کاشف الاسرار و چند رساله دیگر

فیلموتیک ۱۳۰۳۲ ۳۱۰۳۱/۳۴۴۸ ۳۲۴

٣٢٤

ما فی هذا المجلد

ط

٤٢٤

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

اغاز توزیب و زینت سخن کن ٭ آب در سبع لست بر جوی سخن ٭ در های شرف
نطق بهم موج کرزند ٭ بر سبع توابیات زابروی سخن ٭ اشاره ابا بجه خالق سبحانه که بانواع
موجودات را باشاره ابروی لفظ کن شرف تکمیل ارزانی داشت و بنقش قلم
مرالیه را با بهای امتزاج عناصر اربع احسن سامان تحصیل کرامت فرمود بتصحیف
وکن بیت از طی راه بر پیچ سر منزل قدر جلالش پای در دامن عاجزی بحثید و دست
ترکیب تحقیل تعطیف دار فهم کرهای صنع کاملش اشنای اشتباه نشد نکاه دیده
تشبیه ازلش به جمال مانندش سرکردان بادیه ادراکیت و پنجه اشتراک از تماشای شش
شانه کشی طره پیچیدکی نعت تنبیل دلیف بر افزه صفات کاملش نکردید و دست تزاوف
تلاش اشتباه بر قد جلالش بر اونی خاطر نکردید ٭ رباعی ای کرم زقدرت تو نکارستان صنع
دی جلوه کر از مهر تو در خامه صنع ٭ جمال تو اذ نخه نکار جهان ٭ هر صفحه منشی کن از خامه صنع
و درود به پیمبری که تا پای سعادت بر مسند رسالت کذاشت سفینه وضع جهان بناز
موج طوفان بحر انقلاب بر کنار است و کشتی دین مبینش از دست برد صرصر خزان

تبدیل برامانی قلب قالب تحض امکان فرمای انس و جان محمد مصطفی صلی الله
علیه و اله ٭ رباعی ای خاک در تو سرمه چشم ازل ٭ لامع ز رخت پرتو انوار ازل ٭ فوق
بنود اول و اخر مطلوب ٭ ای صفحه اخر نو فرد اول ٭ و بعد و بیر علم او کر زمانه زمام حیات
پربست قافله سالار مخش سپرده و از آفتاب پر ولیش رنگ کفر از اینه روزگار سترده
چهره کشای عروس خفیات وحی زبده موجودات علی ولی الله و باولاد امجاد کش
که حافظان دین مبین و ربانی عرصه یقین اند سلام الله علیهم اجمعین رباعی کر مهر تو با
عاد اتش ازلیست ٭ روشن دلست از پرتو انوار جلیست ٭ در روز جزا از کنه امید
کر در دل تو ذره از مهر علیست ٭ بعد ٭ زینکشند کان طلسم معاو بر دقفان اسرار ابداع صنع
میدارد که این تحصیل یافته روزگار دیر محمد علی الحسینی صاحب چند ذره مثال از در کجا حاصل
در خلوتکده پرتو افتاب نمود جلوه داده آن متشنه وران چین زلف دلبران در هم و پریشانه
خاطر دل دادکان پریشانی در نهایی نه بی طرزی بی ارام و تشنه جرالسته آن
دلنشینان محفل پریشانی را در زم جمعیت و قبیل لعقت جای داده دل خواهش را
اطمینانی و خاطر شوق را ارام ارزانی دارد و در ضمن آن از انواع در رفعایه ی
کز زیب کوش و کردن مخدره فهم ربوزان علم شریف تو بهم رشته و جواهر لکات
که زینت ارائیکه دو شیزه درک نکات این فن لطیف تواند کردید با زوایه لطیفه

در حالات شریفه که هیچ یک در گنجینهٔ رسل این فن منیف ظاهر الجلوه نگردیده مرقوم
رقم قلم مشکین رقم گردانیده لهذا به تکلیف موفق خاطرانی در منشور مسطور با دربارگاه
جمعیت در مقام مناسب با یکدیگر لعبت دادا کنون نفحهٔ ریاحین نشاره از لطف وزیدن
نسیم انی کامی شکفته سبزه زارا یا از فیض ترشح سحاب انی در آغوش نضارت
جلوه گر میگردد و کرام ارام گرفتگان درگاه عرش قرین و حاشیه نشینان بساط بارگاه خلد
آیینی برازنده همند کامکاری آفتاب اوج بختیاری و زرده فلک رفعت نیر اوج سپهر
معدلت صاحب کشور دولت فیض ایزدی فی سمت مظهر جوهر سعادت شعشعه مهر
جهانتاب فلک اعتدال کوکب برج آسمان اقبال و اجلال پرتو آفتاب شعشعه ماه کی خورشید
طلعت ماه منظر [illegible] بارگاه ارکان دولت پادشاهی جوهر کشتی وجود و جهان آسمانی
الامرای کل مملکت خراسان که اسم سامیش نام گرامیش با این فقرات [illegible]
که قلم [illegible] آن جواهر [illegible] آفتاب طالعست معین ترفا حامی علما مطاع
عباسقلی خان خلد الله ایام عزه وعداله ومبانیه الی یوم القیام معین ترفا
ای که خاک مقدمت را کرده است آفتاب سر بنهد بر پای ادبت ماه و دیگر آفتاب
حامی صیت [illegible] کشور از حمیت بر گرفت سجده ای جواب خویش را از ذره
آفتاب علما خویش را مشهور دارد از علامات نهانی جز نمودی نیست چون گرد مقصود آفتاب

مطاع کامکار اتا شود روشن تر مطلب از آن دارد از بهر بشارت بر کف افراخت
زمان زیب ما هست از غبار در گه اقبال تو یا بمال از رفعت بجز منشور آفتاب
عاکر فرض [illegible] اهل جهانی شد نما نمود زروی عدالت آفتاب و خاک این در آفتاب قاطع
مه بلند رفعت مشتری را زیر پا سر زند بر فرق دشمن که ره شمشیر آفتاب خان
چون تو لی جان جهانی زان تعشق جان را بر نگین کنده شد صاحبقران هفت کشور
آفتاب خلد الله با تو خواهد گفت لحی حال دلا در کاسی چون بر آرد سر ز آتش دود
بیکر آفتاب ایام عز جلوه گر از لطف عامست در جهانی نقش نام طالع از شمشیر
تو بار و در اصول آفتاب عداله هست از مهر تو با روی دلارا کاینه منهدم
راست بابر آفتاب ومبانیه مظهر لطف نه بیند از نور وی آینه چون غم
در هر ذره آفتاب الی تا بود از نمودان محتاج بدو کم گرد دولت تا نماید
روی خود زین بجز آفتاب القیام دو دست باز فنا یا بد عدو در ادراک
تا مصور میشود شکل فنا در آفتاب در سلک قبول کشیده سطر [illegible] عنبر ارسک
آورانند چه آفتاب یافت این برازنده مسند دولت بر جهانی دانش یافته و از خلاصه
بر فرق گونارشی و دانشمندان زمانی از آن لوای [illegible] از تحقیقات جوهر طبع پاک کمال
عدیم المثالش در احاطهٔ تصرف کشیده حظ بی تعشقی پی بر گزین زیبا بر [illegible] گنجینه

خوانش فن عیب درسته‌ام خارش قیمت است هر قطعه‌اش چون قطعه آفتاب جهانتاب
و هر صفحه‌اش چون پرتو ماه عالم‌آرا رباعی پرداخته خامه اعجاز رقم بر صفحه میکشد اعجاز هم
چون نقطه آفتاب عالم‌افروز سر بر زده از جانب اعجاز رقم پایش هر سر کلک نقطه گهر ... رشته
فصاحت را گلشن گلشن رنگ و بوی کرامت میفرماید در تحریر هر سخن چشمه نشینان اقلیم بلاغت
را جان جهانی زیبایی می‌افزاید نظمش طراوت افزای ریاض الفاظ معنی و نثرش سحر پرداز
هنگامه عیسوی است بتخصیص این فن شریف چنان آگاه و باشارات او چنان دانا است
که حکایات نیشه خیالات مولانا میر حسین را شکافته شمشیر بافته اوست و جرعه‌کش ... نم
مولانا جامی است باده فهم رسا او ... طبع بلندش و دقت فکر ارجمندش
از این معمیات که آفتاب پیدا از سپهر طبع بلندش پرتو افکن شده معلوم و مفهوم میشود
مدام شاه عباس ای ... بوی تو ... پرده ... رم کرده ... گردید
دل ... باسم کریم ... منتظر او
کناری ... باسم یوسف انکه ... از ...
ناوک ... میتوانم ... زلفش ... آن ...
منت کشم ... شاه ... دل ... انتظار
باده ... کیوان کوب ... که ...

سوز دگر ... که ... باسم قلندر آنچه در پرده معنی ... خامه گر
پیش ... در پایش باسم جمشید عید آمد ... سیاه کرد ... زلف ...
پری پیدا کرد افتاد ز جوش باده ... از سر خم خورشید ... پیدا کرد
باسم شعیب میخواست دل غمزده‌ام ... بنده ... دنباله کشیده
چشم او در دل ... باسم یعقوب عطر ... گریه
حیف است که زلف ... صید ... بهر ... در چشم تو ...
باسم علی چشم تو که ... پوشیده ... در چشم دل ...
صید ... زلف تو ... باسم ... خادم ...
کار ... سرم ... گشته از ... دم ... نتوانم ... دل
دل چون ... باسم شهاب ادب عشق که بر شمع سخن ... دل ...
بجو ... باسم ناظر ... کاف ... دام ...
فرع دل ... ضعف از ... قوت ...
از ... ضعیف ... اهل ...
ابرو ... چشم ... که توجه ... از ... گرفت ...
... اوج رجب ... که ... انجام ... صورت

آغاز دهد دلگیر نیم زیرا که خود دانم لطف توجه ایم دگر باز دهد و چون این رساله بر شرح
مشتمل است بر دانستن اسرار معما و یافتن رموز ایما مسما شد بکاشف الاسرار تا نامها
معما با شارات ایما استوار است دولت بندگان این درگاه برقرار و [illegible] اقبال [illegible]
باد بحق محمد و آله الامجاد · **بیتی با جواب معما و کشف اوصاف و اضاف**

آن بر خاطر آگاه پوشیده نماند که صاحبان نظم معما از ماده لفظی که از [illegible] خواهند
اسمی استخراج نمایند اگر در لباس نظم جلوه میدهند و از جهت عبارت [illegible] نظم
ربط معنی شعر الفاظ که ایراد مینمایند از سه حال بیرون نیست چه آن الفاظ یا بجهت ماده
محلی حضور را زیب میدهد یا آنکه از جهت اختلال در آن محفل گنجیده اند یا آنکه به تکمیل عادت
ذره معاونت خلعت بخشیده یعنی بوجود [illegible] آن رجوع نیست پس معاونی را که ضرورت از آن [illegible]
واسم را ملاحظه آن محلی حصول رای آرایند اصول مینامند و [illegible] لواحق ازین اصول تحصیل [illegible]
منفرد است تفصیل ماده را تکفل اول را اصول [illegible] و ثانی را تتمیم میدهند و لواحق که
حصول مراد بامداد آن از کس موقوف نیست از لواحق محسنه می شمارند و آنکه ملایمت [illegible]
و منافرت دارد و این منافرت یا از جهت معنی شعر است که منافی معنی خطاب یا آنکه [illegible]
میکند که از اصول ماند چون در میان اصول جلوه کننده است این هر دو قسم را [illegible] بلواحق
مشوشه [illegible] معنی مناسبت دارد این [illegible] لواحق خود را که اصول [illegible] دارد و اگر [illegible] از

اصول باید از اصول متمکن است در شمار لواحق موهمه است چه از اصول بر کنار است و موهم
خلاف مقصود و اگر با اصول نه مناسبت دارد و منافرت دارد از لواحق [illegible] حجاب
در می آید پس ازین معلوم شد که حروف و کلماتی که در نظم معمیات [illegible] میکنند از سه
قسم بیرون نیست · اصول مقرونه اصول تتمیم لواحق محسنه لواحق مشوشه لواحق موهمه لواحق
شاید اگر صاحبان نظم معما از [illegible] انسی [illegible] و متفکر را در یافت آن
موحش و [illegible] درجه استحسان [illegible] از عیوب [illegible]
بس سخن آنست که مجموع کلام در مجموع اصول الفت [illegible] مثال اصول مقرونه که تفصیل [illegible]
منفرد است ابیاتی معمیات باسم **آدم** انداکه نوبت بود [illegible] چو تو بارش از مهر تو
هر که نشود [illegible] ای چشم جهان بین [illegible] بجهت سر الف [illegible] آن
مقصود با تتمیل سلام است که [illegible] شود مالایم [illegible] شود مثال اصول تتمیم که تفصیل ماده
را تکفل است این معمیات باسم **سید** در جهان تا مهر آن آرام جان [illegible] شود
مهر [illegible] آفتاب [illegible] که [illegible] در
بجد [illegible] معصود [illegible] ترکیب لفظی [illegible] بلفظ [illegible] حصول
[illegible] مثال لواحق محسنه که [illegible] اصول است و [illegible] اصول [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] معما باسم **[illegible]** عاشق جو.

ادم ان

بحجاب بیند آن روز بسجده بخود از آتش ران روی چو موم برخویش نماز بیش بماند
ای مه ز از بهشت بهشت بهتر آن روز بگو چه لفظ بهشت در میان اصولی که لفظ
مهرو کلمه بهشت است واقع شده و بر آن از لفظ بهشت مقصود حاصل است لاکن باشد
مقصود آنست که مثال لواحق سابق گرته شاکر مجمل لغت است چون لفظ کس را در این معما
باسم خسرو از لطف کنم همه کس را در شیشه برابر آن می ما برای اناره و زبان گوش
از عقل و تمحض در سرور تو بنیت فوجه کس را چه لفظ کس را با اصول نه معاونت دارد
نه منافرت مثال لواحق مشوشه که با اصول بجهت معنی شعری که منافی معنی معماست منافرت
دارد مثل لفظ حیانی در این معما باسم وسنی تا چند زیاده میترسی چه بوصی بنا بگشت
خویشتن میکوشی بنشین که چه بی بزم میکاهد شمع چون بار بر پروانه کند همه کس بسوخت
شورش تقاضا میکنند که لفظ به سان شمع از یک به حال آنکه بعضی معمولی راست لفظ میکند
لفظ شمع خود نوشمرا است و از آن الخ که جوف بار با کاسته بنوشت مثال لواحق مشوشه
که وجود شان تقاضای آن میکنند که از اصول بتر حذف در بت بی اصل واقع شود چون لفظ
ملی در این معما باسم فرهاد کرده میان خلق بیاد آورده است نام نکشت افتاب
دهر و لبست ناتمام چه لفظ ولی در میان اصولی که کلمه دهر و لفظ بهست است
منعم است و متعذر قیاس میکنند که از اصول خواهد بود حال آنکه زینت مثال لواحق

موهومه که از اصول بر کنار است و موهم خلاف مقصود چون لفظ باز در این معما باسم
فیضی آمد از آنی و یار حضرت و ناز زیر و زبر گشته این دل باز چه لفظ باز از اصول
بر کنار است و موهم مقصود در تعریف معما و تقسیم اعمال او بدانکه معما در لغت
بمعنی پوشیده شده است چه معما مشتق است از عمی که بمعنی ستر است و چه ناظم معما
مدلول معما را که اسم است می پوشاند در کلام خود و بر خود ایمائی کم که دلالت بر آن
و در اصطلاح دانایان این فن کلامیست که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز
و ایما دلالتی که طبع سلیم آنرا از آن قبول کند چه الکلم نظم و خواه نثر چه معما در قرآن
کلام الهی نیز بلکه در کلام ملک علام نیز وجود دارد چه از افتتاح سوره فاتحه که
الحمد است و سوره بقره که الم است بمعنی تسهیل اسم محمد صلی الله علیه و آله استخراج میشود
و بعضی از فرهمه عمده دارا انها ایام بمعنی اسم عماد دوه نام بعمل لطیف بیرون میشود
او آورده و نظم و نثر که از آن مطلب معمئی است دو قطع نظر از معنی معمای اطلاعی باید
وجود کرد در بعضی معمای موافق قصد ناظم تا تحقیق بپذیرد این اجتماع لفظی چند
که ترتیب بعضی از آن ها مشتمل بناشند اشارت و خوانش ناظم به تعلق بکر فقیر بر
جانکاه از گستنه سینه و از کباب رباب برد از جیابان خانی و از رفیقان و از او باد تکور
فراغتی و از خشمناکی بیانه جفتی و از مانده اهانی خواهند از این معما گو آید

ازمی جوی دل

بود و اگر این محذورات در نثر یا کلام واقع شوند و شعر ده بدان تعلق گیرد مادهٔ اسم
را از غیر چهرهٔ تعلق زار نیورد خواهند بود چنانچه درین معمیات از غایت سرگرمی منبر اداره
ممکنی نه چنانکه در اسم سیه علیت چو در بستان نمود از نازنا لاکشان ماهی درویش
درها چنانکه در اسم شاه بابر دلبری شمار جی یار رکاب شاره با شه جواز کیاره
ز کرش ثواب داده چنانکه در اسم محمد زین آنکس که سر خوردن صهبا دارد از خون دل
خویش مهیا دارد در خون دل از چو جم کنی جای بود است اکنون در حال زیاده گرد
چنانکه باسم امان با منت گرد بود سر با در سر میکنیم با سپهر مکاران با جی چون جسم استقام
میل ما نه زد از نداد است چنانکه در اسم قراخان عاشقان خون دل از دیده تر بر کا نه
بعد از آن بر آرش تحفه ما کند هر از غم چرخ رفیقان فراق کاستانه که نهان
نماینده چو خالش ما رنه چنانکه در اسم افغان میده مرا نقدک جان بخششی کل مهر وفا
تا ابد باشند هر یار رب بهم آغوش بقا اگه دل بی یاد و سر و ناز داد اقبال خویش
که خیابان بهر حسنه گل نشود نما چنانکه در اسم جنبر دل به تیغ نور زلف شود
پامال جفا و بهر از لاف شود در دل مگذار دره آلایش حسنایش چو پیدا نشود
صاف شود دیگر آنکه معتبر است در همه صورت حروف مکتوبه است خواه در
شعر همراه ملفوظ قدم ظهور گذارند و خواه از طریق نمایش پنهان دارند چون حروف

خا

داد در اسم عمرو بن ناظم را در تنبیه این معمایات و با اظهار حروف و اداره لوازم است
ملفوظ غیر مکتوبه که از آشنایی اهل این فن بر کنار و مانوس از همنشینی عروس
اظهار است و همچنین تشکیل در تفسیر و تحریر و حرس و عبیر اگر چه الف ملفوظه اما با مکتوب
میشوند پس صورت کتابت آنها منظور نظر اهل این صنعت نه صورت ملفوظی که الف
مجلس آرای بزم معما گردند از عیوب محسوب خواهند بود و اسحاق و اسمعیل که الف
مرقوم میگردد و کاهی الف کتابت میشود و استخراج آنها هر یک از آن دو صورت
جایز و نافع باشد لیکن باید که اسم بهان وجه نوشته شود که از معما استفاده
میگردد و هر یک از آنها از بین معمیات که قدم بنگاشتن آن با معمیات از رد
خفی با بوجه ظهور رسیده از نه چنانکه باسم عمر که در طلعت رو نکنند غم تمنت از او
زور و بیم درد است سوزم چو نقد بسیار ده رویان خود را غم بو نکنند ساده دلم را
چه غم است چنانکه باسم مرتضی ای نکته ب طره حسب حجه سر گشته سر کش
جا و بدست از هر سه جو بیست بدیدم بهبود آخر رو دست ضیاء اکی خورشید چنانکه
باسم عنبر دام زلف او مهوش خورشید علم در قید ام البطر و بسته ام دام
نظر بر بودستان است زان ماه نه از تو بینم از مهر تمام چنانکه در اسم مکی
بیا تا به امروز داری صفایش دل از نه ده دار از آن خوشنواش چنانکه در اسم نوری

ساقیا از نقش هوایش زینت دکان خالی   نام زر از جوش سودایم بهم زن زبانی
کز نفی لب شوق دهد ترا بوی حقیقت   آشنائی در دل دریا ترا با ما بیانی خاصه که در اسم
اسمعیل   ساغرم پر زمی مهر سر بهم نه بیت   نام فرهاد شه دیده از انوار جلیت
حاشیه بسکه مرا با تو سخن نه کنم گفته را سر با منت و مرا دل بجلیت خاصه که در اسم اسحق
تا دلت را با تنه امید رحق ٭ تا حیات از نفس دارد نسق ٭ باش یاد ذکر خدا
ای مرد دین ٭ پاک شو دیو رجیم از اسم حق ٭ و در بعض رسائل فضلا این فن مسطورست
که اسم بهبود و فرهاد و ذو دیده در اصل لغت فرس [illegible] عجم است و چون این است
که اگر در جمیع حال حصل استخراج باید از عیوب محسوب است نه بتیغ در تز فضاست
این نام نبایدکه جهت سهل اصل است که آنکه در نسخه خوش مشهور سوی قرار داده
طباع عوام بدان مالوف گردیده صاحب فکر برای وجه در آن تعرف نماید چون قلم
برده از جهره نیغز رکرفت اگر اماتی در باب تفرقه حال هم از آن حاصل شود
خالی از فایده نیست پس هر اینه این حرف در فارسی اگر ما بعد او کم جای کیر نشد
بالفقط خوانند بود چون دست و داشت و مانی و دیده و دانه و دانا و اگر در صدر
کلمه نباشد نه حال است از این قطعه معلوم اهل درک میکرد و تقطعه [ابن یمین] در زبان فارسی
و فرق میان دال و ذال یاد گیر از فرکنان زدا فاضل مبهم است پیش از و در لفظ خود

گر صحیح ساکن است ٭ دال باشد از اوباقی جمله ذال معجم است ٭ دیگر ناظم معما را در
حصول مراد دو امر لازم است یکی تحصیل حروف اسم که بمنزله ماده است و دیگر
ترتیب آن حروف که نسبت به صورت است زیرا که ماده و صورت معما که از جمله
ماهیات اعتباریست حکم هیولی و صورت دارد نسبت بماهیات حقیقی
همچنانکه هیولی و صورت بی مصاحبت هم وجود نمیدارند و واجب است که مواد
معمای را بی تفاوت به صورت کالعدم شمارند چون این مقدمات مفهوم شد بدانکه
بدانکه قواعد اعمال معمای مرتب است بر چهار قسم تحصیل تکمیل تسهیل
تذییل تحصیل آنست که بواسطه آن تحصیل حروف نمایند و جمعی از برای تحصیل آن
نفرد و تکمیل آنست که ترتیب و تکمیل حروف حاصله دهد و تسهیل آنست که سبب
سهولت آن دو قسم که در تذییل آنست که اگر اصلاح اسم را احتیاج باشد
زیبا روشن نماید خواه آن است بی حسن از تکمیل اسم بیشتر و خواه بعوض اصلاح
اسم از آن مطلوب است روشنی بهر مقام که خواهند و اعمال قسم ثانی را که
تحصیل و تکمیل و تسهیل است بجهت وجود مقصود از امور ضروریه شمرده اند
و قسم آخر را که تذییل است از جمله امور مستحسنه چه ناظم هر گاه خواهد که عروس
اسم را آتش روشن ترو زینتش بیشتر کرد و حسب ظاهر از جهت آرایش

اگر مید و بعضی از کار این فن بیکر بعضی از اعمال از آنجمله ضروریه میدانند بنابر آنست که
ناظم گاه همت کرده حصول ماده باسم حرف از رتب حذف آن قدم برنش بهر مطلب
نمیگذارد بلی در صورت از آن بود جزو ذریعه خواهد بود چنانکه در اسم علی جلوه گر از صف
خوبان چو گذشت آن بت مست * هر کو اک دیده شد دل ز کف بهوش ز دست
بر تیغ روز خوبی علم حسن افراشت * ماه را زده تیره سپهر بشکست و اینکه استادانی
این فن اعمال تحصیلی را تقدیم داشته‌اند بر تکمیلی در چهره عروس کتب خود را اول از
جواهر تعریف و در رقم او زیب آرایش داده‌اند بنابر آنست که اعمال
تحصیلی متعلق است بماده و اعمال تکمیلی متعلق است بصورت و در کتب مثبت که ماده
تقدیم است بر صورت آنچه نزد ارباب اینست که متعلقات اینها نیز
در ترتیب واقع شود و تقدیم این دو بر تسهیلی بنابر آنست که تسهیلی سبب سهولت
هر یکی از عملیات چنانکه در تعریف او گوشزد اهل باز شده یعنی تسهیلی تو
زبان حق آن دو توانند سبب سهولت ایشان شد و تقدیم انتقادی بر تسهیلی
از نسق کلام سابق بر تو بل آگاه. و اما انکه تحصیلی چیست اسقاط تکمیلی
ترکیب تبدیل انتقاد عبارت است از اشارت بر بعضی از اجزای کلمه بجهة
تصرف درانی بوجهی از وجوه خواه تصرف تحصیلی خواه تکمیلی باید ترک آن

چنانکه

چنانکه اول و دل به رخساره وجیب و گریبان و کاکل و اوج و غره و طلعت و دیباچه و فوق
و کلاه و تاج و عارض و قامت و افسر و جبین و هوا و سقف و صاف و بالا و امثال آن که و کلمه
دلالت بر اولیت و ابتدا داشته باشند تیر گزیده و حرف نخستین کلمه را فرو خوانند و آخر و حد و نهایت
و دم و کنار و روته و پای و پایان و در و دنباله و زیر و نشیب و خاک و تراب و امثال
و کفت و قدم و نیم و ذیل و عاقبت و پی و نقطه یر ای که گزیده حرف آخر را فرو خوانند و دل
و مرکز و میان و میانه و کمر نام و امثال آن را که دو وسط کلمه را فرو خوانند و این جمله اسم صفت
است باسم دله: گل که گر چهره نمود از بستانی * می سوخت و شکن زانه ده جهانی خوش نوبت دل
آواز گل باده گریبان کنار جهانی * هر سایه ایست گر اکران جو کرد شاره و تعلیق گرفته
جهان بر کرد و حرف لفظی که شعر او است محل تصرف شود و آن مخصوص است بانتقاد عنین
چنانکه در اسم ابو نصیر دی دل کرد و زخم کر از غم گنا ز کر تن را ز زیر زیر شود پا
چه روی دل که مستغنی است و مقصود حاصل است چنان شود لا در حصول ...ع و مقصود
صورت ... چنانکه در اسم ... زیر بند ... زار برابر کرده زیر بندان
و چنانکه در اسم ... بی بهره ای فاصله اکه چشم دل ... که رو بر همه آرزی که دو غم زاده
و اگر در ... مترادف آن لفظ ... انتقاد ... چنانکه در اسم عون دیده ...
کاسه قطره خون در ده تن چشم از دل ... اینست که ... و اگر در عمل ...

اکام که نوبت
هرگاه ... شود
... مانند
و تحصیل تام
... است
... که ...
هرگاه ...
مقصود حاصل است
عمل ...

دل همه یار بسود
ما عشار دال

سهم از دل شکسته که کسی آن
نکرد

تنش به یزد نامرد است با انتقاد تنبیه چنانکه در اسم بابر چه عجب گر از دو شر
صبر و قرارش دل چو چه بگرد جانب یارش و چنانکه در اسم ادهم با رقیبان چو دید مشو
در گشتش آب بر آمد آه زحسرت گشتش تیر چنانکه خواستم که اجمعه از وی
از دل شکسته گذشتش و آنکه فی الحال دلالت داشته باشد بر باب چنانکه مذکور
مشهور است با انتقاد مطلوب چنانکه در اسم شاه خال دهان عاشق بیچاره را زد
خوابش چون نماید از شب زلف روی آفتابش و گاه باشد در ضمن کلمه بوجهی از وجوه
انتقاد مطلوب وجود گیرد و مطلب از آن بحصول پیوندد چنانکه در اسم طاهر با من فارغ
کو سراپای جهان گشتم و در دل اینکس از مهر ندیدم اثری الا کاسه از بس مهرت بوده
از جلیت گرفته دار سر خورشید چنین پیچیده ای مطلب قد بیش حرف بیرون است از کلمه کاسه
خورشیدش ره از است و تنبیه بر آن لفظ لاکه مرادف کاسه است و لفظ لب
نیز از قومیت که دلالت بر اولیت میکنند زیرا که در ظروف چون جام و صراحی
و سبو و پیاله و غیر آن از لب طرف علو را ایشان مطلوب است همچنین لفظ سود که
و کنار و نظایر آن دلالت بر اولیت میکنند اگر اشاره با آن تعلق گرفته باشد بنام
صنف انتقاد و ظرف بنیانند مثال اول چنانکه در اسم شاهر اگر زباده
گلرنگ بگذرانکه شود رهروش تر ایار اگه گردد لب سبو زده ننگی ایها یا نیست

درو

ماده که بر تن برود

ازو فرشته یش است از دل نهان نگردد مثال دوم چنانکه در اسم اسمعیل ای فروغ مهر
مه از رو و دین تو نسخه شد سواد موی تو همچنکه بار ازخورشید تب گر بنینه
گوشه ابروی تو پوشیده نمانه که هر گاه حرف از کلمه بار باده خوانند ب فقط
گردانند یا اخذ نمایند و آن حرف مکرر در آن کلمه بیش جاریست که در حرف
اول تصرف نمایند و با قرینه اسمی را اسقاط دار نه چنانکه از معانی مذکور فهمیده
میشود و اگر آن حرف شد را لبه در وسط کلمه بیش از آن مهمات با انتقاد در آن اگر
این کلمه نوشته و سلطان مراد بیش در انتقاد و در کر لفظ دل و بیا یا کرد
و نظایر آن پای اشاره جاریست و اگر زوج بیش مقصود از آن وسط ها باشد
بود دل یا دل ها اشاره معنی یا بیست ظهور یا به وادی قیمت که اشاره بطریق آن
یا رگ بیش و اگر مجهول و غیر آن مطلب افتاده بیش اشاره بلفظ بیان کردن اگر حسن
است چنانکه در اسم اسیر به آزادان همچو حمر سرگشته را اینجان ذال در این اگر
با عاشقان الفت نمود رسن به آن از رشته از سلس قهرا و دلها
بنر یکشن نیارد دل اگر با یار فراری در نیلی دارد ازکله نها اوی که قلب شود
با این مقصود است و قول حرف یاد در آن که مراد با تمثیل است و اگر اشاره
بیکی از بینها مخصوص نمایند خصوصیت نیز از قرینه اسمی مخصوص کردند از آن

اشقاد مبهم گویند و بباید دانست که اسم را قرینه ساختن در اعمال معتبره در شش
جایز است اول تصحیف و صنعت دیگر که تعلق گرفته به نقط حروف و کثرت رکی تلاش
با زیاده داشته باشد دوم قلب بعض و صنعت سیم تألیف که اخراج کرده حروف ماده
از دو حرف یا سه چهارم اشقاد مبهم پنجم ترادف اگر مرادف بیشتر از دو یا سه
ششم قسم ثانی تشبیه که اسم حرف متعدد دیده باشد و مثال هر یک در محل خود بیاید
هر یک از اینها در محل خود گوشزد شود ادای آن خواهد گشت مثال اشقاد مبهم چنانچه
در اسم **سیف** تا برده خیال کاکلش از راه ۞ دیباچه عاز بود همی قسم سهل است
بر کف آن ماه ۞ جوهر نیش کشم و تیر زند که هم ۞ مثال که آن اجزا اعظم فی کلمه باشد
عبارت لبها دگر آنها هر چه منتشر با جاطه بی چون جامه و لباس ضعیف و گوشت
و پیراهن و پرده و دولت ظاهر بردن و قبا و دار و غلاف کفش مناسب است
و این جمله را اشقاد ظرفی خوانند چنانکه در اسم **فریدون** انکه او را فرق و
دل دردی بزرهست ۞ از کلاه کی و تاج شهر بیرا است ۞ کتوب نقره بیشتر کرد
از نوع و دشتی ۞ فرزندینه کی را که ز فنوش عاریت ۞ پوشیده نامه که تو عدد شش
دل تقدیم او بر نون باعتبار رقم آنها ست و چنانکه در اسم **لالا** آنکه چه
شیر زبان از زرهست ۞ خورشید بود مجمره از زرهست ۞ از همت خود اگر از
لاف بجا است ۞ چون خانه افلاکش بشکست از عزت ۞ مقصود بیشتر کلمه افلاک
که بعد از اسقاط ظرفی شده تبدیل حرف فا از کلمه لاف بلا چنانکه در اسم

در اسم **حسین** چه رسانی بخود نگردم هم چو حسن بیدش بنیم ۞ شود خورشید تجود چون مه
بیاد مهر فرق تنیده ۞ و چنانکه در اسم **علاء الدین جان آدم** ای بت در پای گنبد آن ۞ نیست کسی را زمه
قرار آرام ۞ سر زلفت ز نار می بیند ۞ چون کشی بر رخ بهرام چنانکه در اسم **علاء**
الدین اعتبار نیست که خود چشم ماست ۞ با رقیبان در گلستان صحبت گشت ۞
اگر بجوی محبت در جهانی ۞ مهر بابد چون غلام نیست گشت **قسم دوم** چنانکه در اسم
ماه فلک ای ماه بجهت انگیزه تو ۞ هوالیه عناصر بنده تو **ترادف** ترادف عبارت
از دو لفظ یا بیشتر که در برابر یک لفظ موضوع باشند چون شمس آفتاب مهر و خور خورشید
و خور و نیر اعظم و تیغ رخشان فروزکار و بیضا و هور و هر لفظ که از برای آفتاب
وضع کرده باشند و نیز لفظ بی آب قمر و ماه و زبرجد و شهر و هر لفظ که از برای ماه موضوع
و کیوان عطارد و تیر و زهره و ناهید و سعد و مشتری و برجیس ۞ و بهرام و مشتری و برجیس کوکب زحل
و کیوان و برجیس سعود است میزان و ترازو حمل و بره و دیگر آب و ماء و دیگر ام و لا دریا و بحر
ری و آس مراد لی برد عطا و دیگر غم و هم دروغ و نایب و دروغ و شراب و باده و صهبا و قهوه
و قرقف و مدام و عقار و عقار و همچنین دانم و درد و سینه و علاقه تن و جسم و دیگر دل و جنان دل و قلب
و جنان و آنچه برای آن موضوع است یکبارگی ما دیگر همچنین از ارد و جاده و دیگر جام
و در یاد هر لفظ که از قبیل نام شده برای لفظ میشود مطلب مرادف او است **اشتراک**
بعکس است که دو معنی یا بیشتر در برابر یک لفظ موضوع باشند چون لفظ عین که در برابر

[illegible]

مرادف و اشتراک

و اشتراک لفظی نیست

جشم جغم ز آفتاب وزر دو حرف مخصوص لفظ ، که کاهی از آن آب مراد است و کاهی از آن کنن
بس هر لفظ که بمعنی او سوبت شاره برانی بشود مقصود ترکیب با مرادف او است چنانکه در
اسم علیقلی از مه و از مهر جشم ودستی داری خجالت ، الفت مهر ورخ مه با ملا دا قولی ب
وچنانکه در اسم بیکیا بیکه را جلوه بر دیده ام تا بچ ، بود خار بر دیده ام تا بچ وچنانکه در اسم ملا
ات بر دل ز چشم تر کرد ، بجز خار چو گشت بر کرد وچنانکه در اسم فرخ سروانا اگر نشو
کفتش با کس مگو ، جیبتانی ما مکن لب ز نی ز نی خطاب وچنانکه در اسم حمل فلک ادو
غم بخویش می بیند ، درد دل شد دمان چوبی بینه چنانکه در اسم زرقام خورشید چو قمر واله
شیدا افتاد ، جشمش جو برای قامت رعنا افتاد ، از دیدن چشم تری جا دو دلش ملا از سر خود
گذشت از پا افتاد ، بوشیده نماند که مراد از دل قلب است از سر خود گذشتن مقصود ملام اقلب است
هر گاه ملام از سر خود که لام است بگذرد باقی الف و میم ماند و باقی ما لکم با رسته نماند مقصود
حاصل است وچنانکه در اسم یحیی استاده ام از دیده چو باران چکم ، تیمار جهان رود [illegible]
چکم ، از دیده من غم های کشیدن خور شیده ، دل از سر خود گذشته باران چکم ، ابیات [illegible]
از دل جدا نیست وچنانکه در اسم رزق ای غیر عمرش بر مهر ، از آن ، ای بت [illegible]
دل ربت از زانه ، از گردش جشم مست قهر آمدنش ، بر خانه میل تو گشت از زان ، چنانکه
در اسم انیسه زلف سیاهش جو بر میان می رکید ، صبر از دل بیچاره عنانی بر کشید ، با جو خشیچ
ساختن از جانبش دل ما ، زیبا تو همه بخود بهتانی بر بسته وچنانکه در اسم غزالی کشتم جو طه
ز صحبت غم غمخواران ، تا نرم بزم مصاحبان و یاران ، بر کشته امید ادیم ای بیده داری [illegible]

دنداد ار جز صبر و تحمل نبود چاره کار ، از محنت ایام ترا ای دل زار ای ماه
چهار ده جه کاهی از غم کفتم بر بهم ترا نداری بردار ، و اگر آن حروف ما ب
الطرفین کلمه باشد و لهاد و استوا میتوان کفت و آن حروف متعدده ای توان
خواست و این نوع را اشتقاق وسطی منامند چنانکه در اسم امین وفا بیر بر مرم
از آن سنگدل ، غم یار در لداده نا توان ، وفا هم اگر رشته ای دل گیری کند
حرف و [illegible] نکفتن ، چنانکه در اسم یونس میکشد مهر قهر اوز کی
بر خوبت ، بر بست از دین کدا و خرار دوست چنانکه در اسم زیاد خوش را از
ناز با خور شیده ده سنجیده است ، دور سعیش جون مهم دلهای شیده دیده است
دانکه دلالت کند فی الجمله بر نهایت این طایفه با اشتقاق منقطع خوانند چنانکه
در اسم قیصر دل مهمان نواز ای دارش ، خاک پایش نا اثر بیار ، نوشته
نماند که هر گاه اشتقاق و سر اوجب عمل بر دل کند آن را با آن عمل نام میبرند چنانکه
در اسم القاص رخ چو ماه خود آن مهروش چو قاصد دید ، بجان عاشق
از آن جو ربای خویش کشته ، بوشیده نماند که در مقام آن مهروش
جون قاصد دید بعمل تصحیف و تبدیل چهره ار اشته ای قسم ما اشتقاق
مع التصحیف و التبدیل منامند چنانکه در اسم اللهویردی با هم ای لاله جبین ز الف

بنجر رز ماه جهار ده مرکاس
کنار به اسم مرد آل اما [illegible]
ن سه [illegible] بردار [illegible]
[illegible]
ال ام [illegible]
[illegible]
مقصود حاصل است

مهروش [illegible] الف ح
جو ماه الف که [illegible] مقصود حاصل
فصحه [illegible] و التبدیل
مع التصحیف
در لاله زلف که با [illegible] لام گفته شود
والفظ [illegible] حاصل ماند
[illegible] ماند [illegible]
ا مل کل کرد [illegible]

زلف چون نه روشن است اول و آخر کل یار رخ آن یار روشن است چنانکه در اسم
سیب هر که را هست دعا کم فعل جو دارد سکین نی لی بینه ز صد چون بر دل میل مرا کو به
بباد چنانکه در اسم حباب مینا به مهر رشتی روی چون تمامت برآب روان از
حسن بجهد قمری ای آفتاب بر شیده تمامه گرفت است از تکمیل حصول تا گفته
چنانکه در اسم بابا شهاب درد و آه دوشت بی جوان جمله بر بابای خوش است تا از
هم یای بی جز در میان ای جان خوش است و چنانکه در اسم بلال علیع درد بریا یا
غم گفت لعلشه زیر لب یکی بر شعفت تکمیل عبارت است از آنکه لفظی
را که با عنب رغبر شوری و فرد جز با عیبا رعغر معمای تخرجی سازند به جزو یا بیشتر از آن
اجزا که معمی بمیست که تمام معنی مراد است که گاهی تمام لفظ و پیسوانند که از تفتیر نیم جو آ
وا ز بعض لفظ وا این خطور کرده نتوانند بود که هم مستقل باشند یا هیچ یک مستقل نباشند
یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشند و مراد از مستقل اینجا آنست که آن جزو در اسم دلالت
بر مطلب کند بی آنکه اتصال یابد بحرفی یا کلمه دیگر قسم که از آن اجزا معنی مراد یا
تکمیل به دو جزو مستقل چنانکه در اسم آدم ای با هوس آشنا و بیگانه زین
از آنکه تنت بعصیت گشته زمین نیز الا گفت لعیبه دل او در زنگت تا ختم
بود ز خم خاتیقنی مراد تکمیل لفظ خانه است که مقصود با تمیمشت تکمیل به دو
جزو که مراد معنی باشد یکی مستقل و یکی غیر مستقل چنانکه در اسم حمید ای شوخ کلمه دل

در د گرام است یعنی بابا شهاب
است میشود زیرا که بهفت
شود چه به دیگر شود تمام
سه سال

ازار تو شکین دل و بر جرم و ستمکار تو چون صاف شراب بیت ز رد از رخم اقرب
و دستی اگر داری تو مراد تکمیل به سر است که مقصود با تمیمش است تکمیل به دو جزو که یکی معنی
مراد باشد و یکی لفظ اما هر دو جزو مستقل چنانکه در اسم درویش شاخ گل زنیات در رود سیار
یار سید چه چال شیوه رفتار یار مراد تکمیل رفتار است که مقصود با تمیمش است
و چنانکه در اسم سیف ای رقیب سگ دل از منع او کی اجتناب میشود
ماه دلفروز رفت از سیر آفتاب و چنانکه در اسم بیژن قدت سرو درخت
ماه تمام است ملک دربان در خورشید تعلیم است به پیش دل تو بیچاره
صبح است بر گیسوی تو بیکار شام است مراد تکمیل بیکار است و لفظ
گیسو نیز تکمیل می یابد اما مراد بنفشه چنانکه در اسم بهرام چون مهر و ماه سر بکدارم
بر راه تو در ماه تاب بیند اگر روی ماه تو و چنانکه در اسم کاظم رستم تو باز رس
و طفلان کار تو جور و ستم بیت باز سرفرازی کار بنیاد ذم و که ما
که اکنون تتمیه حاصل شده تکمیل با در مقصود بحصول پیوند و چنانکه در اسم شاد
آن مه که از دوست مضطرب از ما را هرگز سوخت با غباری ما را ای گل سر و زنی
کیر بکجینه هنوز آن مهر بگیرد بی سودا مراد با تمیمش تکمیل نوزده است چنانکه
در اسم صدر قرار دانست هم که چون کشته است به دل که بند زلف نهان

با که مجمل دیت است سر ای ادرو
نو ز و نو غیر نه ز نو ز ده را اند عش
سه علی [illegible] ده وارد ده مراد بیت

صیاد که حساب صید بماند که بیت
مازده مهید بیشود دبیرگاه از جاد
یازده سود وصدیق مانده حرف
را در اداره نرو من اینه
از سود هاو معلوم از اراده شد
او بی که از سود هاد سود
شم کرکا حسن بار سود کردم آ
رطرف سود

نهانی کرد انه میکردم بسم دریای مسکیف صیاد جهت بر صید خود را دانه مقصود
بانمش تحلیل یازده است چنانکه در اسم **کرار** زر باقی بگیر که ام از ایام
دل گیری ادویه سایانم اما تحلیل بدو جزو دیگر مستقل شد چنانکه در اسم **صابر** غم
محو دگر تیره شد ایام من چرخ دون آفرار گار من اما تحلیل بدو جزو مستقل چنانکه
در اسم **بابر** رشید رفته چو مهاه کبرای ماه قدر من کرده از دل بگشان ذره عشق
بر مقصود بانمش تحلیل قدر است چنانکه در اسم **علی شیر** از ان باغیر دارد آن
جگیش من عتابی نام اشیه دل ریش تحلیل بدو جزو دیگر مستقل چنانکه در اسم **بابا رحیم**
گذشت از تمنای در ماه مدارم رخ مهرت من سر فی سرانی م دارم تحلیل به جزو
مستقل که از دو جزو لفظ مراد بعض و یکی عدد و بعض چنانکه در اسم **نیاز** زهای زن
خواهان دوست یابم اگر کویند فسر زکیوان رباهم تحلیل به جزو مستقل
که از به جزو مراد لفظ باشد چنانکه در اسم **نیاز** [illegible] زلبی گر به کردم گل وصل
او من دمادم دماسم از ادرد اما تحلیل بچهار جزو مستقل و یکی غیر مستقل که از سه
جزو لفظ مراد باشد چنانکه در اسم **زاهد** تاکی ای جور پیشه دلم خون از ازار غم
نوید دادی ام جز اول فغان اگه بالای ماه فش گوید و تحلیل بچهار
جزو که دو جزو معنی مراد باشد به جزو مستقل چنانکه در اسم **فرهاد** نقصانهم سود

ملا عطایی

نفع و سود بنداری تو سود از ده و بس زیان کار تو از هجر فراق ابر و قد او
آشفته دلم بها بها داری تو مقصود بانمش تحلیل بها بها لت وار دو مراد تبدیل
حرف بای بلا است که دل آشفته هست رو است بهاد کلمه لا بلفظ آورد و تحلیل بچهار
جزو که یک جزو لفظ مراد باشد و سه جزو معنی به مستقل چنانکه در اسم **محبوب** که
از خنک تو آتش زبانه جو در میان نهای تازیانه **ترکیب** عبارت از انست
که مجموع اجزا را که قبل از ترکیب بمعنی غیر معنای یک لفظ بهم بسته بمعنی معما گرداند مراد
اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن لفظ واحد مفهوم آن معنی نه لفظ و الا داخل
عمل تسمیه خواهد بود بلکه انواع ترکیب تنصیص و ترکیب لفظی گویند خواه اجزا
مرکب قبل از ترکیب مستقل بهم بز و خواه نه واد عا نزدن بحجر و مستقل در این عمل
انست که اجزا دو فی الجمله در معنی مستقل تواند بود چه در اسم ازان که آن معنی شعور
باشد یا معنی غیر شعور اما مرکب از دو جزو مستقل چنانکه در اسم **شیدا**
زغفلت دلم گشت بی باده سرخوش که ان پیر و یار دگر مقصود بانمش
ترکیب لفظ کیانست که از دو یا بمداد شرح [illegible] دگی خواسته شده
و مرکب از دو جزو مستقل چنانکه در اسم **سرور** یا فتادم چشم و دل [illegible]
مرا وصل تو چون سزد ای نگار مقصود بانمش ترکیب اینکه است و بدو
جزو غیر مستقل چنانکه در اسم **اولیای بیگ** خود را بعد بهانه رسانیده ام [illegible]

دردم علی سبیل یکی کش نعت ؛ مراد از ترکیب جمع است که مقصود بآن التمثیل است و مرکب
از سه جزو دو جزو مستقل چنانکه در اسم بابا ای گل که چو مه پشته در سر دارد ؛
از وصف رخش عجب دو قمر دارد ؛ ای یک صبا ز سر دو بیت بنم با فرع علم دید اگر
بیدار چنانکه در اسم ابو بکر عاشق زار بی سبب آواره کرد ؛ ای دل ای یار گر
کویش خوشترم ؛ سر زار دیار دل داده کان ؛ کرده پیدا یا نور سپهر بر تو بر
ترکیب یافته به جزو مستقل چنانکه در اسم شهاب از فرقت آن ستمگر لاله عذار
خلق گشت دل زده دیده ایم بکنار ؛ جان شیفته زلف پریشش که دید زتاب عتاب
ابرو پریش شده دل بار ؛ وچنانکه در اسم جلال از مهرم عاقبت زبان ز رعایت
در ابادا علامان فی نهایت ؛ وچنانکه در اسم بشیر بیکی ز سر کویش باد افزون
غیرت یا کشی جانا ؛ وچنانکه در اسم گریه از پس گرد زجسم زارم کاز رنگ
قطرها زاشکم اندر رو نشاز زناب گه رنگ ؛ تبدیل عبارتست از بدل کردن بعض
حروف ببعض بواسطه تصحیف بشرط آنکه اسقاط آن حروف را از حروف
کرکی را مراد است از یک عبارت سقف دشود چنانکه در اسم بابا کریم
بنا شده جز وفا پیش ارزدیم ؛ بجز راه رضا راه نبودیم ؛ زحال دل به کیشی ای
پری رو دو پاره گر زهم بنر بگویم چنانکه در اسم بابا کاله ای نور دو دیده

سمع اهل در ترکیب یا همه
داد از ای ساده سره

دوبی

روش دیده ؛ بر روی تو خواب را نتوان بست ؛ با گوشه باغ در روی گلزار تسلیم
خواب را نتوان بست ؛ چنانکه در اسم خرم مکر دشنه بر لعل ای نگارم ؛
که بر دای ماه از خیالت بیزارم ؛ چنانکه در اسم تراب چیف دل ها بود از جفا
آتش دل شعله زند ؛ گر بسوزد ای ستمگر عالمی را سزد ؛ و چنانکه در اسم طاهر زلف
آن ماه تا پریشان دیده ؛ دل آواره غرقه در خونست ؛ زلف پرچین را است آشفته
روز ناظر ادار کونت ؛ چنانکه در اسم ابن اویس ابروی خود در آینه دیده زان مهم
چفت هلال کاهیده ؛ وچنانکه در اسم طالب تا بیاد بلندی از قامت شکسته بالاست
ابرست ؛ و چنانکه در اسم یحیی هرگز تو خجل دمی از مهرم غشته شد از رنگ رخ تو
چهرم ؛ تا ماه نوم از شرم تو نهان کرده ؛ وار بر بار ای پری مهرم و چنانکه در اسم کریب
دوست میدارم کجابت بهتر از جانم ترا ؛ تا بلب جانم رسید ای شوخ نتوانم ترا
بی نهایت کرم جور دارد از پس سرکشی ؛ باید بی مهرها ای خورشید میدانم ترا ؛
مقصود تمثیل تبدیل حرف های کلمه است ملفوظ اسقاط است اول او کرم
بی مهرش رهبانست ؛ رهزن دوم ؛ و چنانکه در اسم ارسلان که می ز رخ
در رفتن دو نهاست ؛ تا بجبه را خور رشته هاست ؛ چنانکه در اسم فخار افتد مهر
جهان افروز را ز گردون زنشرم ؛ لیکه از بینه بلبلی افتاب نقش کرم ؛ و چنانکه در

اسم کامران: سرکشی زان در قدم زلف بر کمین انگشت از زنجیر در میان بند زمان خم کشی در جانکه

در اسم کمال: چون نماند زار بلبل بر بلاکش نحو است ✿ دفتر اوراق گل را خواندم

یک بیک تمام ✿ این معما نیز کو را از بدایع صور تبدیلت و تحقیق معمیات که بعد از این در قوم

میکرد چنانکه در اسم ادهم: نشود از دم کریم شوقی جو دولت ✿ لب تا کی بشود

از لف مشکوست ✿ مقصود با تبدیل لب دکنه حرف لام است چنانکه در اسم

قیس: دل بهر صاف زای دال آن بر نشست ✿ تیر چون بر دل کمان بیوست چنانکه در

اسم صباح: از تو این صید رسیده دارد ای چرخ اسیر ✿ داغ بر بالای داغ و تیر بر بالای تیر ✿

مقصود تبدیل حرف یای لفظ این است بحرف با که کلمه داغ بر بالای داغ است و

با است چنانکه در اسم موسی: که میبر سوی فراق شوند پرنگ مکوست ✿ کرجل

بکردی کم از اق عادت الست ✿ مراد بمیش تبدیل کلمه کی است بلفظ مو چنانکه

در اسم جهان بیگ: سر از خصم اگر برای شهریار از بیک سر زدن میشود نام دار ✿ مقصود تبدیل

بای بیک است بعرب چنانکه در اسم محمدیار: جفا برای دل کو کر آمده از مه بنشست ✿

تیر عشق از زنگیر حجت آمد و بر دل نشست ✿ مقصود تبدیل کلمه دولت بحرف دال

از دو قول حرف الف بسمه الی چنانکه در اسم احمد: آمد و بر دل ما خوش بنشست تیر

ای ماه رز بکیر حجت ✿ مقصود بمیش تبدیل حرف ها است بسمه الی اگر این در نجا

مقدم و مؤخر خوانده شود اسم مداح از آن استخراج میتوان کرد چنانکه در اسم غفور

در اسم سر از خصم اگر برای شهریار
بیک سر زدن میشود نام دار مقصود بمیش
تبدیل بای بیک است بعرب

چون نه پیچه عاشق ار صحبت کم بیا که نه لیف ✿ چون کسی ای گل که کنی بیرون

دل ز افتاب چنانکه در اسم آدم: کشیده لعل ز شکم باد الف ✿ از دودیم آدب

باد اعدام آن مقصود با تبدیل تبدیل بای کلمه ادب است بحرف میم که از

شیره باد اعدام آن فهمیده میشود چنانکه در اسم عماد زمان: ای افراز طالع ای که

سد آن شده خو از بعض بود کان حور زشته پنهان ✿ داشت ره مقصود بتبدیل

تبدیل بای کلمه باست بحرف عنبر کامر از طالع شیره با نست تعامل تحسین انتهت

تصحیف و تصحیف تسمیه تتمیم ترادف و اشتراک کنایت تصحیف تشبیه

و تشبیه حساب تصحیف و تخصیص عبارت است از ذکر آن بعض حروف

با تمام تقریع و اراده نمودن آن بوجهی از وجوه تصحیف عبارت از اعراض

و تصحیف اشاره با بر بنان از صورتان حمل بنام میتوان شد چه کاه برسبیل کل

در ترکیب بعض نیز بود وقت است که بمعنی کنایت است و بمکان متبنی بر

عمل قلب است و کاهی هم بر تصحیف و کاهی است که از اعمال مذکوره جلوه گر است

و شعور احجب است چنانکه بعض از آن صورند در حسن آنکه فهمیده میشود چنانکه در اسم

لالا: لالا بالای بست غم خانه دل زیر و زبر کردی ✿ آخر دل ما ساخر اما ره در ره چنانکه

در اسم شاه میر: از غم دور در جهان او آره ✿ شاه جن تا بر تراب افتاده ✿ چنانکه در

اسم رضا: آب بنزد غوطه در خون تمنا از جواب ✿ منقلب احوال شد روز

خانه دل را اگر دید لالا کاکل الف و با
هر گاه زیر و زبر شود لالا میگردد مقصود
بیدل با لالا حاصل میشود

از مضراب پوشیده نماند که با بر جا حاصل شود که مقصود با تمثیل است چنانکه
در اسم بهرام تیر بلند زتو چون از شست جست بر دل آمد و بر جانشست چنانکه
در اسم ادهم ای آل غمزش چه رنج بیهوده بری نبود زوفا در دل خوبان
اثری درد دلم ای شوخ نداند خواهم پروانه پر سوخته گوید خبری تو شنید
نماند که ماده اسم گاه فراهم است چنانکه در اسم ایوب جلوه نشان قامتش دلجو
مطلوب قامت برنما به محبوب چنانکه در اسم جان طا جانی شد ز تیر غمزه
جانان بر زیک ز چاک دل چون نمودی قد عیب ای خدا چه کل مقصود تحصیل
کلمه است که چون چاک او را زوف هم شود کلمه با حصول مقصود
چنانکه در اسم شاه بدر از شعاع مهر پاشی می‌چکید از ماه آب زلف عنبرتار
و در رای چون آفتاب چنانکه در اسم جلیل آن کاکلش جمش تاز رخ برده
کشید خورشید شد از شرم رخش آب چکید و شیشه بطرز با دل رحیم
بالای شراب هر چه او گفت شیشه و اسم قوم چنانکه در بار رها بر و چهره گل
پیرا سراج میتوان کرد چنانکه در اسم عمار یاد عده دارد سر آفتاب شوخ
سنگین دل ز عتاب چنانکه در اسم محمد سوز که ای مه و دارد نشین نکوی دل
محبت است چنانکه در اسم فرست فراق به دشمن شد مهمان نیش خوان
چه از منع استخوان چنانکه در اسم مراد اکنی که نکوی دست ما دارد از

از گردش چرخ دون چه پیدا دارد خوش باش که دل داد مراد لازم نان نام
خوشش میان دل جا دارد و پوشیده نماند که اسم مقصود در میان کلمه دل و
شده بوجب اشاره که در مصراع دیگر واقع است و بر ترتیب است چنانکه
در اسم اسد اختیار جهان به دست داد دیدار جمال مهربان چو ترا عدل
کی کین کسی بماند در میان دارد همان چو ترا و هم به این طریق است چنانکه
در اسم شاه بنشست ای زحمت بحران غم سیل چه شنوانم گفت شمشیر
آه گوش غم دوست انگه جام چو نام در رسم گفت پوشیده نماند که کلمه مراد
اسم مقصود است چنانکه در اسم طاهر دل کجوی افشسته نه چون لطف
یار آشفته یافت شمع ناله سوخت سینه چون پروانه یافت سمبه عبارت
از آنست که اسمی را اسمای حروف یار از نام نیمه چمانی او خواهند یافت رهنمان
و اراده اسم یا قسم اول که از اسم مسما خواهند چنانکه در اسم احمد از رخسار
محنت هجران دو چو عشق یار ای دل سرگشته خود گشتی خوش چو بر کنار
پوشیده که از کلمات دل سرگشته خود لاادل حاصل شده و مقصود
نایبش بهم کرده است چنانکه در اسم امیر بیرحم رفت آن سرو لب نی
زهر دل او فرامان فرامان پوشیده نماند که لفظ حرف خواسته نه فارکلمه را

دید

مان که با بقیهٔ مانده حرف زا که مقصود بیتش است چنانکه در اسم ایاز از مقام کعبه دی
گذشت خامهٔ مهر باز رازی می نوشت ۞ بر شته صفانه که اگر اراده صاحب فکر
بتکمیل اسم حرف تعلق گیرد از ابکلمه التتمیه مسما شند چنانکه در اسم بهمن با نهایت چو
شمع افروزد ۞ زیر روز بر سینه ام سوزد و مقصود بتکمیل اسم حرف سین است که از
کل سینه مستفاد شده و از و مسمای او اراده شده چنانکه در اسم زینب آنچه
آن شوخ چشم عشوه گر ظاهر است ای کاش میدیدم ببر ۞ چنانکه در اسم زینب عزیز
کبر و سرکشی گردیده ۞ غرقت از زر چو زاید دیده ۞ چنانکه در اسم محب اگر بهوشمند زنجی
دور شو ۞ که زنگی کجا یار با نه ترا ۞ منت حرف بهر لعب ای محب ۞ بیا آن یکو
کاف رها نه ترا ۞ چنانکه در اسم امان الله چند بینه دل زمهر صافت ۞ مرا از تیر تو
بر سینه شکافت ۞ مرا ای ماه شب افروز اگر دور کنی ۞ ای زلف از رخ
بهان کفافت ۞ مرا و چنانکه در اسم حسن از غم هجر رستم نگذارد ۞ بر رخ
سوخته جان هجر کارد آخر ۞ حرف از حال دل خویش که میگفتم ۞ سالک اکنون
شدیم به که نمارد آخر ۞ قلم گرفته ره بعبها ما نیز در ازانی اسم خواهند چنانکه در اسم
سلاسل از دلش دارم خبر گفتم بسیل بگنجه روز غیر دوری زلف است بشکن دل را که گو
بیت آغاز مهر آغاز مهران تنم چون دیرین با نه گفت از دل ها گر جبر
داری جدا ای جوب بیست و چنانکه در اسم ملا سلار هم نشکر که کل قرن ای

ای کبک خرام ۞ در گلشن دلبری برادر دلکام ۞ از شوق بر بیره گشت دردم گردید ۞
ماه نوت ای مهر چو دیدیم تمام ۞ چنانکه در اسم نوروز نی بعدم فرو برین الم
دل سوزت ۞ در بالینم ز شمع شب افروزت ۞ فرو زمرا روز و نه شب با تو نشست ۞
القصه ندیدم از تو افروزت ۞ چنانکه در اسم ذوالنون بزم آن پریرو سرود تیر است
جا ۱۲ اگر خود ای دل رواست ۞ چون نقش دل مهر دارد کنون ۞ اگر سر ابرو در
و فالش می باشد ۞ تلمیح عبارت از تعیین کردن حرفیست یا بیشتر که در اصل مشهور
مسطور باشد یا مذکور و این بر دو قسم است اول آنچه از این عمل در بین فن
مشهور است اشارت کردن است با رقام تقویم که اهل تنجیم بنا بر اختصار
وضع کرده اند از جهت سبعه سیاره چه از برای شمس شین و از برای قمر را و از برای
زحل لام و از برای مشتری یا و از برای مریخ خا و از برای زهره ها و از برای عطارد
دال و از برای مریخ خا عوارضات تنها چنانکه از برای شرف فا و از برای
هبوط طا و از جهت اوج جیم و از برای حضیض ضاد در تقاویم رقم میکنند
و همچنین از برای لیل لام و از جهت نهار را و از برای یوم میم و فی تو لیته و تحجیر از جهت
ایام یکشنبه را الف و دوشنبه را با و سه شنبه را جیم چهارشنبه را دال و از برای
پنجشنبه ها و جمعه را واو می نگارند و بدین دستور از جهت اسامی بروج حمل را حا و ثور را

تلمیح

الف جوزا را بسرطان ز جیم اسد را دال سنبله را هیز از او و عقرب را ز او قوس را حا و جدی
را طا و دلو را ی حوت را یا الف و نون لیته و بدین قیاس بیکد سایر ارقام تقویمی اینچنین
اشارت بشکسته نمایند مرادف دارد و مراد این است و از قرار او همچنین دوم خبر حیثیت
که حصر عدد در شی مشهور است مثل فصل که چهار است و حصه که پنجست و آسمان که نه
است و نیز کرم بمقالات و جوالی که ده است و بهشت که هشت است و وقت نماز که پنج
است و ارکان که آن نیز پنجست و همچنین حواس ظاهری و باطنی که هر یک از آنها نیز
پنج است اگر بهمچنین چیزی اشاره باسم آنها کنند ذات آن عدد در حرفی دلالت خواهد کرد
و از آن جمله که از برای آن عدد موضوع است بلی هر گاه بلفظ حرف اشاره نمایند مراد عدد
چهار است و اراده حرف دال که از برای چهار موضوع است قسم اول چنانکه در اسم
ذوالنون ای که میگویی گرفتارم بعهد عشق یار گردد از دل کمی از جور بهجر تو چنین باز
سر زلفش بپوشد چشم گر آن تیز بینی مینمایی ماه نو در زیر تیغ آفتاب مقصود تمثیل رقم
چنانکه در اسم انیس آمده خلق و عده نهال آسم بباز گشت آفتاب و شد دل ما وقف
انتظار چنانکه در اسم شهریار گرد در حد کمال آن ماه چون بهمکنار او قرار کار برهم
کرد و از قرار چنانکه در اسم سلطان هر دم ز تو در محنت افزون گردد عاشق تو
دیوانه و مجنون گردد از خانه اگر قدم برون بگذاری در خانه خود ماه گرگون گردد

رطل قطلاء

کنایت

وچنانکه در اسم امان خوش فرو ماندم در ایام تو چه گویم کم ای آسمان نام تو کنایت آن دو
قسم است قسم اول اراده لفظیت باراده لفظ دیگر که آن لفظ برای آن وضع نکرده شده
و از آن فکر مشتق شود و بلفظی که مقصود است مثلا روشن تر از خورشید گویند و از آن آفتاب خواهند
و بعد چه بینی اراده معنی برای کرد و قسم دوم ذکر لفظیت و اراده لفظی که مناسب بمعنی دلالت
اول نباشد بعمل تلمیح و تشبیه نباشد مثلا نام گل را برگ گل گویند یک حرف از لفظ گل مرادف او
خوانند مثال هر دو قسم در جمع الملة گونه گو ریشود و هر یکی میگردد و چنانکه در اسم اول دو بیا ای کشته
جان ریزانه تو تو شمع بزم و من پروانه تو و چنانکه در اسم بابا هاشم در دمیان کرای
سرد گویم چون نماند ای جفا در جان از ناوک شمشیر تو و چنانکه در اسم حاجی از چشم قطره باران
سیره مراد و قت نماز شام اگر دو فزای عشق و چنانکه در اسم میرک یا قمر تقریب بنور گشتن آمدی
ماه چگل ز رخت از خود داری خود خط زده در رخ دل و چنانکه در اسم رشید بسیار نکو نیاید
ای مه خورشید شمشیر بکش که کار خود را دو نو و چنانکه در اسم آدم آدمی ز امیتو خود و بیخ
از خود دیبرد انکه خود بین بیند او بر عرش همت پا نهد و چنانکه در اسم خادم جان من
بهر بوالهوسی ز بیخود رگ میزد بیخود را ز فهم این رگ گوییت آن کرد و چنانکه در اسم قاسم
ز چشم تا کاه دو در آویز بیا ای شمع بزم پروانه تو تصحیف و آن عبارت از تغییر دادن
صورت خطی لفظ و اثبات نقطه و آن بر دو قسم است تصحیف وضع و تصحیف حل تصحیف
وضع آنست که لفظ نوعی ذکر کرده شود و دلالت کند بر آن که صورت خطی او

تصحیف

وضع

با ترتیب وجود اثبات نقطه چون لفظ صورت و نقش و شکل در رسم و سواد و نسخه و نقش و حرف و چو
و شبه و الف شبیه حروف کاف چنانکه در اسم **اشرف** الطاف تو داده دل را جای حاق
تو دل را [illegible] و چنانکه در اسم **شیخ علی** حسنی که هر باره تماشا طرا داده لبش و وزد نقش زیبا
روی خورشید تو افروزد و چنانکه در اسم **قوبچه** در رسم ... چه ذقن از زود حب روی تو
شود طالب و چنانکه در اسم **کیقباد** یکایک [illegible] راز خود کردم یکایک چون فتاد در دام
و چنانکه در اسم **حکیم** ابایانم بیرون رفت آنکه سرو بستان زیر دل [illegible] و چنانکه در اسم
کلام نیست بر جز دل تو شتاب مرا مگر [illegible] کند کباب مرا و چنانکه در اسم **بابا ادهم** شد
جو [illegible] زدن [illegible] چون دو تا دیده قدم زلف تو برهم زنیست چنانکه در اسم **شیبانی**
اورد و بکف زلف دوتا را افزود بیار عشق بیافت دو دارا افزود بنشیند قد بر زبن چو رسم
ستش گیرد هر کس به جانب ما را افزود و چنانکه در اسم **فاضل** چو باشد گر رخ چون آفتاب [illegible]
بماهی میان آفتاب و مه چو چشم [illegible] تماشای **تصحیف جلی** چنانکه در اسم **سهراب** در میان تصحیف
ای خواجه پنهان نمیشود گرچه [illegible] پنهان میشود [illegible] در میان تصحیف
نقطه دار و حرف ثالث که از شماره کلمه جواهر زر در دست فهمیده میشود هرگاه پنهان شود [illegible]
باقی بماند و چنانکه در اسم **یزید** ای نصیحت کو چه خواهی از غم مجنون رو میشود دیوانه
آنکه او [illegible] همت [illegible] در چشم [illegible] بر درد چشم دل
دریا شود و مقصود [illegible] تصحیف [illegible] در چشم [illegible] زلف زیبا

تصحیف جلی

استعاره و تشبیه

مراد است **استعاره و تشبیه** عبارت است از ذکر کردن لفظ و اراده حرف [illegible] به مناسبت در صورت
خطی [illegible] آن حرف به جهت مشهور باشد یا ظهور جان [illegible] بر شان مقصود
اشکال نماید چنانکه سرو قد و تیر و شمع و سوزن و دال و [illegible] بالای الف گویند و الف
خوانند و زلف گویند لام و گاه جیم و گاه دال اراده نمایند و چشم گویند صاد خوانند و [illegible]
[illegible] قبه [illegible] مراد باشد [illegible] اداکنند [illegible]
نام [illegible] حرف خوانند چنانکه در اسم **علا** از غم آن درج دو زلف که سودم [illegible]
در شب هجران [illegible] نانه کم لفظ [illegible]
[illegible] چنانکه در اسم **حسین بایه** چشم تو فریب جادویی [illegible] زلف سیه [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] ابروی تو [illegible]
در اسم **عماد الدین** ای آمده رخسار تو با ماه [illegible] قدر تو سرو بستان [illegible]
ارکنی [illegible] ای مهر [illegible] زلف تو بین و چنانکه در اسم **ذوالنون** [illegible] دل [illegible] زلف از
آفتاب [illegible] ابرو [illegible] و چنانکه در اسم **ایاز** ای دل [illegible]
و چنانکه در اسم **قرا** [illegible] رفت تو [illegible] حال تو [illegible] ماه از تو
ز دل [illegible] و چنانکه در اسم **ارباب** روزی [illegible] شود از طلب
در هجر [illegible] و چنانکه در اسم **امینا** بی نهایت یار ای دل [illegible]
[illegible] **صاحب** و آن [illegible] اسلوب [illegible]

اسلوب حرفی

اسلوب دیگر اسلوب حرفی عبارتست از اشاره کردن بحرفی یا زیاده و اراده عدد آن حرف و عدد از تعریف مثلا
حاصل یا شمار یا تعداد گویند و عدد آنکه بسیارات خواهند چنانکه در اسم حنیف دارد از آیه کسی
فارغ بال دل کباب قانع بغصه کسی خویش چنانکه در اسم عیسی نان یار که در خفا باشد بر کسی
عاشق نشود آنکه باید بر کسی ای بس اراکه او کردی ز عیب کل ز شماره هر کسی هر کسی نخست
نامه که از شماره شمار هر کسی که مقصود یا تمثیل است تبدیل های عیب است بر لفظ چنانکه در اسم
قاسم آتش چو عجب جهد در خار از زخم کمترست ای دلارا و چنانکه در اسم بابا سهراب در رتبه با
مرغ باغ گفت باشی از کالش بی ال در حساب و چنانکه در اسم منوچهر ای آنکه گوی نیست
زیب و زینتی دارم بر کوی تو پیوسته کی من بر قدم تو عمر خود بیجو اسم بغمته فتور زلف
کرم بر یکی

اسلوب اکبر

اسلوب اکبر عبارتست از ذکر اسم عدد لعقده دلالت بر حروف معین چنانکه در اسم
احمد نام تا در اندیشه گرای ای یار یک هشت و چار ده با چار و چنانکه در اسم طاهر بی نهایت
چار در یک دار سر و یک از چار روی شه یار

اسلوب احصار

اسلوب احصار عبارتست از ذکر حروف عددی و اراده
عدد چنانکه در اسم سلیم ای آنکه هست از تو بیمار و از کار رفتی بر روی زمین بشنوه دل ستوار تلفینی
بسم الصنف و ثلث است ثلث ثلث یا خود از حساب کن اسم یار چنانکه در اسم ملک نماز
بر خود دو بر فکر خود که فهمیدن بر فرزند نام ملک هم از نیز باشند یکی ثلث یکی باز ثلث تلفینش حساب
کن اگرت هوس را ابیر شید

اسلوب انحصار

اسلوب انحصار عبارتست از آنکه عدد دور اکثر آن در ان معین
و مقرر و مشهور ذکر کنند و جمع کنی دهم بصفات آن عدد و مثلا ماه گویند و از آن عدد خواهند
و شمار ابرو گویند و یا خواهند هشت گویند و از حاصل بیز و ارکان ایمان گویند و از آن های کرد

مطلب باشد چنانکه در اسم حاتم ای که خرم شود از نام تو دل تا کی از غم بود کام تو دل بر حساب
خود ای شب خمار لب تام کی بر حسب نام تو دل و چنانکه در اسم عیسی آنکه در کشور محبت تو
از غمت دیده ام همیشه تر است مهر روی تو هست رونق عشق آفتاز مهر ماه جلوه گر است

اسلوب رقمی

اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشارت کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی که ذهن انتقال
نماید بعدد آن رقم که برای آن تعیین کرده اند چنانکه در اسم درویش صادق که ز محبت ... دوری

دور

میکند از دل رشته نه از زده فدا ان شمار نه ... چنانکه در اسم مرادی نمی خورد که غم از تو یکباره کنند
شتر غم و محنت از دل آواره کنند بیداد لب است ... ای مهر نماز نرد در دو دلم باده که چاره کنند

اعمال تکمیلی — تالیف

اعمال تکمیلی سه است تالیف و اسقاط و قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که
در مواضع متعدده اندراج یافته بنوعی که هم ذهنی برد و مسلم است الفاظ ... و آن امتزاجی تالیف
انضمامی هم پیوستی او و است بی ظرفیت و ظرفیت چنانکه در اسم شهریار چو زرینه از نوش ...
از آن آنکه بهم است برای ... چنانکه در اسم حسن فکند ز غم ... در دل ...
جو بی هیبه و چنانکه در اسم محمد ... چو بریه کرد ... ز محنت ... چنانکه
اسم علیشاه ای که تیغ ... عاشق ... هدف ...
شیشه ... چنانکه در اسم ... ای ...

تالیف امتزاجی

در اسم بها ... تالیف امتزاجی ...
اجتماع اجزا ... چنانکه در اسم ...

اسقاط

عین

وچنانکه در اسم **شهاب** ناله از بس میکشیم شبها ز غم ٭ گشته آهم بر دل شب جای گیر ** **اسقاط** عبارتست از
عدم اعتبار حروف یا زیاده در لفظی بعنوان ای عمل بهر طریقی است غیر و مثل **عینی** است که مقصود
در منقوص منه تعین نیافته ساقط شود چنانکه در اسم **الب ارسلان** دارد دم چون در دیده‌ی سر زلف تو راز
دل ز مهرت بیت کرشه ای ستمگر غم مدار ٭ چنانکه در اسم **ماجد** میکشم فریاد زانکه از آن بیحقیقت در
کام کو هیچکس انکار او چون فرکشته بیت در غم ٭ کی چون یار فن پرهیزکار ٭ چون بریزد می ز رخسار لعل
دا فرگشته ٭ وچنانکه در اسم **حسنی** از جور تو دیده را چو جیحون دیدیم ٭ دل از غم تو غرقه در خون دیدیم
زان آب که ریزد از رو گرد و دهر در ٭ بر دیده سر شکم ای دل افزون دیدیم ٭ وچنانکه در اسم **میمون**
ریختم ز دیده دامان دامان ٭ نامه بکنم و صل تو ای کن یا کن ٭ چون گوشه ابروی تو گشت از ادم
کفشم بر آنم زود ره در مانی در مان ٭ مراد از دوم تشبیه کفش در مان در مانی است که مکرر است از در مان
در مان لفظ دراز کلمه در ساقط میشود و دال که باقی مانده در کلمه مان انداز اخ باشد و یا ادوم
از در مان در مان اسقاط لفظ آن خواسته که مقصود پیش است و چنانکه در اسم **شهاب** ای که
مهر و مه از شعله سیمای تو ٭ چون سوزد دل من از آتش سودای تو ٭ وچنانکه در اسم **سیف** قتاله
صد حسنت ٭ رسد از فیض یک گل ارم ٭ شعله لاله ای ال خود دراین ده آتشی که ز سرم **متشابه** است که
منقوص در منقوص منه بوجهی از وجوه تعین یا قبل از درجه اعتبار ساقط گرد و چنانکه در اسم **خان**
از قصابی بیجو دل نخود شود ز ارغنت ٭ گر لگان مر کلیاز در کف بیمار غنت ** **قلب** و آن عبارتست از تغییر
ترتیب حروف با کلمات بجهت حصول مقصود اگر در این عمل حروف عمل ترتیب منقلب گردد قلب کل
خوانند و الا قلب بعض نامند و بر دو قسم است اگر لفظی آورده شود که صریحا بر تغییر ترتیب حرفی دلالت کند
و عکس و نقش و نگون و برگشتن و مانند آن گفته در تمره و مثال این از قلب و عکس گوشید اگر تو را بجا

حرف بدل و یا ساقط لفظ در
آنچه حروف مانده نام آن گرد باعتبار

متشابه

شعله لاله مانند

قلب

قلب کل وضعی

ازین الفاظ سیاق کلام را دلالت باشد چون برین او این بجای رقم مشهور میشود قلب کل وضعی قلب بعض وضعی
قلب کل حرفی قلب بعض حرفی **قلب کلی وضعی** چنانکه در اسم صاحب نواب **عباس قلی خان** کرایی کرم عطا ز خوان
نیک دارد لو دهش کلید گنج ارزاق اگر خوشی ها بنه محض لطافت است اگر شفقت بنگر بهر عین اخلاق چنانکه
در اسم **سلیم** هر دم از نهر صدوث اسار می جنید بر جمال جهان تغییر لیست صبر بر سر غم داند ده زال بر سر
قلب هرا اگر بیت و چنانکه در اسم **خاله** سرخط لب از خط تو لیلا دارد ٭ زلف آشفته از این میشود و
جا دارد و چنانکه در اسم **ضیا الدین** روی پنهان کرده از شرم شوای نوشت ٭ آنکه بهرت از نقب حال
مردم کرده است ٭ جلوه کر شوز تو بنمود که از آفتاب کر برنخ زلفت صبح بی شام کرده است چنانکه در اسم
قاسم در چشمم تا بکی دوری کنی ٭ بیا که آن چشم فرتیر داند تو **قلب بعض وضعی** چنانکه در اسم **عظیم** همه کس را که نشنده
کمان ابروی تو بهره فر دارد ٭ همه جای خرام زال چشم فر و در آن رهی جو پیه مرا ٭ خبر نه از جویده زوال ٭ چنانکه در اسم
نادعلی اسمان ار ایرغم کرا از طوفان ٭ قهر قیصر و ابلیکرا **قلب بعض حرفی** چنانکه در اسم **محسن** ای سبب ازین اگر شده
ابرو فرق نیکتر دل ما بریشانی نشانه بر گیسو فرق ٭ راست آن گونه که این ای جهان ٭ عنهای همه بهر بیک انداز تو
بر سر آید در طلب کرکو فرق ٭ **قلب بعض جمیع** چنانکه در اسم **شیدا** در صف بسم تو بجو دم ز شوق ز نام
در خور مهر تو بنوش خنده آرام ٭ وچنانکه در اسم **رستم** کندم سست عمر آن مه بیش بود نشست تا
کیک ده بدستش بر تکیه‌ام فرصت **اعمال تذییل** و آن عبارتست از تحریک و تسکین و تشدید و
تخفیف مد و قصر اظهار و ابرار حروف مجهول توضیح و تفخیم **تحریک و تسکین** آنست که حرف را
حرکت دهند یا متحرک را بقیام سکون رسانند یا حرکت او را تبدیل بحرکت دیگر نمایند چنانکه در اسم **علی**
رفتیم از دیده هر دم خون دل دارد زبان ٭ جنانی شه بخود دارد از بگشته ال ان **مد و قصر**

قلب کل وضعی

بعض وضعی
ابتدا کرده در قلب
ارجاع کل نم

قلب بعض کلی
ارطرفان

قلب بعض حرفی

اعمال تذییل

مد و قصر

بتو ارزان ... کس ... زمان ...

تشدید و تخفیف

اظهار و اسرار

معروف مجهول

تعریب و تعجیم

آنست که حرف مجدد و ساز نه یا حرفی از حرف بیفزایند چنانکه در اسم **آدم** در دو پایش شب
سر زلف سیاهش دیده است ❁ هیچ آب دیده زان پا لایش کرده است **تشدید و تخفیف** آنست که
حرفی را مشدد سازند یا مشدد را از حرف بیندازند چنانکه در اسم **فرخ** جمال سر زلف کارم
در خم است ❁ آید کش گرشته بر سر در هم است ❁ چنانکه در اسم **دعد** مدعی سازد بر لعل غنچه گل
ش نه بر دارد زلف بر سر زن **اظهار و اسرار** آنست که حرف مکتوب را که بعبارت نیاید
بعبارت درآورند یا حرف را با بقای وجود کتابت از عبارت پوشیده نمایند چنانکه در اسم
خان ای کرده جهان مسخر از لطف عمیم ❁ خوبان همه پرتو از طبع سلیم ❁ از خوان نعیم اگر
نامه زبان ❁ منویس که هست عیب احسان کرم **معروف مجهول** آنست که حرفی است
معروف کردن و گاهی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چون یای تنکیر هرگاه خطاب
شود حرکت ما قبل او معروف میشود و بعکس چنانکه در اسم **دلی** آمد از خانه برون
آن خورشید ❁ تنگو بر کرد نم را بایید ❁ میکند جلوه بسته دلی ز خط آتش کرم آویخت
تعریب و تعجیم آنست که چهار حرف پی و چیم و ژی و گاف که مخصوص لسان عجم است بدل
کنند به بی و جیم و زا و کاف که مشترک میان زبان عرب و عجم یا بعکس چنانکه در اسم
بهروز عالمی ویران نماید گردش چشم او ❁ از بر خوبان بشوخی دل رباید هر مژه ❁ فرخ
خاک پای آن خورشید روشن ساز در رو هست ❁ اگر در دها جو آن ... مژه

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

سنه ۱۰۳۵

میان این دو خط طریق تفاوت می باشد چه اهل هند اعظم مراتب را از مضروب و مضروب
فیه در برابر فوق و یسار مربع صغیر که یسار سطر فوقانی مربعات صغار واقع است می نویسند
و منجمان در فوق و یمین مربع صغیر که بر یمین سطر فوقانی واقع است می نویسند و اهل مربعات
صغار را بدو مثلث قسمت کنند بخط مورب از یمین بیسار شازلا و منجمان بخط مورب
هم از یمین بیسار اما متصاعدا و چون در عمل ضرب رقم هر مرتبه را از مضروب در ارقام مراتب
مضروب فیه ضرب می باید کردن و حاصل را در دو مثلث مذکور نهادن و ارقام این مراتب
را آنا نظ میرسد پس احتیاج میشود بجدولی که مشتمل است بر حاصلات ضرب ارقام
در یکدیگر تا پنجاه و نه و طریقش آنست که مربعی بکشد هر یک از دو ضلع ما ضلع طولی
و عرضی او را به پنجاه و نه قسم متساوی کنند و خطوط مستقیمه بعا... وصل کنند
چنانچه مربع مذکور به هزار و چهارصد و هشتاد و یک مربع صغیر منقسم گردد و بر فوق
و یمین جدول اعداد نویسند از یکی تا پنجاه و نه ثبت و حاصل ضرب هر عددی را از اعداد
سطر فوقانی در عددی از اعداد سطر دیگر در مربع ملتقی آن دو عدد بنویسند بدین

وچکه اگر حاصل کمتر از شصت باشد رقم آنرا ثبت کنند و صفری بر یمین او در همین مربع
نویسند و اگر زیادت از شصت باشد هر شصتی را یک رفع کرده نویسند و آنچه کم
از شصت باشد بر یسار او در همین مربع نویسند و این جدول را جدول ستین
خوانند پس حاصل ضرب را از این جدول بر گونه مرفوع را در مثلث فوقانی و مبسوط باقی
را در مثلث تحتانی ثبت کنند تا تمام حاصلات در ضرب شبکه ثبت شود بعد از ان
از مثلث تحتانی که در مربع یسار سطر تحتانی شبکه واقع است ابتدا کرده اعداد
را جمع کنند بطریق مذکور در حساب هند غیر از آنکه آنجا اعدادی که در میان هر دو خط مورب
واقع بود آنچه زیادت از ده میشد هر دهی را یک رفع کرده با عدادی که ما بین دو خط مورب
فوق او بود جمع میکردند و آنچه کمتر از ده می بود بر یسار آنچه در مثلث تحتانی بود و
ضع میکردند اینجا اعداد میان دو خط مورب را اگر زیاده از شصت شود هر
شصتی را یک گرفته با عداد دو خط موربی که بر فوق آنست جمع میکنند و
آنچه کم از شصت باشد بر یمین آنچه در مثلث تحتانی واقع است ثبت میکنند

مثلا

مثلا خواستیم که عدد یل حا را در عدد د ما ع مط ضرب کنیم جدولی رسم
کردیم و ارقام بر و وضع کردیم بصفت مذکور در مثلث تحتانی رقم مط یافتیم این
را در تحت شبکه ثبت کردیم و اعداد ما بین دو خط مورب که بر فوق اوست جمع
کردیم شصت و د شد بجهته د بر یمین مط نوشتیم و بجهته شصت یکی بحاصل
ما بین دو خط مورب دیگر جمع کردیم هفتاد و دو شد ب بر یمین د نوشتیم و از
برای شصت یکی بحاصل جمع ما بین خطین موربین دیگر جمع کردیم تا پنجاه و یک
نا بر یمین ب نوشتیم و همچنین ما بین خطین موربین دیگر جمع کردیم هشتاد و سه شد
کح بر یمین نا نوشته از برای شصت یکی بر حاصل جمع ما بین خطین موربین دیگر
افزودیم چهل و شش شد مو بر یمین کح نوشتیم پس مثلث فوقانی که بر مربع یمین شبکه است



یافتیم آنرا نیز ثبت کرده عمل ضرب تمام شد
ساختیم برین صورة اما طریق دانستن حاصل
ضرب که از کدام مرتبه است
از مراتب مرفوعات و درج
و اجزاء آن در باب



علاحده ذکر خواهیم کرد

باب دوم

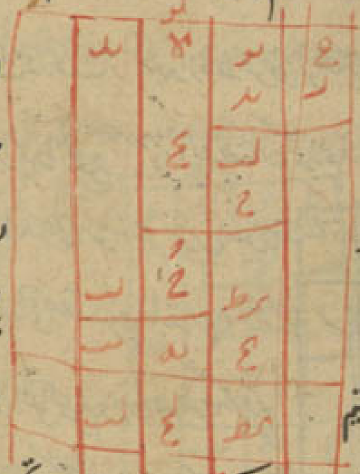
در قسمت و قسمت اهل تنجیم نیز مثل قسمت اهل هند است الا انکه وضع ارقام اهل هند چنان است که اعظم مراتب مقسوم را در سطر ابر جدول نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را در تحت تفصیلی که مذکور شده است و اهل تنجیم بر عکس این یعنی اعظم مراتب مقسوم را در سطر طولی ایمن جدول نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را در برابر اعظم مراتب مقسوم تا بعد از ان بهمان تفصیل که در قسمت اهل هند است ذکر کرده شد

ذکر کرده شد بعد از ان در جدول ستین اکثر عددی طلب کنند که حاصل ضرب او را در هر یکی از مراتب مقسوم علیه از انچه در برابر اوست از مقسوم یا از و واز یمینش طرح توان کردن و چون این عدد یافت شود بر فوق خط عرضی که بر بالای مقسوم کشیده اند در برابر اعظم مراتب مقسوم علیه نویسند و در هر یکی از مراتب مقسوم علیه ضرب کرده از انچه در برابر اوست از مقسوم و از انچه در یمین اوست طرح کنند و بعد از ان خط عرضی کشیده باقی قسمت را یک مرتبه بجانب یمین نقل کنند در تحت خط عرضی و باز در جدول ستین اکثر عددی بصفت مذکور طلب کنند و عمل بپایان رسانند و اگر عددی بصفت مذکور یافت نشود صفری بر بسیار عددی که بر فوق جدول عرضی نوشته بودند نویسند و یک مرتبه دیگر همان باقی قسمت بجانب یمین در تحت خط عرضی دیگر نقل کنند و باز اکثر عددی بصفت مذکور طلبیده عمل سابق بجای آرند مثالش خواستیم که قسمت کنیم مقسوم و مقسوم علیه ارقام مقسوم رسم کردیم جدول را بر

را در او وضع کردیم بصفت مذکور واکثر عددی بصفت مذکور نو را یافتیم
این را بر بالای جدول ثبت کردیم وحاصل ضرب نو را در مط از جدول
ستین برگرفتیم رمد بود این را در تحت مقسوم نوشتیم بروجهی که مد
که بسوط ست در برابر مط که مضروب فیه است واقع شد و ر که مر
فوع است محاذی یمین او وبعد از آن رمد را از دنو نقصان کردیم لب
باقی ماند در تحت او خط عرضی برای محو کشیدیم و لب را در تحت خط عرضی
در برابر مط نوشتیم باز حاصل ضرب نو را که بر بالای جدول است
در ک که مقسوم علیه است از جدول ستین برگرفتیم وبصفت مذکور
در تحت لبا نوشته از و نقصان کردیم مطه باقی ماند واین را نیز
بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم باز از جدول حاصل ضرب نو را در
لد که است ح لد در تحت د نوشتیم بوجه مذکور ونقصان این
حاصل ضرب از د مد ممکن نیست پس یکی از انجه در یمین مط است

بعنی

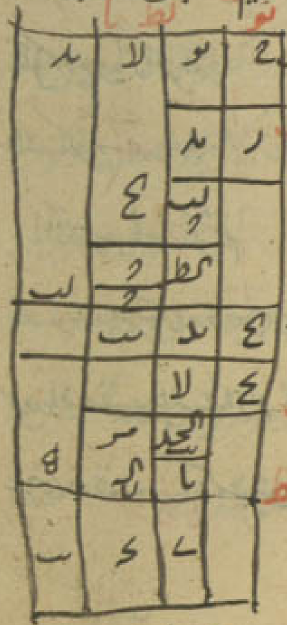
یعنی ع گرفتیم وباقی را که ع است بعد از خط عرضی نوشتیم واین یک نقصت
گرفته با د جمع کردیم در ذهن سد شد پس مجموع سد مد از حاصل ضرب رکه
دلب است نقصان کردیم مب باقی ماند این را بعد از خط عرضی در تحت
نوشتیم بدین صورة واز مقسوم باقی ماند این ارقام ع مب خط عرضی بجمیع



خطوط طولی کشیدیم واین ارقام را
در تحت این خط یک مرتبه بجانب یمین
نقل کردیم وباز اکثر عددی بصفت مذکور
طلب کردیم نط را یافتیم این را
بر بالای بسیار نو نوشتیم و در مط
مقسوم علیه ضرب کرده حاصل ضرب را که ع ل است در تحت ع مه
که در باقی مقسوم است از او نقصان کردیم کد باقی ماند بعد از خط
عرضی در تحت ع ل کشیده کد در تحت این خط نوشتیم باز نط را در ع

نوشته

ضرب کردیم قو حاصل شد این را در تحت کوبب نوشته از او نقصان کردیم
ماه باقی ماند بعد از ان خط عرضی در تحت نوشتیم و باز نط را در لب
ضرب کردیم لاح شد و نقصان این از آنجه در برابر و عیین ب است ممکن
بس ماز انجه در برابر عیین نیست است که ما است یکی کرفتیم و باقی را
که یجا است در تحت یا بعد از خط عرضی نوشتیم وان یکی را شصت
کرفته ما کردیم و از مجموع لاح نقصان کردیم کح باقی ماند این را در

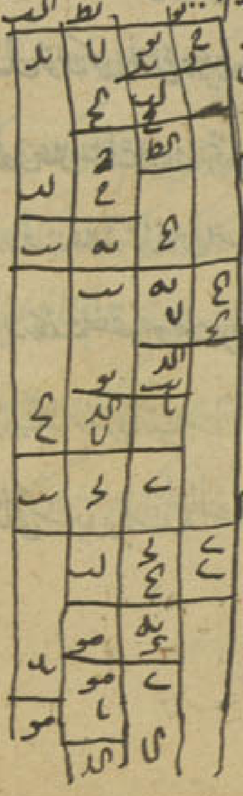


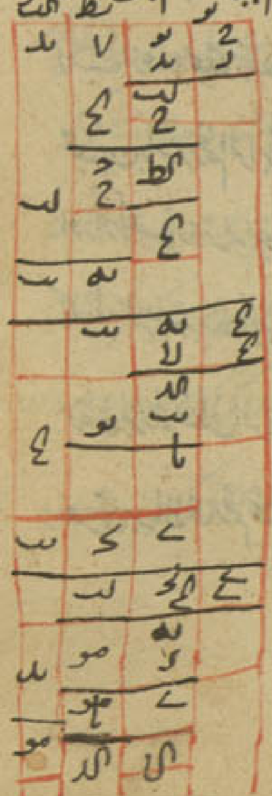
در تحت خط عرضی نوشتیم بر برین صورت
نوی و ارقام باقی مقسوم ماند ابن ح کلب
را نیز یک مرتبه نقل کردیم و در لحط ضرب کردیم
بعد از خط عرضی دیکر که جمیع طولی کذرد و باز
اکثر عددی الصفت مذکور طلب کردیم کت
را یافتیم این را نیز بر بالای جدول بر سیار نط

کطلح لب

نوشتیم

نوشتیم جو و در کط ضرب ح حاصل شد این را در تحت ح وضع کرده
از و نقصان کردیم نه باقی ماند خط عرضی کشیده او را در تحت این خط نوشتیم
باز که از دح ضرب کردیم یه ر حاصل شد این را در تحت مولب وضع کرده
از و نقصان کردیم با مو باقی ماند در تحت خط عرضی نوشتیم و کس را در
کس ضرب کردیم ماه حاصل شد در تحت مو نوشته از و نقصان لدیو را در
تحت خط عرضی نوشتیم بر برین صورت از مقسوم این ارقام باقی ماند و اکر





خواهیم یک بار دیکر باقی
احر را بجانب یمین نقل کنیم
و عمل بپایان رسانیم و
مجذور هرچند که خواهیم
باب سیوم عمل در
جذر جذر بطریق اهل نجوم

نیز مثل عمل جذر اهل هند باشد الا آنکه اهل هند در نصب علامت ابتدا
بمرتبه آحاد کنند و بتخطی یک یک مرتبه علامت دیگر بعد از او نصب کنند
و منجمان مرتبه درجه را مقیس علیه ساخته بتخطی یک یک مرتبه از هر دو جانب
درجه یعنی جانب مرفوعات و جانب اجزا در درجه علامت نصب کنند و اهل
هند افتتاح عمل از علامت اکثر کنند و اهل نجوم از علامة ایمن پس اکثر
~~علا~~ عددی طلب کنند که مضروب او را در نفس خود از ابجد در تحت علامت ایمن
است از عدد مجذور نقصان توان کرد و از ابجد در یمین او چیزی باشد و چون
همچنین یابند رقم انرا بر فوق علامت ایمن و در تحت او نیز ثبت کنند و مضروب
او را در نفس خود از ابجد در تحت علامت ایمن است نقصان کنند و باقی
اگر باشد بعد از خط عرضی در تحت منقوص منه نویسند و بعد از ان رقم
فوقانی بر رقم تحتانی افزوده یک مرتبه بجانب یسار نقل کنند بعد از انکه خط
عرضی بر بالای رقم تحتانی کشیده باشند تا مشعر باشد بمحو ان باز اگر

عددی

باز اگر عددی طلب کنند که چون او را در نفس خودش و در منقول ضرب کنند
ممکن باشد طرح او از ابجد در تحت علامت دوم و از ابجد در یمین اوست و چون
همچنین عدد باشد رقم او را در فوق علامت دوم و در تحت او نیز ثبت کنند و فوقانی
را در تحتانی و ابجد در یمین اوست ضرب کرده حاصل را از ابجد در تحت علامت دوم
و ابجد در یمین اوست نقصان کنند و باقی اگر باشد بعد از خط عرضی در تحت منقوص
منه نویسند و باز این رقم که بر فوق علامت دوم ثبت کرده بودند بر رقم تحتانی او
افزوده یعنی مضاعف کرده ابجد در یمین اوست یک مرتبه بجانب یسار نقل کنند
بعد از ان که خطوط عرضی بجهة محو ارقام تحتانی کشیده باشند و بعلامت دیگر
گذرند و بطریق مذکور باشد عمل کنند و اگر همچنین که گفتیم نباشد بر فوق علامت
دوم و در تحت او نیز صفری نویسند و بر ارقام تحتانی خط عرضی بجهت محو کشیده همچنین
ارقام را یک مرتبه دیگر بجانب یسار نقل کنند و بعلامت دیگر گذرانند و بطریق مذکور
عمل کنند و همچنین عمل میکنند تا انگاه که خواهند و اگر سطور طولی که بعد ارقام عدد

مطلوب الجذر کشیده بودند تمام شود سطور دیگر بر یسار آن سطور اضافت کنند

و بهمان طریق بتخطی یک یک مرتبه علامت انصب کنند و بان علامت عمل

مذکور بجای آرند مگر آنکه عدد مطلوب الجذر منطق باشد عمل منتهی خواهد شد

و اگر خواهند که عمل تمام را قطع کنند رقم آخر سطر تحتانی را مضاعف ساخته

یکی بر او افزاید بیر مجموع عدد سطر تحتانی را مخرج اعتبار کنند کسری که حاصل

شود با ارقامی که در فوق علامات نوشته اند جذر عدد مطلوب باشد

مثالش خواستیم که جذر ده نه ما نه ثانیه را بگیریم جدولی بطریق مذکور در عمل

اهند رسم کردیم و این ارقام در تحت خط عرضی نوشتیم و چون ما درجه بود

بر بالای او علامت نصب کردیم و همچنین از جانب مرفوعات بر د

و از جانب کسور بر م و اگر کثر عددی که مضروب او را در نفس خودش از انچه در

تحت علامت ایمن باشد نقصان توان کرد طلب کردیم ر یافتیم و او را بر بالای

علامت ایمین در تحت ان ثلث کردیم و در نفس خودش ضرب کردیم مد شد او را د

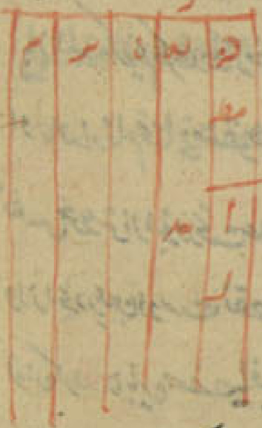
نقصان

نقصان کردیم ا باقی ماند خط عرضی در تحت مط کشیدیم و ا را در تحت

خط عرضی ثبت کردیم و ر را تضعیف کرده یک مرتبه بجانب یسار نقل کردیم

و خط عرضی بر بالای ر کشیدیم تا علامت محو او باشد برین صورت باز

طلب کردیم اکثر عددی که مضروب او را در نفس خودش و در انچه نقل کرده



ایم نقصان توان کرد و از انچه در تحت علامت

دوم و از انچه در یمین اوست ه را یافتیم

بر فوق علامت دوم و در تحت او نیز ثبت

کردیم پس حاصل ضرب او را در ید که لـ

است در تحت اه ثبت کردیم بر وجهی که

ححه که مبسوط د حاصل ضرب است در محاذات ط مد که مضروب فیه است

واقع شد پس لـ را از اه نقصان کردیم ه باقی ماند خط عرضی در تحت

لـ کشیدیم و ه را در محاذات د ثبت کردیم ما ر ه را در نفس خودش ضرب

کردیم کد شد در تحت ما بمحاذات ه مضروب فیه وضع کردیم واز ما نقصان
کردیم ند باقی ماند بعد از خط عرضی بمحاذات ما که منقوص منه است ثبت کردیم
و ه را تضعیف کرده ی یک مرتبه بجانب یسار نقل کردیم وخط عرضی که علامت
محواست بر ی کشیدیم براین صورت



باز طلب کردیم اگر عددی که مضروب
او را در ارقام تحتانی منقوص بود در
نفس خویش از ابجد در تحت علامت
واز ابجد در یمین اوست نقصان
توان کرد ک را باین صفت یافتیم بر فوق و تحت تحت علامت سوم نوشتیم
پس او را ا ضرب کردیم ه شد در تحت ه ثبت کرده از او نقصان کردیم
ح باقی ماند بعد از خط عرضی در تحت لو نوشتیم باز ک را در ی ضرب کردیم
مم شد در تحت نوشته از او نقصان کردیم کلو باقی ماند بعد از خط عرضی

ثبت

ثبت کردیم باز ک را ما در نفس خودش ضرب کردیم در شد در تحت کرم
ثبت کردیم واز ان نقصان کردیم کطو باقی ماند در تحت خط عرضی نوشتیم
پس ک مضاعف ساخته یکی براو افزودیم مه شد وجمیع ارقام سطر
تحتانی مد ما یه شد وباقی ارقام عدد مطلوب الجذر ی کطو شد انرا
با ارقام سطر تحتانی نسبت دادیم که حاصل شد پس جذر عدد مطلوب الجذر مجموع
ارقامی باشد که برق علامت نوشته ایم باین صورت



باب چهارم

از مراتب مرفوعات و درج و
~~یعنی~~ اجزای درج مثل
دقایق وثوانی وغیران
طریقش آنست که از برای درجه
صفری کردیم واز برای دقیقه

واحد از برای ثانیه اثنین واز برای ثالثه ثلاثه واز برای انچه بعد از وست
بهر یک مرتبه یک عدد زیاده کنیم و بجنبین از برای مرفوع مره واحد واز برای
ثانی اثنین واز برای مثالث ثلثه واز برای انچه فوق اوست بهر یک مرتبه
یک عدد زیاده کنیم پس کوئیم مضروب و مضروب فیه یا هر دو جنس درجه دم
یا یکی از جنس درجاست و پس یا هیچ کدام از جنس درجه نباشند و
این از دو حال بیرون نیست یکی انکه هر دو در یک جانب باشند از درجه
یعنی هر دو از مرفوعات باشد یا هر دو از اجزاء درجه باشند و دوم انکه هر یکی
در جانب دیگر باشند از درجه پس اقسام از چهار بیرون نباشد و حاصل
ضرب در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم از جنس مضروب دیگر پس
حاصل ضرب درجه در دقیقه همان دقیقه باشد و در ثانیه همان ثانیه و مجنبین
مرفوع مره همان مرفوع مره و علی هذا و در قسم سوم عدد هر دو مضروب
راجمع کنیم حاصل ضرب در مرتبه همی عدد مجموع باشد در همان جانب عدد
مضروب

مضروب مثلا دقایق در ثوانی ثوالث باشد و ثوانی در ثوالث خوامس و ثانی
در مثالث مخامس و در قسم چهارم اگر دو عدد مضروب و مضروب فیه برابر باشند
حاصل ضرب از جنس درجه باشد والا حاصل ضرب در مرتبه بیسمی فصل باشند
در جانب فاصل پس ثوانی در مثالث مرفوع مره باشد و ثانی در روابع ثوانی
و این مرتبه که بیان کردیم مرتبه بسیط حاصل ضرب است در جمیع اقسام اما
معرفت جنس خارج قسمت طریقش آنست که مقسوم و مقسوم علیه همان طریق
که در مضروب و مضروب فیه کفتیم بچهار قسم منقسم شود خارج قسمت در قسم اول درجه باشد
و در قسم دوم مقسوم علیه واقع شود خارج قسمت از جنس مقسوم باشد و اگر درجه
مقسوم واقع شود خارج قسمت سمی عدد مقسوم علیه باشد در خلاف جانب
او مثلا اگر درجه را بر ثانیه قسمت کنیم خارج قسمت مثانی باشد و اگر درجه را بر
مثالث قسمت کنیم خارج ثوالث باشد و در قسم سیم اگر عدد مقسوم با عدد مقسوم
برابر باشد خارج قسمت از جنس درجه باشد و اگر برابر نباشد ببینیم کر مرتبه مقسوم

فوق مرتبه مقسوم علیه باشد خارج قسمت سمی عدد فضل باشد در جانب صعود
یعنی از جنس مرفوعات باشد و اگر مرتبه مقسوم در تحت مرتبه مقسوم علیه
باشد خارج قسمت سمی عدد فضل باشد در جانب نزول یعنی از جنس اجزاء درجه
باشد مثلا اگر ثوانی را بر رابع قسمت کنیم خارج قسمت مثانی باشد و اگر روابع را
بر دقایق قسمت کنیم خارج قسمت ثوالث باشد و در قسم چهارم عدد مقسوم و مقسوم
علیه را جمع کنیم خارج قسمت سمی مجموع باشد در جانب صعود اگر مرتبه مقسوم
فوق مرتبه مقسوم علیه باشد و سمی عدد مجموع باشد در جانب نزول اگر مرتبه
مقسوم تحت مرتبه مقسوم علیه باشد پس خارج قسمت مرفوع بر دقایق
مثانی باشد و خارج قسمت دقایق بر مرفوع مره ثوانی و مراد از مرتبه مقسوم
مرتبه باشد که در مرتبه محاذات مقسوم علیه افتد هرگاه که مقسوم و مقسوم
علیه را در جدول قسمت نویسند مثلا اگر ده دقیقه را بر دوازده دقیقه
خواهیم قسمت کنیم مقسوم علیه چون بعدد بیشتر است در جدول در محاذات

ده دقیقه

ده دقیقه ثبت خواهیم کرد یک مرتبه فروتر از و خواهیم ثبت کرد جانب مرتبه ثانیه
در محاذات مقسوم علیه واقع شود پس بدین صورت مقسوم ثانیه باشد نه دقیقه
اگرچه بظاهر مقسوم دقیقه است اما معرفت مرتبه جذر آنست که بنهیم که علامت ایمن
بر مرتبه درجه است یعنی اگر در مرتبه درجه باشد رقم جذر که برین علامت است
از جنس درجه باشد و اگر علامت ایمن بر مرتبه درجه نباشد مرتبه آن رقم یعنی
نصف عدد مرتبه ایست که در تحت آن علامت واقع است در جانب همان
مرتبه از درجه پس جذر مثانی مرفوع مره باشد و جذر مرابع مثانی و جذر ثوانی دقایق
و جذر روابع ثوانی و چون رقم علامت ایمن معلوم شود ارقام دیگر علامات از جنس
مراتبی باشد که بعد از وست بترتیب پس اگر رقم جذر که علامت ایمن است از
جنس ثوانی باشد رقم علامت دوم از جنس ثوالث باشد رقم علامت سوم
از جنس روابع باشد و برین ترتیب و اگر رقم علامت ایمن از جنس مثانی باشد
رقم علامت دوم از جنس مرفوع مره باشد و رقم علامت سیم از جنس

از جنس درجه باشد و علامت از جنس دقیقه و علی هذا **باب پنجم**
در میزان میزان اعمال مثل میزان اعمال اهل هند است غیر انکه اهل هند است
نه نه طرح میکنند و منجمان پنجاه و نه پنجاه و نه مثلا برای میزان ضرب در عمل ضرب (مثلا)
مذکور از عددی که برعین جدول است نط طرح کردیم نو باقی ماند و از عددی که بر بالا
جدول است بعد از طرح نط نا باقی ماند را در نو ضرب کردیم ی لو شد که مط باشد
پس از حاصل ضرب ند لط طرح کردیم هم مط باقی ماند معلوم شد که عمل درست است
و اگر از مضروب و مضروب فیه چیزی باقی نماند باید که از حاصل ضرب نیز چیزی باقی
نماند برای میزان قسمت در عمل قسمت مذکور از خارج قسمت نط طرح کردیم لج
باقی ماند و از مقسوم علیه نط طرح کردیم نه باقی ماند این را در لج ضرب کردیم طل
شد که لط باشد پس لط را با باقی قسمت که ی لد لو است جمع کرده از و نط طرح کردیم
م باقی ماند پس از مقسوم نیز نط طرح کردیم عین م باقی ماند معلوم شد که عمل
درست است و برای میزان جذر در عمل جذر مذکور چون از ارقام جذر لط نمی شود طرح کردن

[illegible]

جه مجموع این ارقام جذر که مه لد است کمتر از نط است پس لز در نفس خودش ضرب
کردیم لط نو حاصل شود که له باشد پس این لط را با باقی جذر که لد لو است
جمع کرده نط از و نقصان کردیم مه باقی ماند و چون عددی که او را جذر گرفته ایم نط نط
طرح کردیم عین مه باقی ماند صحت عمل معلوم شد **باب ششم**
در عمل حساب که جزو و بروج باشد بدانکه منجمان دور فلک را به دوازده قسمت مساوی
کرده و هر قسمی برجی گویند پس هر برجی سی درجه از فلک باشد و در عمل جمع درجات چون
بسی رسد یا کذرد بجهت هر سی از درجه یکی بر عدد بروج افزایند و چون عدد بروج به دواز
ده رسد یا کذرد دوازده را که دور فلک است از و طرح کنیم (کنند) باقی را ثبت کنند و اگر هیچ
نماند در مرتبه بروج صفری نویسند مثلا اگر خواهند که ده برج و دوازده درجه و بیست
دقیقه و هشت ثانیه را که صورتش ح ی ک ح است با نه برج و بیست و پنج درجه و چهل
دقیقه و چهار ثانیه که صورتش اینست ط کہ م ید جمع کنند یکی برابر دیگر وضع کنند بر
وجهی که بروج در موازات بروج واقع شود همچنین درجه و دقیقه و ثانیه هر یک در محاذات

جنس خورش واقع شود بایں صورت ب ک ح / ط ک م ید پس خط عرضی در تحت جمیع ارقام
بکشند تا فاصل باشد میان این دو عدد و حاصل جمع و از یسار ابتدا کرده ید را بر
ح افزایند و حاصل را که کب است در تحت خط عرضی محاذات ید و ح نویسند
بعد از ان م را بر کد افزایند چون شصت میشود از برای شصت یکی در ذهن نگه
دارند و صفری برعین کب نویسند بعد از ان کد را با ان یکی که نگاه داشته اند بر
ب افزایند لح شود ح را برعین صفر نویسند و از برای ل یکی در ذهن
نگاه دارند پس ط را با ان یکی که در ذهن نگاه دارند بر ی افزایند کا شود
دوازده را که ب است از و طرح کنند باقی ماند برعین ان ح ثبت کنند برین صورت

ب ـ لح
ط ک م ید
ح ح ۰ کب

بر حاصل جمع هشت برج و هشت درجه و بیست و دو ثانیه و در بیان
عمل تفریق عدد بروج منقوص زیاده از عدد بروج منقوص منه باشد
دور بر منقوص منه افزایند بعد از ان بروج منقوص از ان نقصان کنند
واگر عدد درجات منقوص یازده از عدد درجات منقوص منه باشد یکی از عدد بروج

منقوص منه

منقوص منه کم کنند و بجهت آن یک برج سی درجه بر درجات منقوص افزایند
بعد از ان درجات را از درجات منه نقصان کنند در همین صورت اگر منقوص منه
برج نباشد دور بر وافزایند بعد از ان یک برج از ان کم کنند و عمل بپایان رسانند
مثلا خواستیم که تفریق کنیم پنج برج و بیست درجه و یازده دقیقه و چهل ثانیه را از
دو برج و ده دقیقه درجه و سی دقیقه و پنجاه ثانیه منقوص را در تحت منقوص منه نهادیم
بهمان صفت که در جمع گفتیم برین صورت ب ـ ل ن / ه ک ا م وابتدا به عمل کردیم چون نقصان
پنج برج از دو برج ممکن نبود دور را که دوازده است بر دو افزودیم چهارده شد پنج از و
نقصان کردیم نه باقی ماند این را بعد از خط فاصل در تحت نوشتیم و بیست درجه نیز از
ده درجه نقصان نمی توان کرد پس یکی از نه برج گرفتیم و هشت در تحت نه بعد از محو او نوشتیم
و ان یک برج که گرفته بودیم سی درجه اعتبار کرده با ده درجه جمع کردیم چهل درجه شد بیست
از و نقصان کردیم بیست دیگر باقی ماند در تحت نوشتیم بعد از ان یازده دقیقه از سی
دقیقه نقصان کردیم و نوزده باقی را در تحت خط عرضی نوشتیم بعد از ان چهل ثانیه

نقصان کردیم ده ثانیه در تحت برین صورت پس عدد باقی ملحه
از نقصان هشت برج و بیست درجه و نوزده دقیقه و ده ثانیه باشد و صورتش
قائمش اینست و در عمل ضرب در هر کدام از مضروبین که برج باشد
عدد بروج بلحمه را در سی ضرب کنند تا درجات شود و این را با درجات اگر بود جمع
کنند و اگر زیاده از شصت شود هر شصت را یک مرفوع مره گیرند و باقی مراتب ا
را بحال خود گذاشته عمل ضرب بطریق مذکور بجای آرند تا حاصل ضرب بدست
آید بطریق مذکور پس اگر در حاصل ضرب از جنس مرفوعات باشند غیر مرفوع مره
همه را طی کنند و عدد مرفوع مره انچه باشد تضعیف کنند تا عدد بروج حاصل شود
و اگر بسی رسیده باشد سی طرح کنند و یکی بر عدد بروج افزایند پس اگر عدد بروج درجات
به دوازده رسد یا گذرد دوازده از او طرح کنند هر بعد فری حبه انک هیچ شود
و انچه ماند در مرتبه بروج نویسند و اگر هیچ نماند صفر در مرتبه بروج نویسند و باقی
مراتب را بحال خود گذارند تا حاصل ضرب مطلوب بدست آید و در عمل
قسمت

قسمت در هر کدام از مقسوم و مقسوم علیه که برج باشد همان عمل کنند که در مضروبین
گفتیم بجای آرند تا خارج قسمت بطریق مذکور بدست آید بعد از ان بخارج قسمت
همان عمل که در حاصل ضرب گفتیم بجای آرند تا خارج قسمت مطلوب بدست آید
مثلا خواستیم که ضرب کنیم ده برج و پانزده درجه و بیست و پنج دقیقه را که صورتش اینست
در پنجاه هفت مرفوع مره و بیست ثانیه صورتش اینست بروج
را که احد المضروبین مرفوع مره ساختیم بان وجه که گفتیم پنج مرفوع مره شد پنج را بجای بروج
نوشته بروج محو ساختیم و باقی ارقام را بحال خود گذاشته در ان عدد که در وضع ثانی نیست ضرب
کردیم حاصل ضرب بطریق مذکور بدست امد بدین صورت ثالثه
پس مراتب مرفوع غیر با که مرفوع مره است همه را طی کردیم و یا را تضعیف کردیم
شد و دور اکه از و طرح کردیم باقی ماند و این عدد بروج باشد و عدد درجه
است چون از سی کمتر باشد بحال خود گذاشتیم و باقی ارقام را هم بحال خود
گذاشتیم تا حاصل ضرب مطلوب بدست آمد بدین صورت

مقالهٔ سوم در مساحت وان مشتمل است بر مقدمه وسه باب مقدمه ۳

در بیان اصطلاحات هرچه قابل حسی بود اگر قسمت پذیر نباشد انرا نقطه خوانند واگر
در یک جهة قسمت پذیر باشد انرا خط گویند واگر در دو جهة یعنی طول و عرض قسمت
پذیرد اما در جهة عمق قسمت نپذیرد انرا سطح خوانند واگر در سه جهت قسمت پذیرد انرا
جسم خوانند و خط مستقیم یا منحنی بود مستقیم آن بود که طرف او ستر وسط کند
واگر در امتداد شعاع بصر واقع شود منحنی که نه چنین سطح مستوی بود یا غیر مستوی
مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که بران سطح باشد اگر بخط مستقیم وصل
کنند آن خط ازان سطح بدر نیفتد زاویه کنج را گویند وان دو قسم بود مسطح و مجسم
مسطح آن بود که از لحاق دو خط بسطح پیدا شود پس اگر این دو خط بر وجهی
باشند که بعد از اخراج هر دو چهار زاویه متساوی حادث شود آن زاویه قایمه



گویند و هر یک ازان دو خط را عمود بران دو دیگر چنانچه درین شکل است
واگر زوایا مختلف حادث شوند و بزرگتر ازان را منفرجه گویند و خردتر را حاده

چنانچه درین شکل است



مجسم آن بود که از احاطهٔ یک سطح یا زیادهٔ
بجسم پیدا شود مجسم کنج چهار خانه واگر خطی بر سطحی قایم شود چنانکه هر خط که دران سطح
آن موضع قیام بر استقامت اخراج کنند بان خط زاویه قایمه محیط شود آن
خط بران سطح عمود بود و چون سطحی مستوی بر سطحی مستوی قایم شود چنانکه
از فصل مشترک هر خطی که بر یکی از دو سطح عمود سازند آن عمود از سطح دیگر بیرون نیفتد
هر یکی ازین دو سطح عمود باشد بران دیگر و چون دو خط با یکدیگر بر وجهی باشند
که هر نقطه که بر یکی ازان دو خط فرض کنند بعد هما ازان خط دیگر برابر باشند ان دو خط
را متوازی گویند و دو سطح را اگر برین صفت باشد هم متوازی گویند هر چیزی که یک حد یا
حدود بتمامی او محیط شود ازا شکل گویند پس اگر حد محیط خط باشد آن شکل را مسطح
گویند واگر خطی بسطحی مستوی محیط شود چنانکه در و نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم
که ازان نقطه بان کشیده هم برابر باشند آن سطح را دایره گویند وان خط محیط را خط
مستدیر و محیط دایره نیز گویند وان دو نقطه را مرکز گویند و هر یک ازان خطهای

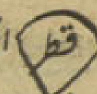
مستقیم را نصف قطر و هر خطی که دایره را بر دو پاره کند انرا وتر هر یک از دو قسم
محیط و قاعدهٔ هر یکی از دو قطعهٔ دایره خوانند و هر یک ازان دو قسم محیط را قوس
خوانند و اگر ان خط مستقیم بر مرکز گذرد انرا قطر خوانند و خطی که از منتصف وتر
بمنتصف قوس انرا سهم ان قوس گویند و سهم نصف ان قوس نیز گویند و از





بن شکل تصور انچه گفتیم اسان شود و شکل حادث از دو
نصف قطر و قوس از محیط را انقطاع خوانند برین صورت





انقطاع و چون دو قوس متساوی از یک دایره که هر یک
کمتر از نصف دایره باشند بسطحی مستوی محیط شوند ان سطح را
اهلیلجی خوانند و وتر هر دو قوس است انرا قطر اطول گویند و خطی
دیگر که از منتصف او عمود شود و از دو طرف بان دو قوس منتهی شود انرا







باین صورت قطر اقصر گویند و چون دو قوس بیک سطح مستوی محیط
شوند چنانچه حدبهٔ هر دو قوس بیک جانب باشند انرا شکلی هلالی خوانند
بدین صورت



برین صورت و اگر سطحی بسه خط محیط شود مثلث خوانند باین شکل
او را یکی
و چون یک زاویه انرا راس اعتبار کنند ضلعی که موتر ان زاویه باشد
ان ضلع قاعده خوانند و دو ضلع باقی را دو ساق او گویند و اگر چهار خط
محیط شوند ان ضلع انرا ذو اربعه اضلاع خوانند پس اگر زوایای او همه
قایمه باشد و اضلاع او همه برابر انرا مربع خوانند باین شکل مربع و اگر



زوایای قایمه باشد و اضلاع برابر نباشد انرا مستطیل خوانند باین شکل
مستطیل و اگر اضلاع برابر باشد و زوایا قایمه نباشد انرا معین خوانند
برین صورت معین و اگر زوایا قایمه نباشد و اضلاع برابر نبود اما هر



دو ضلع مقابل برابر باشند انرا شبیه معین خوانند برین صورت
شبیه معین و باقی اشکال ذی اربعه اضلاع را منحرف خوانند و خط و
اصل میان دو زاویه مقابل آن دو زاویای شکل اربعه اضلاع را قطر ان
شکل گویند و اگر پنج خط بسطحی محیط باشد انرا ذو خمسه اضلاع خوانند

پس اگر پنج خط سطحی ~~محیط باشد آنرا~~ برابر باشد آنرا المخمس خوانند واگر
شش خط محیط باشد آنرا ذو ستة اضلاع خوانند واگر هر شش برا
بر باشند آنرا مسدس خوانند وبرین قیاس تا معشر واگر از ده ضلع
زیاده شود بعدد اضلاع نسبت کنند مثلا اگر یازده ضلع محیط شود
ذو احد عشر ضلعا گویند واگر دوازده ضلع محیط شود واثنی عشر
ضلعا گویند وبرین قیاس واگر حد محیط بشکل سطحی باشد وآن
شکل را مجسم خوانند پس اگر یک سطح باشد وبس ولا محاله مستدیر
بود یعنی در جهت تقعیر او نقطه توان یافت که خطوط مستقیم که از آن
نقطه بان سطح اخراج کنند همه برابر باشند آن شکل را کره خوانند وان نقطه
را مرکز وان خطوط را انصاف اقطار خوانند واز توهم قطع سطح مستوی
هر کره را دایره حادث شود وانرا قاعده هر یک از دو قطعه کره گویند پس
اگر بمرکز بگذرد آن دایره را عظیم گویند ولا محاله کره را تنصیف کند واگر

بمرکز نگذرد

واگر بمرکز نگذرد آن دایره را صغیره خوانند وکره را بدو قسم مختلف قطع
کند ونقطه بر بسیط قطعه کره که خطوط واصل میان او ومحیط قاعده قطعه
کره همه برابر باشند آنرا قطب قطعه خوانند وقطب نصف کره وقطب
کره نیز گویند وچون خطی وصل کنند از یک جهة میان دو محیط دو دایره
متساوی که بر یک سطح باشد واین خط را بر محیط آن دو دایره ادارة
کنند تا دوره تمام کند وبوضع اول باز آید شکلی حادث شود وانرا اسطوانه
مستدیره خوانند وخط واصل میان مرکزین دو دایره را سهم اسطوانه و
هر یک از آن دو دایره را قاعده اسطوانه گویند پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده
اسطوانه را قایمه گویند والا مایله گویند واگر میان محیط دایره ونقطه که نه بر
سطح آن دایره باشد بخط مستقیم وصل کنند تا وضع اول باز آید شکلی
که حادث شود آنرا مخروط مستدیر گویند وخط مستقیم واصل میان
آن دو نقطه ومرکز دایره را سهم مخروط گویند پس اگر آن خط عمود باشد

بدایره مخروط قایم گویند والا مایل واگر مخروط را قطع کنند بسطحی مستوی
که موازی قاعدهٔ او باشد ان قسم مخروط که بی قاعده است انرا مخروط
ناقص گویند وچون شکل سطح کثیر الاضلاع رسم کنند واز نقطهٔ که نه
بران سطح باشد خطوط بزوایاء آن سطح وصل کنند ولا محاله بعدد اضلاع
آن سطح مثلثها رسم شود وجسمی محیط باشد با او این مثلثات وان
شکل کثیر الاضلاع وان جسم را مخروط مضلع گویند وچون دو شکل
کثیر الاضلاع متساوی در دو سطح رسم کنند چنانچه عدد اضلاع هر دو برابر
باشد ومیان هر دو ضلع مساوی محاذی بسطح مستوی وصل کنند
جسمی که محیط شود باین دو شکل کثیر الاضلاع وجمیع این سطوح واصله
ان جسم را اسطوانهٔ مضلع گویند وچون دو مثلث وسه سطح متوازی
الاضلاع بجسمی محیط شوند انرا منشور گویند واگر شش مربع بجسمی
محیط شوند انرا مکعب گویند وبعد از تمهید این مقدمات گوییم مساحت

عبارت است

آن برروی تو ابنیه جم چرا اند — بود دشوار بروینیدم از درج عقیق — هرکه گیسوی پریشان تو خط جمیعه — هرکس راست درین دور سروسامانی — عقل و هوش و خواهم مطلب از من

دل بیواره و مانده بری چرا اند — صدمه عشق تو دشوار چرا آن جانید — ولته سر دید ز سودای تو سر گرو نبید — هیچکس همچو من بی سروسامانید — کافر ابرو اقلیم دلم تالانید

لب و ابروش می سرکه انگبید — یاد روی آن ماه دو هفته — بزیب لاله می دیدم ... آن گل — کمانیدم کرمی مهر باز — تو الیبم خیال عاشق از حیث — مولانا

بغایت غمزه هایش میکشند — سر شب از دیر ... — بهر جا رو حشی همنشیند — چه دانستم ... — ابرو و لکما ... از بنید

...

فرزند بنده است خدا از غمش مخور — تو کیستی که به ز خدا بنده پروری — گو مفلست گنج سعادت از آن اوست — ورنه برست رنج زیادت چه میبری

این سست و نشوی جبه و دستار بیکی — دست از جهان بشوی که این است کاردی — بو جهل را ز کعبه بدوزخ کشید جهل — پس هر دستیجه جهل است کافری

جهان خالیست ... زانم — ... کسی کو ز خود آگه بود ... — ... چو پیوندی ... زحسرت دست خود بسیار خایر

[illegible]

اگر که سر برسی ز راه کعبهٔ عشقش زنان
استخوان کشتگان ره بینی سرتاسر سفید

وعدهٔ آمدن مده غصه مخور بس مرا
بر سر آن قرون مکن بحث انتظار هم

در موسم گل تو بی زبی و بی رنا
باده مرا این سخن از تجربه کارش

[illegible]

ای ترک حق خدمت ما ناشناختی
رفتی و ساختی زجفا هرچه ساختی

بدین زودی از من چنین سیر گشتی
نگارا بدین زودی سیری چرایی

[illegible]

[illegible]

ساکن راه فنا را ... [illegible]

[illegible]

علاج ... [illegible]

[illegible]

در جام لاله و گل این باغ کرده ام

خونابه غمی که زد لبها زیاده بود

خود دیدم که خانه خواب نیستم چون ... [illegible]

گرنه هم آزاد از قید جهان آزاده ایم

افضل

ای کاعده تو چون سر زلفین ... [illegible]

[illegible]

گونه بامشک سیاه گشت چون کافور

دلت ز طاعت ایزد گریخته چون ... [illegible]

اگر گناه کنی بعد ازین نه معذور

بحرص و آز درآویخته ای چون زنبور

[illegible]

یاری بدولت بوسی بکش منع ما اگر ننگست جای بوسه کنج دهان تو دارم دلی که هرگز نشکسته خاطری را بسیار گشته از غم پرهیز اگر شکسته

[illegible]

صاف میخانه افلاک بود درته خم غمی از دل نفس باز پسین خواهد برد که دل بر جا توانه دشت چشم شهلا نشین کشد آئینه بیرون عکس را از مژگان گیرایش

[illegible]

[illegible]

از باده چون صدف گره دل نمیرود من بارها بمیکده دریا کشیده ام از پیچ و تاب فکر تنم صد شکن گرفت آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت

[illegible]

جرس بی ناله را از پهلو و لبستگی دارد نباشیی زانو خویش را بر کاروان بستن در آتشم چو پنبه داغ از ملامت از طبع بی زکار خود آزار میکشم

[illegible]

بیا که دل ز تو غیر از جفا نمیخواهد
[illegible]

زبسکه بروی خلق کمر بر آورد   نمیروم براهی که کاروان رفته   دهان تنگ تو گاهی بچشم می آید   کمر کجاست که یکباره از میان رفته

[illegible]

بوعده بی مهر و ما در وصل گل بی بریم   عاقبت در گلشن هستی کف خاکستریم   فرع تنگ اسلیم عیب بود عیب همه   از چه همچون موج دایم از پی یکدیگریم

[illegible]

اگر تو دولت دهی باغ ملک لودا
بهار را الخزانی که از رخ داری
دل از [illegible]
بیابان و جنونی که محبت [illegible]

[illegible]

در جنت برویم گر شود باز   بچشم نیم باز شمیفروشم   در کنار جوی گل خشک لب افتاده است   هر دو عالم شد بکام ما و ناکامیم ما

[illegible]

من آن دیوانه شوریده احوالم درین وادی   که صحرا میزند موج قیامت از غبار من   غبار من زعفران سوده شد از گونه زردم   بجای گرد میخیزد بمردم گرد زار من

[illegible]

از این محفل کسی را دل نمی آید که برخیزد   شراب از جوش و شمع از پا و گل در خون نشست اینجا   ما نبرد و دعا جز به [illegible] سر زیر [illegible]

گل غنچه شد از شرم شکرخند تو ترسم   مرغان چمن لذت بیکان تو یابند   از شرم بوی گلشن خود کم شنیده است   بوی [illegible]

[illegible]

گل علم بجایی نرسد کس را   علم کامل علامت بال و پر بسته بود   شهید عشق دلسوزی ز یار خود نمیخواهد   که شمع کشته شمعی بر مزار خود نمیخواهد

[illegible]

شکم شدگان یوسف گم گشته طلب کن   کاین جنس عزیز است درین قافله بسیار   همچو دولت که جا یابد در اوج اعتبار   خون عاشق [illegible]

[illegible]

حالی

حالی از ربیع الاول از [illegible]
جان میدهند [illegible] خونین دل [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] دل [illegible] بدیدم
[illegible] دیده‌ام
[illegible]

مصلحت نیست [illegible] عشق
[illegible]

ایضا

تو مونس گر نبودی با غم غربت چه میکردم
با این بیگانگان با کیهان وحشت چه میکردم

ایضا

[illegible]

ایضا

ای که تیغ قطع الفت میکنی در قتل من
رخصتی می باید اول از پشیمانی گرفت
گاه جان را هم بتان میکنند بیگانه را
صید را بی‌جان از دوانه نشانی گرفت

[illegible]

هرکس شهید عشق تو شد خونبها نداشت
قربانیان کعبه وصلند عاشقان

سیلاب اشک [illegible]
از کسی به پیش نقشه در طلب

91

نظر بر ... [illegible]

عصا زین ... [illegible]

... [illegible]

کشته ظالم اگر در آستین دست تعدی را
نی پیدا داد چون تیر ناوک ... [illegible]

شمار داو ... [illegible]
غنچه چون شد نسیم از جان شود ... [illegible]

... [illegible]

سخنوران

92

سخنوران چون طرف ... [illegible]

... [illegible]

عیار شیوه های ... [illegible]
که باشد بر تن عاشق ... [illegible]

اگر نه بوسه ربا بود نقطه دهنش
بلند که بود که تا بوسه از تو بگجا

... [illegible]

ازبیم آن شکست صبح وصال فراق
چشمم سفید شد بره انتظار حبیب

عذار تو چه گنه اینجاست روی زرد
حالی شه ز گرده خود شرمسار

حسنت به زلف عنبر زهر نقش کرده داغ
ای شاه روی کار تو را اختلاف از چه

غزلت گزین ز خلق که از غارت آسمان
چون کلبتین فتاده بکنج از یکی طرف

زبس چشم رقیبان میبرد از شوق دیدارت
برون از خانه خواهد همچو بو از آشیان جستن

[illegible]

ایضا

[illegible]

حالی بگیر با کفن و تیغ دامنش
کار تو اگر کند این بار بگیر

از غرور بخت جانهای چو مجنون من
میزند در حلقهٔ اطفال استغنا بسنگ

ایضا

از جفا سیر نگردد فلک از زاری دل
این جگر خوار کجا و غم خونخواری دل

لب لالت نزند کشتی خالی بکنار
آفت دل بود از درد سبکباری دل

گر زمان

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

دم زهمچشمی دل آینه میزد که نفس
خاک در دیدهٔ او زد ز هوا داری دل

۹۷

[illegible]

شوخ چشمی که نوازش واله و حیران شده

رام ناگشته ترا صید حریفان شده

[illegible]

ایضا

[illegible] ذکر صوفی از زهرآب [illegible]

از سبحه کرده دایر [illegible] کارخانه

زان سیر تند مردم [illegible] به بیوفایی

گویی پدر ندیدند ابنای این زمانه

[illegible]

۹۸

[illegible]

ایضا

هر نمازی که بخواهد وضوی تازه

نزد حق باید ترا بردن آبروی تازه

[illegible]

ایضا

[illegible]

ز حق رهایی مرغان طلب ز دام ای گل

که پاکدامنی و دولت در دعا داری

[illegible]

ننگ ابنای زمان آبای علوی میکشند
کجروی از خلق و جرم از گردش افلاک نیست

قطع این مرحله قطع نظر از غیرت
کام ما نجاز پی خضر زدن گمراهیست

منشو سبحه گردان ذکر زبانی
که این کاری بی مزد و بی دستگیرست

حمید [illegible]

دلم را کرده صید خود بتی یک شوخ طراری
سراپا ناز آتش تند خوی چهره پرداری

شکر شیرین لبی با ابروانی کج ز خط و خالی
قیامت قامتی کافر دلی [illegible] شهباری

رخ خورشید تابان [illegible]
[illegible]

[illegible] ز رنگ عارض گلگون
خمار عشق بازی [illegible]

[illegible]
حمید از عشق شوخی ناتوان از بس شدم گشتم
اسیری بیقراری خاکساری بی سر و دل باری

[illegible]

[illegible]

شاه اسمعیل

مستحق [illegible] نالهٔ زار [illegible]

کفت [illegible] که [illegible]

فخر الدین کرمانی

نون [illegible] ابروی [illegible]

لعل لبش [illegible]

کل چهره [illegible] عرض [illegible]

ابوالمعالی [illegible]

ابوجعفر [illegible]

زینب [illegible]

کر از [illegible]

ابوبکر [illegible]

از [illegible] چون سرو

ابن یمین

افضل الدین [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

معشوقی اگر دوست مرا جانی طهرانی
چون هر کرا فرود آید جانی دارد

زقتل کوهکن خسرو چرا اندیشه میکرد
بقصد شش کنگ را دیدم که برکش تیشه میکرد

مولانا بهار

درختان سر بهم در بوستان از آن آن
که حرف قامت نازک نهالان در میان آمد

هرزه می جان دهد عاشق مرد خوش شام صبح
عشق خواهش برده پندارد که از بلبل است

قطره وصل شد و از شوق چکان جلوه او
میزند بر دار در یا که بگود و هم بود

نابجاری کن آتش آزاد رسید

ز دیدن رخ شمعی خاکستر شود پروانه

از برای یک پیاله می که خون خوردی سنگ از رخ ره ناموس برون رفته بجه شیراز ... تراکت لبکه دارد سنگ در آغوش ... سنگ رنگ سازد زخم رخ ... را

مرا اول گند کا فرنهادمش که از کشتنم ... هستم ... ف ده هم به یاری که خوبرو باش ... چشم ... دهند مهمان را

حسن بیک ... علی ... توان خورد ... نتوان ... لشکر بردن ذوق ... وصال تو با آن می ارزد که کسی ... نشنید

یاد زم سپند اگر چه بر آتش ... که ... از بهر چشم ... سپند و آتش ... بر روی همچو آتش و با خال خون سپند

غریبم در وطن چون شاخ پیوند ز لبس بیگانه ام از آشنایان ... سر به راه که بود ... غیری همراه کور با د آنکه کند چشم ... سرمه سیاه

[illegible]

فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط
همیشه سیلی امواج بر کناره زند

بغیر باد بسر شبهای هجران از دلم مگذر
که این دریای آتش دود از آتش ...

[illegible]

ما عذر را نگه به بتیو چرا زنده ایم
خواهیم خواست از تو اگر عمر امان دهد

خود را بجا چنانکه نبودی نموده ...

[illegible]

[illegible]

مژان نقب خموشان که تیرباران را
صدای ناله بوقت اثر بلند شود

کریم ز خلق روی بهانه چون کند کسی
از دست خود کجا رود و چون کند کسی

[illegible]

ز بس ریزد ز مژگان همچو اشکم قطره خونم
مشکی ساخت دامان را چو مجمر قطره خونم

[illegible]

ای تیر بار از نظرش چون فتاده
هم فتاده ایم به پهلوی ما نشین

بار شد مهمان و در داغ کسی دستی نیافت — جز متاع خویش در کاشانه چون آئینه ام

ایام شباب با هوس بود و حیف — نه دیده دید بود و نه گوش شنفت

در کنه کز جانب او تقصیر رسد — چون در آمرزش که کار او است کوتاهی کند

بعد مردن تو معلوم شود رنج حیات — رهرو آن لحظه بیاید که بمنزل برود

سرکوکب کشتی دور راول دریا — گلی ببوی که بوی زیار ما دارد

بعد از هلاک هر قلم استخوان ما — سررشته نامه ایست نیاز به مهربان ما

بر دوش رفعت تو سماوات یک سپر — در دست قدرت تو

چند با غیر برغم من اشند اگر [illegible]
آفتابی روش این است که پنهان کردار

رونقی مشهدی

دو روزی که بودم دل امیدوار زدیم
الحق نتوان که وعده وصل [illegible] زدیم

تا نامه رسید بپایان گرستیم چندان که سر انگشت قلم در بنان سوخت حسین رغب تبریزی صد نامه نوشتیم جوابی ننوشتی این هم که جوابی ننوشتید جوابست

[illegible]

حرف از شوق زلبس با همه کس میگویم با تو گر می‌خورم اول العیش میگویم حسین تبریزی دلا ز عشق به پروانه بسوز نومید شکوفه چون رحمت موی سفید

[illegible]

[illegible]

خورشید و مه بیکطرف آن رو بیکطرف عالم همه یکطرف او یکطرف سخنم با لب آن غنچه دهن بسیارست نیست یارای سخن ورنه سخن بسیارست

الیمن

[illegible]

تا کی بود این جور و جفا کردن تو بیهوده دل خلایق آزردن تو تیغیست بدست اهل دل خون آلود گر در تو رسد خون تو در گردن تو

[illegible]

برخیز سپیدکاره ... ن ن برهمن آن ... که ... کس ... که خادم ... این خادم ... آتش ... خویش برآرد

[illegible]

همه از گردش چرخ و سیر ماه و خورشید / او روز سیاه کرد و مس موی سفید

خواجه ... خاک کویت هم مردم همه ... تا ... نه کرد ... خویش

[illegible]

[illegible]

شرار الطلب که آب حیات / هست نزدیک مرد دانا دور / شاعرانند ... دران تصحیف / راست مانند ... رنجور

[illegible]

مرا با ... نهان نشینم / سخن گوی ... / ... / بهاری

[illegible]

گرچه عبارت بدل آتش زنست

باده معرفت که مرد افکن است / عالم بالا بر سخن ... / تا نشود خون دل سنگین ترا / تا ز نو آراسته گردد سخن / در رگ و پوی سخن اندیشه کن

نیست ... از سخن ... بلند / رونده ... معنی رنگین ترا / معنی نو با بد لفظ کهن / دور ... روش کن

تو چو گنج و جهان چو پروانه

در قصص الانبیا علیهم السلام

[illegible]

از بسکه جان زنده دلان پایمال کرد

[illegible]

شیخ اوحدی

گر ننگری در آینه روزی صفای خویش ای بس که تیر ... به روی در قفای خویش

[illegible]

مه ای تو تیغ آب رخ بر باد که خدای این جهان بر آب نهاد

شبی چو زلف دراز تو آرزوست مرا که با تو باشم و صبح از بر تو برخیزم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو از این سایه بار گشت آن نور
گشت از این سان به زندگانی دور
من بجو خاک اخوارم و نوشتار ابر
گلها و لاله ها همه از دست کسی
بکف دستش آورند و برند
کوزه کش دسته تنگ فغار

[illegible]

لطف کردی قدمی رنجه نمودی باری آنقدر باش که از خود روم و باز آیم   مرا که تشنگی دست از گریبان بر نمی دارد   [illegible]

[illegible]

طرحش بهم بر آمد کی نقش ساده کی   پستی پایه رفعت و تنگی فضای او   سنگ ملامت اساس عمارتش   تیر دعات کنگره عرش سای او

[illegible]

[illegible]

نی و عصا هر دو نسبت بهم   دوتا و یکی چون زبان قلم   دو سر چون قلم لیکن از جان یکی   [illegible]

[illegible]

از ان قلعه بر دست کین تاختند   علم از رگ گردن افراختند   گرفتند از تیر بر چرخ کیش   سپر برج خود [illegible]

[illegible]

ز مغز برت [illegible] دران خاکدان   شده کاسه سر سم مرکبان
دوان جانب مرگ از ان کارزار   ز خونهای خود جبه گلگون سوار
ز بس خویش را درهم انداختند   ز تنهای خود گور هم ساختند
ز به طینتان سیه روی زشت   حصار انچنان بر که قالب زخشت

محمد شفیع [illegible]

[illegible]

تا مجرد نیست سالک رهنما کی میشود   شاخ تا برگ و بری دارد عصا کی میشود   پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت   یکروش گردد ز آب تلخ و شیرین آسیا

مجذوب تبریزی

[illegible]

خانقاهی که بجز جوش نکند دخل و فا   [illegible] که مینی نکند   امروز تا توانی از باده کام دل گیر   فردا که خاک گردی [illegible]   [illegible] خویش را [illegible] باید کرد

[illegible]

[illegible]

خواهم از پای خود این بند گران بردارم   چون نگین چند توان بر در یک خانه نشست   زمژگان تو لوح سینه‌ها از خون رقم دارد   رقم حسرت [illegible] قلم دارد

[illegible]

حاشا که دل از توبه پشیمان بوده   هر کس غم ما نخورد آتش بجان افتد   ای جیب و کنار دگران را گل و یاسمن   [illegible] خار که در پیرهن افتد

[illegible]

امامی هروی در عهد ابقاخان بوده اشعار خوب دارد که نام خود در لغاز آن
خطاب کرده است امتحان را اینست امامی ثلث خمس زوج فردی را که خمس سد باد
بیشک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن بر قرار دیگر خمس در ثلث مال
ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن سدس و عشر ثلث از آن باز
با این هر دو قسم جمع کن بی نی که نصف ثلث آن تحذیف کن کعب عین و
جذر ظا دار گر بیرون آری بفکر اندر آن پیوند چار و پنج را تألیف کن بالحساب
تو کن اندر علم اسمی نزد من کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن زوج
فرد عددی را گویند که در تنصیف احد الطرفین آن صحیح طاق بود و لغة
از حد عدد بیرون است یکی باشد زیرا که در انقسام عدد صحیح حاصل نشود و
چون یکی را خمس بود پس مقداری که بدان اعتداد سی تواند بود و ثلث خمس سی دو
چون تنصیف کنی یکی باشد الف بود ان ثلث خمس را که دو است چون در
مال یعنی ثلث سی کرده است ضرب کنی بیست شود و چون مضاعف کنی چهل
شود میم باشد سدس آن سی پنج بود و عشر ثلث او یکی هر دو شش باشد
چون نصف ثلث را از آن تحذیف کنی یکی ماند الف بود و عددی در عددی
هم مثل ضرب کنی اول را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و چون
مجذور را در جذر ضرب کنی آنرا که ماقبل جذر میگفتند کعب گویند چون
عدد غین هزار است کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد و صد
در ده هزار و چون ظا نهصد است جذر آن سی باشد یعنی سی در سی نهصد
بود پس ده که کعب غین است و سی که جذر ظاست چهل بود میم باشد قسم
چهار دال است و قسم پنج در صورت کتابت ه است و بحساب جمل
ده ی است نام امامی بدین طریق حاصل شود ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و صلوة بر خلاصهٔ موجودات و آله و اصحابه میگوید المفتقر الی الله الغنی ابو
الحسن القرشی که چون در اکثر طبایع طالبان این فن را بادنی تعطیلی در این فن نسیان
حادث میشد و مستعمل و متداول از معما حضرت مولانا عبد الرحمن الجامی قدس سره
که معما صغیر بود بنا بر آن در خاطر این فقیر خطور میکرد که شرح این رساله مبهم کرده تا
الحوادث نماند و عدم انتقال این علم در ضمن مانع میشد بعد از چند مدت عمدة الفواضل
والعالمین زبدهٔ اولاد سید المرسلین آنکه اسمش در این معما استخراج میباید بصلش
منی کرد از اشکال شود میسر ۞ رخسار گل خرمن تماید آن صنوبر ۞ رخساره گل که کاف است
چون با لفظ هر متصل شود دگر شود پس معنی عبارت این باشد که ظرخسی که مراد از آن نقطه
تمام حسن شود تماید آن صنوبر گفته اشارت کرده که لفظان تماید صنوبر را و چون لفظ آن
صنوبر که الف است از آن تماید باقی نون ماند حسن معین کرد و باعث این شرح شدند
بنا بر آن متحرک اشتغال کرد و در پی ایضاح شدم و در ایضاح این بسیار کوشیدم حتی که در
اکثر مواضع که لازم آمد رسم تا مستعد را اشکال نماند و نام این کتاب را موضح نهادم و بالله
الموفق بالاتمام ۞ ای جا اسم تو کنج هر طلسمی ۞ قائم شده هر کسی باسمی ۞ هم اسم تو اسم هر مسمی
عاجز شده عقل این معما که لفظ معما در لغت اشارت بر نوعی است مدلال است و در اصطلاح
استعمال آن اشکو بنده که ذکر کرده شد در دیباچه خیری که مقصود در کتاب باشد معما
کلامیست در لفظ معما باعتبار لغت دو احتمال است یکی آنکه لفظ معما صیغه مفعول باشد
پس آن معنی معما پوشیده داشتن کلام بود دیگر آنکه معما ظرف مکان باشد چون از آن
معنی معما محل پوشیدن کلام بود و فرق هر دو احتمال از عمی یعنی تعمیه استخراج میشود
موزون از این قید احتراز کرده از کلام غیر موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما مراد
از اینجا اسم علم است بالجمله بمنزله علم باشد و این هر دو نیز باعتبار اکثر و اغلب مراد است

واکر

واکر در غیر این دو نیز جایز است چنانچه حضرت میر اشارت کرده در معما حضرت میر
که اینست ۞ این شده مفتوح درهای بهشت بر ضمیر ۞ در ضمیر عرصهٔ عالم متاعی
بی حقیر ۞ ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل حسابی و انتزاعی
و تحلیلی چنانچه لفظ هشت و ادخال لفظ رب در لفظ ضمیر و تحلیل لفظ ضمیر است که
از آنست ای شده مفتوح درهای بهشت بر ضمیر گفته از درهای بهشت هشت
عدد خواسته باعتبار آنکه درهای بهشت هشت اند و از هشت جا خواسته بعمل
حسابی و از لفظ مفتوح ز بر و چون ز بر بر جا باید ح شود و معنی عبارت اینست
که از تحصول آنکه لفظ ح است بر لفظ ضمیر باید حضمیر شود در ضمیر عرصهٔ عالم
متاعی بس حقیر گفته لفظ ضمیر را تحلیل کرده بود و جزو یکی ضمی و دویم رت و معنی
عبارت این داشته که در لفظ ضمی لفظ رت باشد و چون لفظ رت در لفظ ضمی که
حضمیر است باید حضرت میر منیر شود بطریق رمز و ایما از این قید احتراز
کرده از صریح دلالتی که بپسندد طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم قید احتراز
کرده از این قید از کلامی که دلالت کند بر اسمی طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم
بپسندد و ناظم معمار المجازات از دواوین و ناظم را که ناچار باشد از دواوین
نیز باعتبار اکثر و اغلب است و اگر نه نثر معما را نیز ناچار است از دو امر چه که چنانچه
قواعد معمایی در نظم جاری اند در نثر نیز جاری اند چنانکه اسم جمال از جمع مال استخراج
می باید لفظ جمع را تحلیل کرده بود و جزو یکی ج و دیگری مع یعنی لفظ جیم مع المال الا مال
لازال شود و چنانکه حضرت میر از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام قاسم استخراج
کرده یعنی بوجه صحیح که صاد است متصل بدل باشد صد حاصل شود و صد قاف است
بحساب ابجد قاف را حاصل کرده بر اسمی گفته اشارت کرده که قاف تحصول آنکه
بر لفظ اسمی در آید قاسمی حصول یابد یکی تحصیل حروف اسم که عبارت از ماده است

و یکی ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که بمثابهٔ صورت است یعنی بمنزلهٔ صورت
فاعمال معمای بر سه گونه است بعضی خاص بتحصیل ماده و آنرا اعمال تحصیلی خوانند و
بعضی خاص باشد بتکمیل صورت و آنرا اعمال تکمیلی گویند و بعضی عام که خصوصیتی
ندارد بهیچ یک از ماده و صورت یعنی در هر دو جاری است بلکه فایده آن تحصیل
تسهیل عمل دیگر است از اعمال تحصیلی یا تکمیلی و اعمال تسهیلی چهار است انتقاد تحلیل
ترکیب تبدیل انتقاد عبارت است از اشارت کردن ببعضی از حرفهای کلمه از برای
تصرف کردن در آن بوجهی از وجوه چنانکه اول و مغز و روی و سر و لب و تاج
و جیب و افسر و بالا و صافی و امثال آن گویند و حروف نخستین آن کلمه خواهند و
آخر و حد و غایت و دامن و پای و پایان و دردی و نظایر آن گویند و حرف آخر
کلمه خواهند چنانچه در اسم **شمس** گر دست دهد بایست افکندن سر بالشم
سرو رعنا نخورشید لقا مادهٔ اسم در مصراع دویم واقع است و اسم مستخرج
بعمل تسهیل است بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ سر اشارت باوست باشم سرو و
گفته و معنی عبارت این خواسته که با لفظ شم سرو آن که سین است باشد شمس حصول یابد
چنانکه در اسم **شجاع** چون ز شب پاسی شد آمد شکل بالا بی چشم زخم
صد گوهر سیراب در پای چشم مادهٔ اسم تمام در مصراع اول واقع است و
اسم مستخرج است بعمل تسهیلی بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ شکل بالا بی چشم
اشارت باوست اما قاعدهٔ حذف و اشتراک را نیز دخل است چنانچه لفظ بی چشم
اشارت باوست **سؤال** اگر کسی گوید که مصنف در این مثال عمل تسهیلی بقاعدهٔ انتقاد است
و این اسم مستخرج بر قاعده میشود یکی انتقاد که مقصود بالتمثیل است و تبدیل
که مقابل انتقادات است و ترادف که قسیم مقابل تسهیلی است چرا که ترادف قسم تحصیلی
که آن مقابل تسهیلی واقع شده است **جواب** مقصود بالتمثیل ما اینست که انتقاد

نیز

تحصیل آنکه تحصیل حروف ماده نماید تکمیل آنکه حروف حاصل بواسطهٔ او ترتیب و تکمیل یابد و تسهیل آنکه بسبب سهولت یکی از دو قسم مذکور گردد

نیز علما استخراج اسم است خواه علت تامه باشد یعنی دیگر قاعده را دخل نباشد چنانچه
در معما اسم شمس مذکور شد و خواه علت ناقصه باشد یعنی دیگر قاعده را هم
دخل باشد چنانچه در این مثال چون ز شب پاسی گفته معنی عبارت این داشته
باکه در لفظ شب ستاوی شود و از سه جیم خواسته بحساب ابجد چون با لفظ
شب که تبدیل یابد بلفظ جیم شج شود آمد شکل بالا بی چشم گفته از شکل الا
الف آمد الف خواسته بقاعدهٔ کنایت و انتقاد و از چشم عین بقاعدهٔ اشتراک
چون الف عین متصل شود شجاع حاصل شود چنانکه در اسم **بابر بهادر** یافت
چو نجلی در میخانه را بان بگو   درد باده متصل با صاف بین از تو بجو مادهٔ اسم
در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد
چنانچه لفظ درد و صاف اشارت از وست اما قاعدهٔ ترادف و اتصال را نیز
دخل است چنانچه لفظ در و اتصال باده درد باده با صاف اشارت از وست
در میخانه را بان بگو گفته از در باب خواسته باعتبار ترادف بالا و بگو یعنی لفظ در را
با لفظ باب بگو بابر میشود درد باده متصل با صاف گفته و معنی عبارت این داشته
که درد باده که مراد از آن هاست متصل با صاف و بین که مراد از آن با است چون
ها با دال که با صاف باده که با است متصل شود بقرینه اسمی میان با و الف بیاید
بهاد شود آنرا بجو یعنی را بجو حرف را چون بهاد متصل شود با اول
حاصل کرده بودیم بابر بهادر شود چنانکه در اسم **قراچه** دندان و لب تو دل
تصور کرده که اشک سرا عقیق و که در کرده لعل تو بی است و صاف جانها
در دتی   چشم دانی قرابجا بر کرده   مادهٔ اسم در میان دو مصراع آخرین
واقع شده است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ
صاف و درد اشارت از وست اما قاعدهٔ ترادف و تبدیل و تحلیل را نیز دخل است

چنانچه لفظ می و تبدیل حاء لفظ راح بجیم و تحلیل لفظ قرابها اشارت باوست
لعل نوشی است وصاف جامها دهش گفته از می راح خواسته باعتبار ترادف و از
صاف جامها جیم و مراد از دهش آخر او بودن یعنی می که راح است صاف جامها
که جیم است آخر آن باشد و آخر راح که ح است چون تبدیل یابد بجیم راج شود
قرابها پر کرده گفته و معنی عبارت این داشته که قاف را بها متصل کرده بلفظ
راج پر کرده یعنی چون لفظ ق مظروف راج شود و راج مظروف آن قراجه
حصول یابد و برهمین قیاس دل و میان و میانه و مرکز و وسط و مانند
آن گویند و حرف وسط کلمه خواهند چون فرهباشد یعنی طاق و برا
انطاق نیست که یا حرف وسط می گیرند بسیار چنانکه در اسم **الیاس**
چون بود دل شکسته ما حالیا حسود ⁂ رحمی نکرد جای ز بس متحیر جسود
ماده اسم در مصراع اول واقع است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده
انتقاد چنانچه لفظ دلا اشارت ازوست اما قاعده اسقاط و تحلیل را نیز
دخلست چنانچه لفظ حسود و تحلیل او اشارت ازوست چون نیز دل شکسته
ما حالیا حسود گفته و از دل شکسته سین خواسته بعمل انتقاد و معنی عبارت
این داشته که بود دل شکسته که سین است حالیا در آید حالیاس شود و لفظ
حسود را تحلیل کرده بدو جزو یکی ح و دوم سود و اشارت باسقاط حاء
لفظ حالیاس کرده الیاس بظهور پیوسته و چنانکه در اسم **سلطان عبد اللطیف**
ای کرده خان زسایلت خان خطا ⁂ در بوتۀ احسان و تمنای عطا ⁂ چون همت
دولت بمرکز عدل محیط ⁂ ز آن صورت حیف لطف خوند خطا ⁂ ماده اسم در
میان مصراع اول و دوم مصراع آخرین واقع شده است و اسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعده انتقاد چنانچه لفظ مرکز اشارت ازوست اما
قاعده

قاعده اسقاط و تبدیل و ترادف و تصحیف را نیز دخلست چنانچه لفظ
خان و خطا و دل و صورت حیف اشارت ازوست ای کرده خان
زسایلت گفته و معنی عبارت این داشته که لفظای که در سایلت است
آن خان شود یعنی ساقط شود و لام زاید است از برای بیت آورده و باقی
سل ماند خان خطا گفته و معنی عبارت این داشته که خا که در لفظ خان است
آن تبدیل یابد بطا چون خا مخان تبدیل یابد بطا و سل را حاصل کرده
بودیم از سایلت سلطان شود چون همت دولت بمرکز عدل محیط
گفته از دل بال خواسته باعتبار ترادف و معنی عبارت این داشته که
دل که مراد از آن بالست مرکز عدل که دال است محیط شود باین طریق که
لفظ با اول دال بیاید و الف و لام آخر او چون با اول آن و الف لام آخر آن
بیاید سلطان را حاصل کرده بودیم سلطان عبدال می شود زان صورت
حیف را خط خوند خطا گفته و معنی عبارت این داشته که صورت حیف
که خیف است خاء تبدیل یابد بطا چون خاء خیف تبدیل یابد بطا و
سلطان عبدال را حاصل کرده بودیم سلطان عبد اللطیف میشود
و تواند بود که ثانی و ثالث و غیر آن گویند و حرف ما بین الطرفین خواهند
چنانکه در اسم **باقر** گرچه کم ما بود بصد حیله نفی ⁂ با دیم عا هی کنند
ثانی ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده است و اسم مستخرج است بعمل
تسهیل بقاعده انتقاد چنانچه لفظ ثانی اشارت ازوست اما قاعده
ترادف و قلب و اسقاط را نیز دخلست چنانچه لفظ دل و ما و اسقاط
میم اشارت باوست گرچه دل ما بود گفته از ما آب خواسته باعتبار ترادف
و از دل ما قلب مکانی آب خواسته و چون آب قلب مکان شود با شود

دادیم جاهی که نداند ثانی گفته از ماه قمر خواسته باعتبار ترادف و معنی
عبارت این داشته که دادیم آن محصول ما کاست قمر را که صفت و علامت
که نداند ثانی که مراد از آن ثانی سیم است با قمر شود و گاهی باشد که کنار
و طرف و جانب و سو و گوشه و کران و امثال آن گویند اول یا آخر
کلمه خواهند چنانچه در اسم **بهلول** گوشه باغ و کنار سبزه جوی و
پای گل کشت اگر بایاد باشد خود گرا بر وای گل مادهٔ اسم در هر دو مصراع
واقعست و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ
گوشه و کنار و پای اشارات از وست اما قاعدهٔ ترادف و قلب را نیز
دخل است چنانچه لفظ اگر و کشت اشارت باوست گوشه باغ و کنار سبزه
جوی و پای گل گفته از گوشه باغ با خواسته و از کنار سبزه هی و از پای گل
لام باعتبار قاعدهٔ انتقاد و چون با و ها و لام جمع شوند بهل شود کشت
اگر بایاد باشد گفته و از لفظ اگر لو خواسته بقاعدهٔ ترادف و از لفظ
کشت اشارت بقلب مکان لو خواسته و چون لفظ لو قلب مکان
شود که و ل است و بهل را حاصل کرد. بودیم بهلول شود چنانکه در اسم
علیجان جا خواست درون چشم آن ماه بر گوشهٔ دیده جاست
گفتم مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده است و اسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ گوشه اشارت از وست اما
قاعدهٔ اشتراک و ترادف و تألیف مترلبی را نیز دخل است چنانچه لفظ
چشم و ماه و ادخال لفظ جا در لفظ عین اشارت از وست جا خواست
درون چشم آن ماه گفته از چشم عین اسمی خواسته بقاعدهٔ اشتراک و از
ماه لام بقاعدهٔ ترادف چرا که ماه سی روز است و سی بقاعدهٔ ابجد لام است

و معنی

و معنی عبارت این داشته که جای خود را ماه که مراد از آن لام است
خواست در چشم که مراد از آن عین است چون لام جای خود در لفظ
عین کند بقرینهٔ اسمی میان عین سمی و یی مسمی علین شود بر گوشه
دیده جاست گفتم گفته و معنی عبارت این داشته که بر گوشه دیده که نون است
باعتبار عین لفظ جا بر نون لفظ عین که در لفظ علین بیاید علیجان شود
و اگر بصیغهٔ جمع ذکر کنند چون کنارها و گوشه‌ها مجموع اول و آخر توان
خواست چنانکه در اسم **حسن** این گوشه‌های محنت چون نیست جاودانه
سر بر زند سرور بحه فرق زان میانه مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ
گوشه‌ها و سر و میانه اشارت از وست اما قاعدهٔ اسقاط و تألیف امتزاجی را
نیز دخل است چنانچه لفظ نیست و ادخال سر سرور در میان آن
محصول اشارت از وست این گوشه‌های محنت چون نیست جاودانه
گفته و معنی این عبارت این داشته که گوشه‌های محنت که میم و تاست چون
جاودانه نباشد یعنی بروند باقی حن ماند سر بر زند سرور بحه زان
از آن میانه گفته معنی این عبارت این داشته که لفظ سرور که سر خود را
که سین است بعمل انتقاد بر زند یعنی در آید در میان آن محصول ما که
حن است حسن حصول یابد و گاه باشد که پوست یا غلاف گویند مثلا
و اول و آخر خواهند و مغز ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین خواهند
چنانکه در اسم **موسی** پوست آن مدعی مغز از دوست خواهد این
مغز آمد و آن پوست مادهٔ اسم در مصراع اول واقع است و مصراع
ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد

چنانچه لفظ پوست و مغز اشارت از دوست اما قاعدۀ تالیف امتزاجی را نیز دخلست
چنانچه ادخال واو و سین درمیان میم و یا اشارت با دوست پوست از
مدعی مغز از دوست گفته آن پوست لفظ مدعی میم و یا خواسته و از مغز
لفظ دوست واو و سین بعمل انتقاد خواه کین مغز امدعان پوست
گفته اشارت کرده که واو و سین از لفظ دوست مغز شوند و میم و یا از
لفظ مدعی پوست شود موسی بحصول آید چنانکه در اسم نجم ای
دم بدم کشیده بیرون خنجر از غلاف بر فرق من نمانکه ندارم سر خلاف
ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده است و اسم مستخرج است بعمل
تسهیل بقاعدۀ انتقاد چنانچه لفظ خنجر و فرق اشارت با دوست ای
دم بدم کشیده بیرون خنجر از غلاف گفته از غلاف لفظ خنجر خا و را خواسته
بعمل انتقاد چون از لفظ خنجر غلاف یعنی حرف خا و را یکشند یعنی
دور کنند باقی نج ماند بر فرق من نه گفته و معنی عبارت این داشته که
از محصول ما که لفظ نج است از ابر فرق لفظ من که میم است بنه چون
لفظ نج بر میم در آید نجم شود و همچنین دلها توان گفت و مجموع ما بین
الطرفین چنانکه در اسم بایزید این صبا بکند زسر کو مژدۀ آن نازنین
کامد اندر دست تو آرام دلهای حزین ماده اسم در هر دو مصراع واقع است
و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدۀ انتقاد چنانچه لفظ دلهای و سر
اشارت از دوست اما قاعدۀ اسقاط و ترادف و تالیف امتزاجی را نیز
دخل است چنانچه اسقاط سر لفظ صبا و بدو ادخال دلهای حزین در بد اشارت
با دوست ای صبا بکند ز سر گفته اشارت کرده با سقاط سر لفظ صبا صاد مسمی است
چون صاد از لفظ صبا برود باقی با ماند کامد اندر دست تو آرام دلهای حزین
گفته

خواست

گفته معنی این خواسته آمد اندر دست که مراد از آن یداست باعتبار ترادف
دلهای حزین که مراد از وی ز ی و ی است چون ز و ی درمیان لفظ ید
بیاید بایزید حاصل کرده بودیم بایزید شود و از طریق انتقادات اشارت
کردن بملحقی یا بیشتر بر سبیل ابهام که مقصود مبین نگردد مگر بنظر
بقرینه حروف چنانکه در اسم ابوالقاسم دوست در یا و سی اندر نام نیکش
پیشگی ؛ فکر کردم در نمی یا نم نظم قطره اندکی ماده اسم در هر دو مصراع
واقع است و اسم مستخرج است بعمل انتقاد چنانچه لفظ نم قطره اندکی
اشارت از دوست اما قاعدۀ حسابی و تحلیل و ترادف و تالیف امتزاجی را
نیز دخل است چنانچه دو لفظ یا و نام و نه و تحلیل لفظ دریا و نی و ادخال
دو که با است در یا که اوست اشارت با دوست دو دوست در یا گفته از دو
بی مسمی خواسته باعتبار قاعدۀ ابجد چرا که در قاعدۀ ابجد بی دو است
و در یا را تحلیل کرده بد و جزو یکی در و یکی یا و از یا او خواسته باعتبار
ترادف چرا که او و یا یک معنی دارند پس دو دوست در یا این معنی دارد
که دو که بی است در لفظ او در آید ابو شود اندر نام نیکش پیشگی فکر کردم
در نمی یا نم ز قطره اندکی گفته و از نام اسم خواسته باعتبار ترادف و لفظ
نمی را تحلیل کرده بد و جزو یکی نم و یکی یی و از نم الخواسته باعتبار ترادف
نم قطره اندکی گفته از اندکی لفظ قطره قاف گرفته یعنی در لفظ نم که لا است
اندکی قطره که قاف است بیاید چون در لفظ لا قاف در آید لقا شود
پس معنی عبارت این شود که اندر نام که اسم است این محصول ما که لقا است
بیاید چون بر لفظ اسم لفظ لقا بیاید ابو را حاصل کرده بودیم ابوالقاسم شود
چنانکه در اسم شیخ احمد بکوی میکده گفتند بحرف از لبت گو یا که می در خم

ز سر بیرون شد و خم در فتاد از یا ماده اسم در هر دو مصراع واقع است
و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ یکحرف لیت
و سر و یا اشارت باوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخلست چنانچه لفظ لیت
وی و خم اشارت باوست یکحرف از لیت گویا گفته از لیت شفه خواسته
باعتبار ترادف و از یکحرف لیت که شفه است شین خواسته گویا یعنی شین با
یا بگو شین را که با یا بگویند شی شود تیه در خم ز سر بیرون شد و خم در فتاد
از یا گفته از وی اخ خواسته باعتبار ترادف یعنی وی که داخ است در لفظ خم اخ
در این حال که اخ از سر بیرون است یعنی بی سر است اخ که بی سر شود
باقی اخ ماند پس چون اخ در لفظ خم با یا لفظ شی را حاصل کرده بودیم شیخ
احم شود و خم در فتاد از یا گفته و از خم دندان خواسته باعتبار ترادف یعنی لفظ
دندان با سقط یای لفظ دندان نون است و چون دور شود باقی دال اما بدانکه شیخ
احم را حاصل کرده بودیم شیخ احمد شود و چنانکه در اسم **خسرو** از درخت
کل اگر یکی شود پیوند سرو قد رعنای تو گفتن توان مانند سرو ماده
اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ
انتقاد که لفظ درخت کل اشارت باوست اما تالیف اتصالی را نیز دخل
است چنانچه پیوند سرو مشعر باوست از درخت کل گفته از کل درخت
یکحرف از لفظ درخت اراده کرده که خاست پیوند سرو گفته معنی عبارت
این داشته که کل درخت که خاست او پیوند با لفظ سرو چون خا سمی
با لفظ سرو پیوند خسرو شود چنانکه در اسم **حسن** تا علی رغم حسودان
شمع وصل افروختی بیشتر دلهای ایشان از حسرت سوختی ماده
اسم در مصراع اول واقع شده و ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است
بعمل

بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ بیشتر دلهای ایشان اشارت
از وست اما قاعدهٔ اسقاط را نیز دخل است چنانچه عبارت بیشتر دلهای
ایشان از حسرت سوختی اشارت باوست تا علی رغم حسودان شمع وصل
افروختی بیشتر دلهای ایشان از حسرت سوختی گفته چون لفظ حسودان
از حسرت بسوزند یعنی دور شوند و دلهای در لفظ حسودان سین
و واو و دال و الف است چون بیشتر بسوزند بقرینهٔ اسمی واو و دال
و الف بسوزند چون واو و دال و الف از لفظ حسودان بسوزند حسن
شود و چنانکه در اسم **نعمت** جا ماند بحنت تو گفت دو حرف اکثر
عمران در آن شد صرف ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم
مستخرج بعمل تسهیل است بقاعدهٔ انتقاد چنانچه از بحنت تو گفته دو
حرف اشارت از وست اما قاعدهٔ تالیف متزاجی را نیز دخل است چنانچه لفظ
اکثر عمر در آن شد صرف مشعر باوست جا ماند بحنت تو گفت دو حرف
گفته از لفظ بحنت دو حرف گرفته بقرینهٔ اسمی نون و ت گرفته اکثر عمر او
در آن شد صرف گفته اشارت کرده که اکثر عمر یعنی اکثر حرف از لفظ عمر
که آن عین و میم است در آن شوند صرف یعنی در نون و تی بیایند جمع
عین و میم در میان نون و تی بیایند نعمت مرتب شود از بدایع صوره
انتقاد است این مثالها چنانکه در اسم **بهلول** گفتم بهول نام تو گفتی میان
نام گو حرف از لب که زبان هم نتواند رسید بکام ماده اسم در هر دو مصراع واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه عبارت گو
حرف از لب مشعر باوست اما قاعدهٔ تالیف متزاجی را نیز دخل است چنانچه
لفظ میان نام گو حرف مشعر از وست گفتم بهول نام تو گفتی میان نام

کو حرف از لم که زبانست رسد بکام گفته و معنی عبارت این داشته که میان
نام یعنی میان لفظ طول کو حرف از لم که زبانست رسد بکام یعنی در میان
نام که طول است یک حرف از لفظ لم بگو اما همچنین حرفی که از گفتن از حرف
زبان بکام رسد و شك نیست که حرفی که از گفتن او زبان بکام میرسد
از حرف در لفظ لم لام است پس چون لام در میان لفظ طول بیاید
بقرینهٔ اسمی میان ها و واو طلول شود و چنانکه در اسم **جنید** خورده
در جونکه هر دولت که هست، خورده دار انجها ز داد دست ماده
اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ
انتقاد چنانچه لفظ خورده دار از اشارت ازوست اما قاعدهٔ تألیف
اتصالی و ترادف دایره دخل است چنانچه لفظ داد دست اشارت باوست
خورده دار انجها ز داد دست گفته و از خورده نقط خواسته و از دست
ید خواسته باعتبار ترادف یعنی نقط داران که در لفظ جهان اند که او
جیم و نون است ایشان ز داد دست یعنی ید جون جیم و نون را بید هند
یعنی متصل باو کنند جنید شود چنانکه در اسم **بادر** انکه نبود در جهان
صاحب نظر جای آن دارد که افتد در بدر ماده اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه
عبارت انکه نبود در جهان صاحب نظر اشارت باوست انکه نبود
در جهان صاحب نظر گفته و از نظر نقط خواسته یعنی ان حرفی که در لفظ
جهان غیر نقط دار است که ان ها و الف است جای آن دارد که افتد در
بدر یعنی در لفظ بدر بیاید چون ها و الف در لفظ بدر بهادر شود چنانکه
در اسم **حسین** تا زروی جور راندی داستان از داستان هست

ازین

از خورده نقطهٔ حرف مراد است ۱۲

ازین صورت میان دوستان قصه داستان ماده اسم در مصراع اول
واقع است و ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل
بقاعدهٔ استفاد چنانچه لفظ زروی اشارت ازوست اما قاعدهٔ اسقاط
و تصحیف وضعی را نیز دخل است چنانچه لفظ راندی و صورت شعر
باوست تا زروی جور گفته و از روی جور جیم خواسته راندی ابستا ز را
داستان گفته معنی عبارت این خواسته که داستان که مراد از استان
الفهاست ایشان را از لفظ آستان برانی یعنی دور کنی چون الفها که
داستان عبارت از انست از لفظ استان دور شوند باقی ستن ماند
جیم را حاصل کرده بودیم جستن شود هست این صورت میان دوستان
گفته یعنی ان مطلوب ما در صورت لفظ جستن صورت لفظ جستن
حسین است چنانکه در اسم **یار علی** سرفرازا پای نه بر کوشهٔ ایوان خویش
ساکنان سدره را بین از فرود دستان خویش ماده اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانچه لفظ
ساکنان سدره و کوشه اشارت ازوست سرفرازا پای نه بر کوشهٔ ایوان
گفته و لفظ سرفراز را منادی خیال کرده که ای سرفراز لفظ پای را
بر کوشهٔ ایوان که نون است چون لفظ پای بالای نون بیاید پاین
شود ساکنان سدره را بین از فرود دستان خویش گفته معنی عبارت
این داشته که ساکنان سدره یعنی حروفی که ساکن در لفظ سدره اندکه
از دال و ها اند ایشان را در فرود لفظ پاین به بین چون دال و ها در فرود لفظ
پاین بیایند پاینده شود چنانکه در اسم **علی** انکه در عالم ز فتحی طره یافت
بخش روی یاد ما خواهد شتافت ماده اسم در هر دو مصراع واقع است

واسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ انتقاد چنانکه لفظ روی اشارت
ازوست انکه در عالم از فتحی ظفر یافت گفته معنی عبارت این داشته که اغرف
که در لفظ عالم از فتح ظفر یافته یعنی مفتوح اند که آن عین ولام اند در اگر
الف ومیم ساکن اند بیش روی یار ما گفته معنی عبارت این داشته که
روی یار یا است یعنی انکه از فتح ظفر یافته اند که انعین ولام اند بیش روی
یار که یا است باشند چون عین ولام بیش یا باشند علی شود ودیگر تحلیل
وانعبارت از نست که لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار
معنی معمایی بتجزی یارند از دو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم ابو القاسم
در اساس عشرت القاب ورع مار مگو سر کشتا کم جا می میکشد جای
سبو مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل
تحلیل چنانکه لفظ سبو اشارت ازوست اما قاعدهٔ ترادف واسقاط
وتبدیل وانتقاد وتالیف امتزاجی را نیز دخل است چنانکه لفظ ما و
واسقاط سر لفظ خم وادخال لفظ الف در لفظ اساس وتبدیل سین اس
القاسم بلفظ بو اشارت ازوست در اساس عشرت القاب ورع مار مگو
ومعنی عبارت این داشته که در لفظ اساس لفظ القاب باشد از نحال
که ما که مراد از ان آبست از لفظ القاب مگو یعنی چو لفظ القاب بی لفظ آب شود
بی باقی که القا است در لفظ اساس بیاید اس القاسم شود سر کشتا خم را
گفته اشارت کرده باسقاط سر لفظ خم که خا است باقی میم مانده اس القاسم
شد جا می میکشد جای سبو گفته ولفظ سبو را تحلیل کرده بدو جزو
یکی سین ودوم بو ومعنی عبارت این داشته که جای س که در اس القاسم
لفظ بو باشد یعنی سین اول لفظ اس القاسم تبدیل یابد بلفظ بو ابو القاسم
بظهور

بحشر
تحلیل

بظهور پیوندد چنانکه در اسم عبد القادر غزالم خال لب بنهفت آن
زبید زوی اما اگر باشد بقادر یا بحشر آخر من شدا مادهٔ اسم در هر دو
مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تحلیل چنانچه بتحلیل لفظ
لفظ زبید اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد وتبدیل را نیز دخل است
چنانکه لفظ آخر وتبدیل زی بلفظ بد اشارت باوست غزالم خال لب
بنهفت گفته اشارت کرده باسقاط نقطهٔ غین غزالم پس چون خال لفظ
غزالم که مراد از ان نقطه است نهفته شود یعنی برود عزالم شود آن
زبید گفته اشارت کرده بتحلیل لفظ زبید بدو جزو یکی زی ودوم بد
ومعنی عبارت این داشته که زی که در لفظ عزالم است ان تبدیل یابد بلفظ
بد عبدالم شود چرا که میم غزالم نفس کلمه نیست بلکه از برای متکلم است
اگر باشد بقادر یا بحشر آخر گفته ومعنی عبارت این داشته که اگر ابن لفظ بحصول
ما که عبدال است باشد بلفظ قادر در ان حال که نقطهٔ قادر آخر اوست عبد القادر
چنانکه در اسم عماد وعابد وعمید ز روی عربده ما تاج دل میکردیم
ز جهل سرزنش اهل حال میکردیم مادهٔ این اسما در مصراع اول واقع
شده واسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ تحلیل که تحلیل لفظ میکردیم
اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد وترادف وتسمیه را نیز دخل است
چنانچه تاج وما وذکر دال اسمی واراده مسمی اشارت باوست ز روی
عربده ما تاج دل میکردیم گفته از روی عربده عین مسمی خواسته باعتبار
قاعدهٔ انتقاد واز لفظ ما همین لفظ ما خواسته واز تاج دال دال اسمی
خواسته باعتبار قاعدهٔ تسمیه پس معنی عبارت این میشود که همراه
روی عربده که عین است لفظ ما تاج دال که مراد از ان دال اسمی است

باشد عماد شود بار دیگر از روی عربیه نیز عین مسمی خواسته و از
لفظ ما آب خواسته باعتبار ترادف و اشارت کرده که ما که مراد از آن
آب است و تاج دال میکردیم مسمی شود عابد شود و بار دیگر نیز از روی
عربیه عین مسمی خواسته و تاج دال میکردیم گفته و لفظ میکردیم را تحلیل
کرده بدو جزو یکی می و دوم کردیم و اشارت کرده که تاج دال لفظ می باشد
یعنی لفظ می بالای دال مسمی بباید عمید شود و عین را حاصل کرده
عمید شود و چنانکه در اسم **زکریا** تاجکری شد رخ زر دم زاشک
کوشه همی کیرم و مردم نراشک ماده اسم در مصراع اول واقع شده و ثانی
مصراع را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده تحلیل
چنانچه تحلیل لفظ تاجکری اشارت باوست اما قاعده انتقاد را نیز
دخل است چنانچه لفظ تاج و کوشه اشارت باوست تاجکری شد
رخ زر دم گفته لفظ تاجکری را تحلیل کرده بدو جزو تاج و کری و از
رخ زر دم زری خواسته باعتبار قاعده انتقاد و معنی عبارت این داشته
که تاج لفظ کری رخ زر دم که زی است باشد زکری شود زاشک
کوشه همی کردم یعنی از لفظ اشک کوشه او که یم از کوشه لفظ اشک الف
خواسته باعتبار قاعده مذکوره زکریا مهیا شده چنانکه در اسم **باباقلی**
دولت وصل عنبرین خالی هر که دریافت یافت اقبالی ماده اسم
در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده
تحلیل چنانچه تحلیل لفظ اقبالی اشارت باوست اما قاعده
ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ در اشارت باوست هر که دریافت
یافت اقبالی گفته و از در بابی خواسته باعتبار ترادف و لفظ اقبالی را
تحلیل

تحلیل کرده بسه جزو اق و با و لی و معنی عبارت این داشته که لفظ
اق با لفظ لی اقلی شود با به را حاصل کرده بودیم باباقلی شود و چنانکه
در اسم **علیجان** گفتم از ابروی شوخی قامتم شد چون کمان چشم
بر ابرویت افکندند حالی دوستان ماده اسم در مصراع ثانی واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده تحلیل چنانچه تحلیل
لفظ دوستان و حالی اشارت باوست اما قاعده ترادف و اشتراک
و اسلوب اسمی را نیز دخل است چنانچه چشم و ابروی و دوستان اشارت
باوست چشم بر ابرویت افکندند گفته و از چشم عین خواسته بقاعده
اشتراک و از ابروی حاجب بقاعده ترادف و معنی عبارت این داشته
که چشم که عین است بالای ابروی که حاجب است بباید عیحاجب شود
حالی دوستان گفته و لفظ حالی را تحلیل کرده بدو جزو حا و لی
و اشارت کرده که حا که در لفظ عیحاجب است او تبدیل یابد بلفظ لی
و چون حا عیحاجب بلفظ لی تبدیل یابد علیجب شود و لفظ دوستان را
نیز تحلیل کرده بدو جزو یکی دوست و یکی ان و معنی عبارت این داشته
که دوست آن و از دو بی خواسته بقاعده اسلوب اسمی و اشارت کرده
که بی که در لفظ علیجب است آن بلفظ ان تبدیل یابد علیجان شود
مفرد ترکیب عبارت از انست که لفظ که بحسب معنی شعری مربوط باشند
بحسب معنی معمایی منفک گردانند بشرط آنکه مراد از وی معنی باشد
نه لفظ و چنانکه در اسم **قاسمی** زرخ مه دور کن دامن زلف این صنم
کاه ستم ببین بسوخت خرمن صاحب ستم ماده اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده ترکیب لفظ قا بلفظ

سمی اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف را نیز دخلست
چنانچه لفظ رخ و دامن و مه و کاه اشارت باوست از رخ مه دور
کن دامن زلف این صنم گفته از رخ مه قاف اسمی خواسته باعتبار
قمر چه که مه و قمر با یکدیگر مترادف اند و از دامن زلف که فا است اشارت
کرده بفای لفظ قاف و معنی عبارت این داشته که از رخ مه که قاف
اسمی است دامن زلف که فا است دور کن چون از لفظ قاف فا را
دور کنند باقی قا ماند کاه ستم بین بسوخت گفته و از کاه تین خواسته
باعتبار ترادف و تین در لفظ مجموع ستم بین تی و بی و نون است
چون این حروف همه از لفظ ستم بین بسوزند باقی سمی ماند لفظ قا را
حاصل کرده بودیم قاسمی شود و چنانکه در اسم **مرشد** در دل مردم
چو مهرش ساخت جای جا می آخر سوی این مردم کشای مادهٔ اسم
در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم معمی
مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ ترکیب چنانچه در دل مردم چه مهرش
اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و تصحیف را نیز دخل است
چنانچه لفظ دل و آخر و چو مهرش اشارت باوست در دل مردم چه مهرش
گفته و از مهر سین خواسته بعمل ترادف و از چو سین شین خواسته
باعتبار قاعدهٔ تصحیف وضعی پس چون در دل لفظ مردم چه سین
بیاید مرشدم شود آخر سوی این مردم کشای گفته اشارت باسقاط
میم مرشدم کرده مرشد مکمل گشته و چنانکه در اسم **سراج** بجرعه
کشید جانم از جام است بیخود شدم و احرام حرم در پیوست
کردم چو طواف کعبه را از سر سوز دیدیم ز شراب شوق آن حاجی مست
ماده

مادهٔ اسم در مصراع آخرین واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل
بقاعدهٔ ترکیب چنانچه لفظ حاجی مست و ترکیب سر سوز بشراب که
مراد از آن راح است اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف
و تحلیل را نیز دخل است چنانکه لفظ سر سوز و شراب و تحلیل لفظ
حاجی مست اشارت باوست آن سر سوز دیدیم ز شراب گفته از
سر سوز سین خواسته بعمل انتقاد و از شراب راح خواسته بعمل ترادف
پس حاصل کلام این میشود که دیدیم همه سین راح را سراح شود حاجی
گفته و اشارت کرده بتحلیل لفظ حاجی و لفظ مست حا و جی قم و است
لفظم را ترکیب کرده بلفظ جی عبارت حا جیم است شده و اشارت کرده
که حاء که در لفظ سراح است جیم است چون حاء که در لفظ سراح است
جیم شود سراج بی علاج شود و چنانکه در اسم **شبلی** ز شکل جان فرو زد
کافتابیست ما را جز سینه سوز دجون نسوزد مادهٔ اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ ترکیب چنانچه ترکیب
یا بلفظ شبل اشارت باوست اما قاعدهٔ تحلیل و تبدیل و ترادف و اسقاط
نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ کافتابی و سینه و تبدیل لفظ شکل به بی
و لفظ ما را و اسقاط لام لفظ لی اشارت از وست ز شکل جان فرو زد
کافتابیست گفته لفظ کافتابیست را تحلیل کرده بچار جزء کاف و تا
و بی و است و لفظ تا که در آفتابیست اسم اشارت است چنانچه در
علم نحو مذکور است و مشار است بسوی کاف لفظ شکل پس معنی عبارت
این باشد که کاف آن کاف که در لفظ شکل است از بی است یعنی تبدیل
یابد ببی شبل شود ترا جز سینه سوز دجون نسوزد گفته از لفظ ما لی

خواست بعمل ترادف و لفظ سینه را تحلیل کرده بدو جزء سی و نه و از
سی لام خواسته بعمل ترادف و معنی عبارت این داشته که مراد که مراد از آن
لی است چون سی نسوزد که مراد از آن لام است چون از لفظ لی لام بسوزد یعنی
ساقط شود باقی ی ماند شبل را حاصل کرده بودیم شبلی میشود تبدیل
عبارتست از بدل کردن بعضی حروف ببعضی دیگر بی توسل بعمل تصحیف
چنانکه در اسم **خلیل** خلقی شد هلاک دامن از کل رویی کو باد که آورد از آن
کل بویی ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل
بقاعده تبدیل چنانچه از کل رویی اشارت باوست اما قاعده انتقاد و اسقاط
و تحلیل را نیز دخل است چنانچه لفظ دامن و اسقاط و بتحلیل لفظ روی
اشارت باوست خلقی شد هلاک دامن گفته اشارت کرده باسقاط دامنی
لفظ خلق که قاف است چنانچه لفظ هلاک شعر باوست باقی خل مانده آن
کل رویی گفته اشارت بتحلیل لفظ روی کرده بدو جزء ر و وی پس معنی
عبارت این داشته که روی کل که کاف است آن تبدیل یابد به ی یل شود لفظ
خل را حاصل کرده بودیم خلیل بی قیل شد و چنانکه در اسم **مزید** مرید عشق را
راز نیست در دل نهفتن صعب گفتن نیز مشکل ماده اسم در مصراع اول
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده تبدیل چنانچه لفظ
راز نیست اشارت باوست مرید عشق را راز نیست گفته اشارت کرده به تبدیل
را که در لفظ مرید است بزی مزید لفظ هو پیوسته و چنانکه در اسم **معین**
تا زمن دامن کشیدی ای به مثلی مثل گوشه عیشم بکنج نامرادی شد بدل
ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل
بقاعده تبدیل که گوشه عیشم بکنج نامرادی شد بدل اشارت باوست
اما

اما قاعده انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دامن و کنج اشارت باوست
تا زمن دامن کشیدی گفته اشارت باسقاط دامن از لفظ من که نون است
کرده باقی میم مانده گوشه عیشم بکنج نامرادی شد بدل گفته و معنی عبارت
این داشته که گوشه عیشم که شین بجز کمیم را العبادی نیست و بکنج نامرادی
که نون است مبدل شود چون شین عیش مبدل بنون شود میم اول حاصل
کرده بودیم معین میبین شود و چنانکه در اسم **مظفر** این حافظ دلجوی که
بردی دل مجروح حاتمم جو حوا و قی بود از شوق تو آرام روح ماده اسم در هر دو
مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده تبدیل چنانچه
لفظ حاتم اشارت باوست اما قاعده تحلیل و قلب و انتقاد را نیز دخل است
چنانچه تحلیل لفظ حافظ و حاتم و دلجوی و دل مجروح اشارت باوست ای
حافظ دلجوی گفته اشارت بتحلیل لفظ حافظ کرده بدو جزء یکی حا و یکی
فظ و از دل قلب مکان خواسته و لفظ ای حرف ندا است و حا منادی است
پس معنی عبارت این باشد که ای حا لفظ فظ که قلبست از لجوی چون
لفظ فظ قلب شود ظف شود حا ظف شود دل مجروح گفته دل مجروح
که دال است از خواسته حا ظفر شده حاتم گفته اشارت کرده بتحلیل
لفظ حاتم بدو جزء حا و تم و معنی عبارت این داشته که حا که در لفظ حا
ظفر است از میم شود مظفر میشود و چنانکه در اسم [illegible] که جان زلب تو
دلنوازی یابد که دل ز غم تو جان گدازی یابد زلف تو اگر مدد کند جان را
عمر وی از آن مدد درازی یابد ماده اسم در هر دو مصراع آخرین واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده تبدیل چنانچه لفظ درازی
اشارت باوست از آن مدد درازی یابد گفته لفظ درازی را تحلیل کرده

اما قاعده تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ درازی اشارت باوست

بجزو دوّ را قزی ومعنی عبارت این داشته آن ماده که در مصراع
سیم است درازی یابد یعنی دال بزی اسمی تبدیل یابد وچون در لفظ مدد
دال بزی اسمی تبدیل یابد مزید شود وچنانکه در اسم **علی** بید لی دلکش
هوای سرو قدی در سرهست شاخ از عرعر بجای بید دیدن خوشتر است
مادّهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ
تبدیل چنانچه شاخ عرعر بجای بید اشارت باوست شاخ از عرعر بجای
بید دیدن خوشتر است گفته اشارت کرده که شاخ عرعر که عین است را
بجای بید که در بید لی است دیدن خوشتر است یعنی لفظ بید که در لفظ
بید لی است آن تبدیل یابد بعین مسمی پس چون لفظ بید که در لفظ بید لی است
بعین مسمی تبدیل یابد علی میشود وچنانکه در اسم **نوح** ماه لیلی صفتم چون
بسفر بیرون شد سوخت از غم دل مجروح من ومجنون شد مادهٔ اسم در
مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه
لفظ مجنون اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد واسقاط وتحلیل را نیز دخل است
چنانچه دل مجروح ولفظ سوخت وتحلیل لفظ مجنون اشارت باوست
سوخت از غم دل مجروح گفته اشارت کرده بدو رفتن دل مجروح که او ری آست
بعمل انتقاد واسقاط باقی مجوح ماند مجنون شد گفته لفظ مجنون را
تحلیل کرده بدو جزو مج ونون پس معنی عبارت این باشد که مج که در لفظ
مجوح است آن نون شود یعنی مبدل شود بنون نوح وضوح شود
وچنانکه در اسم **جمشید** چون از سر مهر ماه من رخ بگشود در جمع بتان
بجای خورشید نمود مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه لفظ خورشید اشارت باوست اما قاعدهٔ
انتقاد

انتقاد وترادف وتحلیل را نیز دخل است چنانچه لفظ سر ومهر وخور و
تحلیل لفظ خورشید اشارت باوست چون از سر مهر ماه من رخ بگشود
گفته از مهر شمس خواسته بعمل ترادف واز سر آن شین وانعبارت ماه من
رخ بگشود اشارت کرده باسقاط رخ لفظ شیم است شاه شده در جمع
بتان بجای خورشید نمود گفته لفظ خورشید را تحلیل کرده بدو جزو خور
وشید واز خور عین خواسته باعتبار ترادف پس معنی عبارت این باشد
که بجای خور که عین است در لفظ جمع لفظ شید بیاید یعنی عین تبدیل یابد
بلفظ شید جمشید شود وچنانکه در اسم **علا** دیدم عجایبی ز بلای غمت
کنون محنت ز عدو سینه و راحت رسد بجان مادهٔ اسم در هر دو مصراع
واقع شده واسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه تبدیل را
لفظ بعین عجایب اشارت باوست اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخل است چنانچه
تحلیل لفظ عجایبی اشارت باوست دیدم عجایبی ز بلا گفته اشارت کرده
بتحلیل لفظ عجایبی بسه جزو ع وجای وبی ومعنی عبارت این داشته که دیدم
عین را بجای بی از آن لفظ بلا چون عین بجای بی لفظ بلا بیاید یعنی بی از
بلا مبدل شود بعین علا شود وچنانکه در اسم **محمد عمر** اشک من در محمل جانان
پریشان افتاده جلوه کرد آن مه بنوعی دیگر وصد عشوه داد مادهٔ اسم در هر دو
مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه
لفظ جلوه کرد آغه بنوعی دیگر اشارت باوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز
دخل است چنانچه لفظ دمع ولفظ مه اشارت باوست آن اشک من در محمل
جانان پریشان افتاد گفته واز اشک دمع خواسته باعتبار ترادف آن
چون در لفظ محمل بیاید پریشان حال یعنی غیر ترتیب محمد عمل شود

[illegible]

تجلوه کرد آن مه بنوعی دیگر و صد عشوه داد گفته فا زمه لام خواسته باعتبار
ترادف پس معنی عبارت این باشد که لام که در لفظ محمد عمل است از میان
شده صورت دیگر نماید یعنی بصورت دیگر سمی نماید یعنی تبدیل یابد بری
چون لام محمد عمل تبدیل یابد بری محمد عمهر شود و چنانچه در اسم علیجان
ای از عقیقت صد دل و صد جان خون دانه بجد از چشم گریان ماده اسم در هر دو
مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعده تبدیل چنانچه
لفظ صد دل و صد جان اشارت باوست اما قاعده حسابی و ترادف
و اسقاط را نیز دخل است آی از عقیقت صد دل و صد جان گفته اشارت
کرده باینکه قاف اول که صد است بحساب ابجد دل شود علی میشود و قاف
ثانی که صد است مقبول بجان شود علیجان میشود خون رانده بچه گفته
بعمل ترادف دم خواسته یعنی دم که بجد شود دال خواهد ماند دل را که از علی
لیجان رانده شود علیجان شود و چنانکه در اسم علیجان الهم از کو فلك
بمسند عشق نشاند خاك سر کوی دوست را بالین خواند چندان دطها
ز عشق بالین بکداخت که هیچ کدام ده یکی بیش نماند ماده اسم در مصراع
ثالث واقع شده و مصراع چهارم را نیز دخل است و اسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعده تبدیل چنانچه عبارت که هیچ کدام ده یکی بیش نماند اشارت
باوست و قاعده انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دطهای اشارت بآو ۲۲۴۴
چندانکه ز عشق بالین بکداخت گفته باء بالین را باء رابطه اعتبار کرده پس
چون باء بالین رابط شود عبارت عشقلین حاصل شود پس معنی عبارت
این باشد که ابجد دطها که در لفظ عشقلین است که ان قسین و قاف قلام
و بی است بکداخته شود که هیچ کدام ده یکی بیش نماند گفته اشارت کرده که
آن

آن دطهای عشقلین این طور بکداخته شوند که هیچ کدام ایشان بیش از دهم حصه
نماند یعنی از همه ایشان دهم حصه بماند باین طریق شین سیصد است
و دهم حصه سیصد سی است و از سی لام اراده کرده و قاف صد است
و دهم حصه صد ده است و از ده یا خواسته و لام سی است و دهم حصه سی
سه است و از سه جیم گرفته و یا ده است و دهم حصه ده یك است و از یك
الف خواسته علیجان حصول پیوسته چنانکه در اسم عمر و امین مهی که پرسش
نامش نمیتوانستم همین که زلف ز رخ برگرفت دانستم ماده باسم عمر
در هر دو مصراع واقع شده و باسم امین در مصراع دوم و اسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعده تبدیل چنانچه عبارت همین که زلف ز رخ برگرفت
اشارت باوست اما قاعده ترادف و انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ رخ و مه و زلف اشارت باوست تمهی که پرسش نامش گفته از مه قمر
خواسته باعتبار ترادف همین که زلف ز رخ برگرفت دانستم گفته اشارت
کرده که زلف که لام است از رخ قمر که قاف است برگیریم یعنی دور کنیم قاف
صد است بحساب ابجد و لام سی است چون لام که مراد از آن سی است
از قاف که مراد از آن صد است دور کنیم باقی هفتاد ماند و هفتاد عین است
بحساب ابجد عمر شود باز دیگر همین که زلف ز رخ برگرفت دانستم گفته رخ
لفظ همین خواسته رخ او هاست و ها پنج است بحساب ابجد و از زلف
دال خواسته و دال چهار است بحساب ابجد پس معنی عبارت این باشد
که از رخ لفظ همین که هاست زلف را بگیریم که دال است پس چون چهار
که زلف عبارت از آنست از پنج که رخ لفظ همین است کم شوند باقی
یك ماند که الف است امین مبین شود و از بدایع صور تبدیل این [illegible]

چنانکه در اسم خواجکا یارب چه دارد در دل خود کام کز عیان کی که راست
سازد زلف کج کاهی دهان پنهان کند مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده
و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ
تبدیل چنانچه گر راست سازد زلف کج اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد
و تشبیه و اسقاط را نیز دخل است چنانچه لفظ در دل و زلف خود ان و
پنهان اشارت باوست یارب چه دارد در دل خود کام گفته اشارت در آوردن
لفظ چه در میان لفظ خود کام کرده چون لفظ چه در میان خود کام بیاید
خود چه کام شود گر راست سازد زلف کج کاهی دهان پنهان کند گفته از
زلف دال خواسته و از دهان میم بقاعدهٔ تشبیه پس چون راست سازد
لفظ خودچکام زلف خود را که دال است صورت الف میشود و دهان خود را
پنهان کند که مراد از ان میم است خواجکا مهیا شود و چنانکه در اسم هود
پشت الف از هوای قد تو خمید : دال است بر انکه بار عشق تو کشید مادهٔ اسم
در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه
لفظ پشت الف از هوای قد تو خمید اشارت باوست پشت الف از هوای قد
خمید گفته اشارت بخم شدن الف لفظ هوا کرده چون الف هوا خم شود
صورت دال پیدا کند هود بوجود آید و چنانکه در اسم سلمان آن غمزه شوخ
ابروان پیوسته تیری بقتلم بکمان پیوسته چون من زینی نام تو ساما
جوع بنما بجهان قد و دهان پیوسته مادهٔ اسم در مصراع سیم واقع
شده و مصراع چهارم را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تسهیل
بقاعدهٔ تبدیل که عبارت بنما بجهان قد و دهان پیوسته اشارت باوست
اما قاعدهٔ تشبیه را نیز دخل است چنانچه لفظ قد و دهان اشارت باوست

چون

چون من زینی نام تو سامان جوع گفته مادهٔ اسم لفظ سامان کرده بنما بجهان
قد و دهان پیوسته گفته و از قد الف خواسته و از دهان میم باعتبار قاعدهٔ
تشبیه پس چون در لفظ سامان الف و میم که هستند بهم شوند یعنی متصل
سلمان عیان شود و چنانکه در اسم شاه بابر یاد کرد احباب را در صورت
سر و سهی کا عجمی طبیعت گوید در سخن حی را هی مادهٔ اسم در هر دو
مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه
عبارت تا عجمی طبیعت گوید در سخن حی را هی اشارت باوست یاد کرد
احباب را در صورت سر گفته و از صورت سر شه خواسته بعمل تصحیف
جعلی یعنی لفظ احباب در لفظ شه بیاید چون لفظ احباب در لفظ شه
بیاید شاحباب شود تا عجمی طبیعت گوید در سخن حی را هی گفته و
معنی عبارت این داشته که چون اعجمی طبع شاحباب را بگوید بجای حی
هی خواهد گفت شاه بابر ظاهر خواهد شد و چنانکه در اسم زین آن ساده
رخ سنگ دل سیم ذقن گوید دی را بیا در اثنای سخن زر بر سر نقره نه
که یابی [illegible] کو خود بزبان آورد ان نکته [illegible] مادهٔ اسم در مصراع سیم
واقع شده و مصراع اول و دوم را نیز دخل [illegible] و اسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعدهٔ تبدیل چنانچه [illegible] گوید دی را بیا اشارت باوست
اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است [illegible] چنانچه لفظ سر اشارت
باوست زر بر سر نقره [illegible] که گفته [illegible] نهادن لفظ زر بر سر نقره
که نو [illegible] است بعمل انتقاد [illegible] آن ساده رخ سنگ دل سیم ذقن
گوید دی را بیا در اثنای سخن گفته اشارت به تبدیل راء لفظ زر بیا
کرده و معنی عبارت این داشته چون ساده رخی سنگ دلی لفظ زر را

در سخن گوید بجای ری پی ذین بحصول پیوندد اعمال تحصیلی هفت است
تنصیص و تخصیص تسمیه تلمیح ترادف و اشتراک کنایت تصحیف
استعاره و تشبیه حساب تنصیص و تخصیص عبارتست از ذکر کردن
بعضی حروف بتصریح و تعیین کردن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم
سعدی در سعی بگوی تو قدم سود دلم تا خاک رهت نشد نیاسود
دلم مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تسهیل
بقاعدهٔ تنصیص و تخصیص چنانچه عبارت در سعی بگوی تو قدم سود
دلم اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ
دل اشارت باوست در سعی بگوی تو قدم سود دلم گفته اشارت کرده که
در لفظ سعی لفظ قدم دل خود را که دال است سود یعنی آورد سعدی
شد و احتمال این هم دارد که لفظ دل قدم خود را که لام است در لفظ سعی
سود اسم تکمیل یافت و چنانکه در اسم سلطان بابر میل بحید چو نشد
یافت ز سلمی طلبان در نکو باری وا زجانب سلمی طلبان مادهٔ اسم در
هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص
و تخصیص چنانچه سقاطی از سلمی اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف
و تحلیل را نیز دخل است چنانکه لفظ بحر و لب و در و تحلیل لفظ طلبان
اشارت از وست میل بحید چو نشد یافت ز سلمی طلبان گفته اشارت
کرده که میل بحید که ... است او نشود از سلمی یعنی لفظی که در لفظ سلمی است
ساقط شود باقی سل ماند و لفظ طلب را تحلیل کرده به حرف ط و لب و آن
پس معنی عبارت این باشد که لفظ ط لب لفظ ان ... طان شده سلطان
گشته دیگر باری گفته و از در باب خواسته باعتبار ترادف او را چون باری به بینید
بابر

ضمیر ...
بابر شود سلطان بابر ظاهر شود و چنانکه در اسم شیر علی شمع بالین تو شمشیر از غیرت
نیست چون ثابت قدم کو تیغ را گردن بنه مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم
مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص و تخصیص چنانچه لفظ شمشیر اشارت
باوست اما قاعدهٔ تبدیل و انتقاد و تحلیل و اسقاط را نیز دخل است چنانچه تبدیل
لفظ شمع بشمشیر و لفظ قدم و تحلیل لفظ شمشیر و اسقاط قدم اشارت باوست
شمع بالین گفته و از باء بالین باء رابط خواسته و چون لفظ شمع با لفظ لین شود
شمعلین شود شمشیر گفته اشارت کرده بتحلیل لفظ شمشیر بدو جزو شم و شیر پس
معنی عبارت این باشد لفظ شم که در شمعلین است او شیر شود یعنی تبدیل یابد
بلفظ شیر شیر علین شود نیست چون ثابت قدم گفته اشارت کرده باسقاط نون
شیر علین که قدم اوست شیر علی حصول یافته و گاه باشد که مجموع حروف اسم با رعایت
ترتیب در یک محل از نظم مذکور گردد و تعیین و تخصیص او بوجوه گوناگون می
تواند بود و چنانکه در اسم بها بوسه نا داده بها جوید بخت انچه بیجوی بجو
کان نام تست مادهٔ اسم در مصراع اول به ترتیب مذکور است و تحصیل او بواسطه
مصراع ثانی میشود و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص و تخصیص
چنانچه عبارت انچه بیجوی بجو اشارت باوست آنچه بیجوی بجو گفته اشارت
بها کرده بها مهیا شده و چنانکه در اسم رستم از زمین چون سبزه رستم گل رخ
نمود روی در میان سبزه و گل جا نما تا مش بجو مادهٔ اسم در مصراع اول
واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تحصیل
بقاعدهٔ تنصیص و تخصیص چنانچه عبارت در میان سبزه و گل اشارت باوست
در میان سبزه و گل گفته اشارت کرده که در میان لفظ سبزه و گل نام رستم را بجو
و شک نیست که انچه در میان مجموع سبزه و گل است غیر رستم دیگر نیست و

چنانکه در اسم غنیا غنچه دارد در شکوفه نوبهار نام یار ماست کفتم آشکارا ای
اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است واسم مستخرج است
بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص وتخصیص چنانچه عبارت در شکوفه نوبهار
اشارت باوست که در شکوفه نوبهار کفته واز لفظ شکوفه نو خواسته باعتبار
ترادف ومعنی عبارت این داشته که غنچه در میان نور است نام ما که مطلوب
اوست وخلل نیست وشك نیست که غنچه از مجموع نوبهار در میان نور است
غیر بهار دیکر نیست وچنانکه در اسم شاه بابر دوشینه منی شیفته دل کرفتم
وز کریه هزار کهر بهر دم سفتم آنچه که رضا ندار غمش آه بابر شد شاد چو نامش
از بی غم کفتم مادهٔ اسم در مصراع سیم واقع شده ومصراع چهارم را نیز دخل است
واسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص وتخصیص چنانچه لفظ
شد شاد چو نامش از بی غم کفتم اشارت باوست آنچه که رسانند از غمش آه
بابر کفته عبارت غمش آه بابر در نظر آورده چو نامش از بی غم دل کفته اشارت
کرده که آنچه از مجموع غمش آه بابر بی غم است آن نام مطلوب ماست وشك
نیست که آنچه بعد از غم است از مجموع غمش آه بابر غیر شاه بابر دیکر نیست و
چنانکه در اسم بابر قبا بر قد تو میدوزد ایام برادار قاف تا قاف ای سیم نام
مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده ومصراع ثانی را نیز دخل است واسم مستخرج
بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص وتخصیص چنانچه عبارت قاف تا قاف
اشارت باوست قبا بر قد کفته وابر در نظر آورده برادار قاف تا قاف
ای سیم نام اشارت کرده که نام که مطلوب ماست از عبارت قبا بر قد
از قاف تا قاف حاصل میشود وشك نیست که آنچه از مجموع عبارت قبا بر قد از
قاف اول تا قاف ثانی است غیر بابر دیکر نیست واز غرایب این اسلوب است

این

لفظ غنچه و نوبهار اشارت باوست ۱۲

این مثال چنانکه در اسم تاج بر من محتاج جان کو قصهٔ جان زمحتاجان طلب
کن نام جانان مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده ومصراع ثانی را نیز دخل است
واسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تنصیص وتخصیص چنانچه لفظ
محتاجان اشارت باوست اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل
لفظ محتاجان اشارت باوست که بر من محتاج جان کفته واین را در نظر آورده
زمحتاجان طلب کن نام جانان کفته ولفظ محتاجان را تحلیل کرده بجز مح
وتا وجان ومعنی عبارت این داشته که از لفظ مح تا بلفظ جان طلب کن
نام را که مطلوب ماست وشك نیست که از مجموع عبارت محتاجان آنچه از
لفظ مح تا لفظ جان چیزی که هست غیر تاج دیکر نیست تسمیه عبارت
از درج کردن اسمی از اسماء حروف در نظم واراده مسمای وی یا باشارت
کردن بحرفی واراده اسمش اما قسم اول چنانکه در اسم ملك محمد در ملاحت
یکی کمست جو هر دو دوست تا نهان روی ملك جانب اوست مادهٔ اسم در هر دو مصراع
واقع شده واسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تسمیه چنانچه لفظ یك
وتا اشارت باوست اما قاعدهٔ تبدیل وانتقاد را نیز دخل است چنانچه عبارت
یکی کم است وروی ما اشارت باوست در ملاحت یکی کم است جو دو دوست
کفته اشارت کرده که در لفظ ملاحت چنانچه لفظ دوست دران حال که
یك حرف از آن کم است همین طور دیر و یك که مراد از آن الف است از کم
یعنی مبدل شود بلفظ کم بی جون در لفظ ملاحت لفظ دو نیاید دران
حال که یك حرف از آن که واو است کم شود یعنی ساقط کردد و یك که مراد از آن
الف است از لفظ کم تبدیل یابد ملك محمد شود تا نهان کفته اشارت
کرده که تا که در لفظ ملك محمد است از نهان شود یعنی ساقط ملك محمد

بروی ملبجانب اوست از رو ما بیم خواسته بقاعدهٔ انتقاد و لفظ
اوست راجع است بسوی لفظ دوست و معنی عبارت این داشته که دوری
ما که میم است آن بجانب دوست که دال است باشد یعنی چون میم بدال که
در ملک محدات متصل شود بقرینهٔ اسمی میان ح او دال در آید ملک
محمد شود و چنانکه در اسم **زیبر** هر لحظه دهد جلوهٔ زیبایی را تا نام رود
بعشق شیدایی را مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است
بعمل تحصیل بقاعدهٔ تسمیه چنانچه ذکر زیبایی را و ارادهٔ مسمیات
حروف اشارت باوست اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل
لفظ زیبایی اشارت باوست زیبای را گفته و لفظ زیبایی را تحلیل کرده
به جزء زی قبا قی بی و از همه حروف این که زی و با و بی و را است مسمیات
ایشان خواسته بقاعدهٔ تسمیه اسم زبیر و چنانکه در اسم **بها** گفتی از لبها کلام
بیکران هرچه فرمودی شنیدم من بجان مادهٔ اسم در مصراع اول واقع
شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ
تسمیه چنانچه عبارت کلای بیکران شنیدم اشارت از وست اما قاعدهٔ
انتقاد و اسقاط را نیز دخل است چنانچه لفظ بیکران اشارت از وست
گفتی از لبها کلای گفته و لفظ بیکران را تحلیل کرده به جزء بی و ک و
ران و اشارت کرده که کلای بی ک یعنی بی کاف چون لفظ کلای بی
کاف شود لای شود و معنی عبارت این داشته که از لفظ لبها لای را
یعنی ساقط کن باقی بها مانده و نوع دیگر گفتی از لبها کلامی بیکران از
لبهای بیکران اسقاط لام لفظ لبها خواسته بعمل انتقاد هرچه فرمودی
شنیدم من بجان گفته اشارت کرده که انچه فرموده از لبهای بیکران که

از اسم

[illegible]
اسم مطلوب ماست همان است بها مهیا شد و چنانکه در اسم **عبد القادر**
ای آمده پیش تو چشم بیدار بدرد بنمای لقا که در دم از حد بگذشت
مادهٔ اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل
بقاعدهٔ تسمیه چنانچه عبارت بیدار بدرد اشارت باوست اما قاعدهٔ
ترادف و تحلیل و انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دیده و چشم و تحلیل
لفظ بیدار بدرد گفته و از چشم عین خواسته بقاعدهٔ اشتراک و لفظ
بیدار را تحلیل کرده بدو جزء یکی بی و دوم دار و از لفظ درد دال خواسته
بقاعدهٔ ترادف و معنی عبارت این داشته که بی را دار بدرد که مراد از
دال است عین را حاصل کرده بود یعنی عبد شد بنمای لقا که در دم از حد
بگذشت گفته معنی عبارت این داشته که لفظ لقا بنما عبد القا شده و
لفظ در دم که از حد بگذرد حد آن دال است چرا که میم از کلمه خارج است
باقی در ماند عبد القادر صاد گشته و از بدایع صور این قسم است این
دو مثال چنانچه در اسم **یحیی** دلی زنده و جوی یا آن طلب که میری ز
شوق یکی نوش لب مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج
بعمل تحصیل بقاعدهٔ تسمیه چنانچه عبارت یا آن طلب اشارت باوست
اما قاعدهٔ ترادف و قلب را نیز دخل است چنانچه دل زنده اشارت از انست
دلی زنده جوی گفته و از زنده حی خواسته بقاعدهٔ ترادف و از دل او
قلب مکان آن یا آن طلب گفته لفظ یا آن تثنیه است از آن دو
یا خواسته یحیی مرتب ساخته و چنانکه در اسم **شاه مبر** عشاق را بر
طرف ره افکنده طاهر زمان با آنکه خوش بطرف جوی ماند سروی
در میان مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است

بعمل تحصیل بقاعدهٔ تسمیه چنانکه لفظ با آنکه اشارت باوست اما قاعدهٔ
انتقاد و ترادف و تشبیه نیز دخل است چنانچه لفظ بر طرف ده و دها و جو
و سروی اشارت باوست عشاق را بر طرف ده افکند دها بر طرف کفته و معنی
عبارت این داشته که لفظ عشاق دها خود که آن شین و الف است افکند
بر طرف ده که ها است شاه شده با آنکه خود بر طرف جو دارند سروی در میانه
کفته و از با آنکه دو با خواسته باعتبار تثنیه و از جو ظهر اراده کرده باعتبار
ترادف و از سروی الف خواسته بقاعدهٔ تشبیه و معنی این داشته که
دو با بر طرف جو که ظهر است باشد از طرف ظهر را خواسته بیرون شده و سروی
در میان کفته اشارت کرده با دخال الف در میان آن دو با شاه با بر ظهر
نادر مرتب کشته و قسم ثانی چنانکه در اسم **حسینی** دوی سلمی کرده شده در حی
بردم از نور او سوی حی نبی ماده اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است
بعمل تسهیل بقاعدهٔ تسمیه چنانچه روی سلمی اشارت باوست اما قاعدهٔ
انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ روی اشارت باوست که روی سلمی خود
شد در حی کفته و از روی سلمی سین اسمی اراده کرده بقاعدهٔ تسمیه محو
شد در حی یعنی سین را محو شد در لفظ حی و چون سین اسمی در لفظ
حی باید حسینی شود و چنانکه در اسم **شاه حسین** میان عارضا غما طرف
دندانش جهات کشته مصور ز لعل خندانش ماده اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تسمیه چنانچه طرف
دندانش اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و تشبیه و ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ طرف و دندان و ماه اشارت باوست میان عارض آن ما طرف
دندانش کفته از لفظ عارض معنی اول خواسته و از ماه شهر و از طرف دندان
سین

سین اراده کرده باعتبار سین بقاعدهٔ ترادف و تشبیه چنانچه مذکور
خواهد شد و معنی عبارت این داشته که میان عارض آن ماه شهرات
یعنی میان اول شهر که شین است و طرف دندان که سین است و از سین
سین اسمی خواسته بقاعدهٔ تسمیه جهات کشته مصور کفته از
لفظ جها کشته بعکس مکان او خواسته اج شده پس در میان شین
سما و سین اسمی لفظ جها قلب مکان شده باید تا حسین شود
و صورت آن شاه حسین است و چنانکه در اسم **جمال** کشیدم دست
از آن زلفین چون شصت برون شد دستها قبلم از دست ماده اسم
در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تسمیه
چنانچه لفظ زلفین اشارت باوست اما قاعدهٔ تشبیه و ترادف را نیز
دخل است چنانچه ذکر زلفین و اراده جیم و دال و لفظ ید اشارت از و
کشیدم دست از آن زلفین چون شصت کفته و از دست ید خواسته بعمل
ترادف و از زلفین دو زلف اراده کرده که آن جیم و دال اسمی است بقاعدهٔ
تشبیه با آن از جیم و دال اسمی و دال اسمی خواسته بقاعدهٔ تسمیه و معنی عبارت
این داشته که از مجموع دو زلف که جیم و دال است لفظ ید را کشیدم چنانچه
از شصت کمانتیر را می کشند پس چون از مجموع جیم و دال لفظ ید که یی و
دال است برود باقی جمال همه سال بماند و چون اسم هر حرفی عبارت است
از مجموع مسمی یک حرف یا دوی دیگر که آن را بینات خوانند پس درین عمل
که اشارت است بحرفی و اراده اسمش که ایمائی کرده شود بتمامی آن حروف
هر آینه احسن باشد و چنانکه در اسم **نعمت الله** ای قامت زلف تو دلاویز
همه وی خال و خط و تو فتنه انگیز همه شد روز تنعم لقای دوست تمام

از بلبل صاف می فرو ریزد همه مادۀ اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده
و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدۀ تسمیه چنانچه عبارت روز
تنعم آخر تمام اشارت باوست اما قاعدۀ انتقاد و ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ صاف و می اشارت باو دو روز تنعم آخر تمام گفته کرده که مراد
لفظ تنعم که تا است آخر لفظ تنعم شود و تمام شود نعمتا شده از بلبل صاف
می فرو ریزد همه نگفته و از می باده خواسته بقاعدۀ ترادف و معنی عبارت
این داشته که از لفظ بلبل صاف می که باده است فرو ریزد یعنی برود و چون
از لفظ بلبل بان برود نعمتا حاصل شده بود نعمت الله شود مبتنی بر
همین قاعده است این مثال چنانکه در اسم کافی گر ز خشمت افسر کی شد
تمام نالان تمامی حاصل گوهرین نام مادۀ اسم در مصراع اول واقع شده
و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدۀ تسمیه چنانچه عبارت افسر کی
شد تمام اشارت باوست اما قاعدۀ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ
افسر اشارت ازوست افسر کی شد تمام گفته و از افسر لفظ کی که کاف
خواسته و چون کاف لفظ کی تمام شود کاف ملفوظ خواهد شد کافی
بحصول می پیوندد تلمیح عبارت است از اشارت کردن بحرفی یا بیتی
که در محل مشهور از کتب مسطور باشد یا مذکور و از علمی لغه در
فن مشهور است از اشارت کردن است برقمهای تقویم زیرا که اصحاب
نجوم از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند مثلا در ترتیب اسامی سبعه
سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل بحرفی
اخیر اکتفا می نمایند و از برای قمر مجرد ر نویسند و از برای شمس س و علی
هذا القیاس و همچنین دستور از برای لیل ل رقم می کنند و از برای روز گاه

باعتبار

باعتبار یوم م و گاه باعتبار نهار ر و علامت شرف ف می کنند و از برای
هبوط ط و از برای سعود د و در ترتیب ایام هفته اول از یکشنبه گیرند و
از برای آن رقم الف می کنند و از برای دوشنبه ب و به ترتیب حروف
ابجد از برای هر روز حرفی رقم کنند و چون شنبه رسد علامت آن زی
کنند و همین طریق در ترتیب اسماء بروج دوازده گانه چون حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت و از برای حمل صفر رقم کنند و از برای جوزا ب و چون
بحوت رسد علامت او یا باشد و بر همین طریق اصطلاحی چند دارند
که بر اصحاب آن پوشیده نیست پس هر یک ازین امورها ذکر باید کرد و حرفی
که در تقویم علامت اوست توان خواست چنانکه در اسم شمس گفتم
که آفتاب منی رخ ز من متاب در تاب رفت و گفت مکو بی شم آفتاب
مادۀ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدۀ
تلمیح چنانچه لفظ آفتاب اشارت باوست اما قاعدۀ ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ آفتاب مرادف قمر است اشارت باوست گفتم که آفتاب گفته و
از آفتاب سین مسمی خواسته باعتبار شمس بقاعدۀ تلمیح و ترادف مکو بی
شم آفتاب گفته معنی عبارت این داشته که سین بغیر لفظ شم مکو و چون
سین را با لفظ شم ملاحظه کرده شود شمس بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم میرزا که ای کشته مهر روی تو از زهره و مشتری باز آ که یافتم ز غلامیت سروری
مادۀ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدۀ
تلمیح چنانچه لفظ زهره و مشتری اشارت باوست اما قاعدۀ تبدیل را نیز
دخل است چنانچه تبدیل ها با یا اشارت باوست ای کشته مهر روی تو از زهره

از حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د
اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح
قوس ط جدی ی دلو یا
حوت یب
سمو بی شم یعنی بغیر شم

مشتری گفته از زهره ها خواسته و از مشتری یا بقاعدهٔ تلمیح و معنی
عبارت این داشته که زهره که مراد از ان یا است یعنی تبدیل یابد بالفظ
یا میر شده با آذا که مافتم گفته اشارت کرده که از محصول ما کم یا است
بالفظ ذا که شود میر ذاکه بحصول یابد وگاه باشد که اشارت کنند
بحرفی و مقصود ازوی اسم کوکبی باشد یا برجی مثلا ان حرف که
علامت اوست چنانکه در اسم **عطا** تا دیده بران لعل گهر بار افتاد؛ از
گوشهٔ دیده در نگونسار افتاد؛ مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج
بعمل تحصیل بقاعدهٔ تلمیح چنانچه لفظ گوشهٔ دیده که دال است اشارت باوست
اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ گوشه اشارت باوست
آنکه گوشهٔ دیده گفته و دال خواسته بقاعدهٔ انتقاد و از دال عطارد اراده
کرده بقاعدهٔ تلمیح در نگونسار افتاد گفته اشارت کرده که لفظ در نگونسار
که دال است در عطارد است بیفتد یعنی ساقط شود عطا بید آید و از
قبیل صور تلمیح است اشارت کردن بحروف قرانی و چنانکه در اسم **عالم**
هر دم ز شوق تام توای معدن کرم؛ جشم افکنم بفاتحهٔ اعظم سوره؛ مادهٔ
اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ
تلمیح چنانچه لفظ اعظم سوره اشارت باوست اما قاعدهٔ اشتراک را
نیز دخل است چنانچه لفظ جشم اشارت باوست جشم افکنم بفاتحهٔ اعظم
سوره گفته و از جشم عین خواسته بقاعدهٔ اشتراک و از اعظم سوره الم
خواسته بقاعدهٔ تلمیح و معنی عبارت این داشته که جشم که مراد از ان عین است
آن بیفکنم بفاتحهٔ اعظم سوره که الم است یعنی عین را بالای الم بیارم عالم
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **الیاس** صورت انج کوهر را که در ختم سوره
شد

حصول

شد مکرر پنج جا نام نگار من شمر مادهٔ اسم از اشارت هر دو مصراع مبنا
و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تلمیح چنانچه لفظ ختم سوره اشارت
اوست اما قاعدهٔ تصحیف وضعی را نیز دخل است چنانچه صورت
انج اشارت اوست صورت انج کوهر را که در ختم سوره گفته و از
ختم سوره قل اعوذ برب الناس خواسته بقاعدهٔ تلمیح شد مکرر پنج جا
نام نگار من شمر گفته و معنی عبارت این داشته که انچیزی که مکرر
پنج بار در ان سوره مذکور شده است ان نام که مطلوب ماست همانست
و آن چیزی که مکرر شده در ان سوره مذکور پنج بار غیر از لفظ الناس دیگر
نیست و صورت الیاس است و چنانکه در اسم **شبلی** من با لب شیرین
تو کویم بیوست آن قول که گفتند همه روز الست مادهٔ اسم در هر دو
مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تحصیل بقاعدهٔ تلمیح چنانچه عبارت
انقول که گفتند همه روز الست اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است
چنانچه لفظ لب اشارت باوست با لب شیرین تو کویم بیوست ان قول
که گفتند همه روز الست از لب شیرین شین اراده کرده بقاعدهٔ انتقاد
و انقول که گفتند همه روز الست لفظ بلی خواسته و معنی عبارت این داشته
که با لب شیرین که شین مسمی است لفظ بلی باشد شبلی بحصول یابد عمل
ترادف و اشتراک آنست که دو لفظ را یا بیشتر از دو لفظ که در برابر یک
معنی موضوع باشد مترادفان و الفاظ مترادفه گویند چون لفظ شمس
و خورشید و آفتاب و اگر برعکس ترادف یک لفظ را دو معنی بود یا بیشتر
انرا مشترک گویند چون لفظ عین که در برابر چشم و چشمه و زر و خور
و حرف مخصوص موضوع است پس میتواند بود که در نظم معما لفظی درج

کرده شود که بعینه مقصود نباشد بلکه مرادف او باشد و از ین
عمل تعبیر کرده میشود بترادف چنانکه در اسم **بابر** قلت بی طلب در بر
آورده ام بروی تعب در بر آورده ام مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف چنانچه لفظ تعب و در اشارت
باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه روی اشارت باوست
در آورده ام بروی تعب گفته و از لفظ در باب خواسته و از تعب رنج
اراده کرده بعمل ترادف و معنی عبارت این داشته که در که باب است او رنج
انرا بر روی تعب کرده است با بر صادر گشته نوع دیگر قلت بی طلب گفته
از قد الف خواسته بقاعدهٔ تشبیه از بی طلب بی خواسته در بر گفته اشارت
کرده که از محصول اما که الف و با است در لفظ بر بیاید با بر حصول یابد
چنانکه در اسم **بخان** هر که خبری بیخبران میکویم حرف غمت در ان میان میکویم
مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف چنانچه
لفظ غمت اشاره باوست اما قاعدهٔ انتقاد و تحلیل را نیز دخل است
چنانچه لفظ میان و تحلیل لفظ بیخبران اشارت باوست هر که خبری بیخبران
میکویم گفته از بای لفظ خبری با تنکیر خواسته و لفظ بیخبران تحلیل کرده
به جزو یکی بی و دویم خ و سیم بران و معنی عبارت این داشته که خبری
که صفت وی اینست که بیخا است بر لفظ آن باشد بران شده حرف غمت
گفته و از غم میم خواسته بعمل ترادف و از حرف او ها اراده کرده میان
گفته اشاره کرده که ها در میان لفظ بران شود برهان عیان گردد و
چنانکه در اسم **علی** در دا که همیشه بر سر ازادی بلحظه مخالفت نکذاری
بر بید لی منت اگر افتد چشم حقا که خلاف از میان برداری ماده اسم

در

در مصراع اول افتاده اما مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است
بعمل اشتراک و ترادف چنانچه لفظ چشم و خلاف اشارت از ان وست
اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ میان اشارت باوست
بر بیدلی منت اگر افتد چشم گفته و از چشم عین مسمی خواسته و معنی عبارت
این داشته که عین بر لفظ بیدلی العبید لی شود حقا که خلاف از میان برداری
گفته و از خلاف بید خواسته بعمل ترادف بدان اشارت کرده باسقاط لفظ بید
از عبید لی علی بظهور پیوسته و چنانکه در اسم **عطاء الله** میان چشم مست و
طرف لب خال ترا دیدم غم من شد ز حد بیرون خطا کردم چرا دیدم مادهٔ
اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف و اشتراک
چنانچه لفظ چشم و غم اشاره باوست اما قاعدهٔ انتقاد و تبدیل را نیز
دخل است چنانچه لفظ طرف و حد و خطا اشارت از وست میان
چشم مست و طرف لب خال ترا دیدم گفته و از چشم عین مسمی خواسته
بعمل اشتراک و از طرف لب لام بعمل و معنی عبارت این داشته که
میان چشم که عین است و طرف لب که لام است لفظ خال باشد عخالل شده
غم من شد ز حد بیرون خطا کردم گفته و از غم هم خواسته بعمل ترادف
او چون از حد بیرون شود باقی ها مانده عخا الله شده خطا کردم
گفته اشارت کرده به تبدیل خا عخا الله بطا عطا الله بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم **شعیب** هر چه دار دغا تو چون دل بران نتوان نهاد
بستجای مهر در چیزی که بی پایان فتاد مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف چنانچه لفظ مهر چیزی اشارت
مهر در چیزی گفته و از مهر عین خواسته و از لفظ چیزی شیء بعمل ترادف

باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دل بی تابان اشارت باوست

پس چون مهر که عین است در لفظ چینی که شیء است بباید غمی شود
پی پایان نگفته اشارت کرده که حرف پی پایان لفظ غمی شود شعیب از غیب
آید و چنانکه در اسم سلطان عبد اللطیف یکی در سلطانت تابنده بین
خورشید فرماهی که مه طی دیده در روی چو مهرش حسن هر تماشای
مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف
چنانچه لفظ بنده و مه اشارت باوست اما قاعدهٔ تحسنا و تبدیل و تصحیف
وضع و اشتراک را نیز دخل است چنانچه لفظ یکی و تبدیل تا بلفظ عبد
و عبارت چو مهر اشارت ازوست یکی در سلطنت تابنده بین گفته یاز
یک الف خواسته باعتبار حسابی و از بنده عبد باعتبار ترادف و معنی
عبارت این داشته که یک که مراد ازان الف است در لفظ سلطنت بباید
سلطانت شود تابنده شود یعنی تا که در لفظ سلطنت است و بنده
که مراد ازان عبد است تبدیل یابد سلطان عبد شده که مه طی دیده در
روی چو مهرش گفته و از مه لام خواسته و اشارت کرده که مراد ازان لام است
او لفظ طی را دیده یعنی متصل بان شده لطی شده و از لفظ مهر عین
خواسته و از همچو عین غین و از غین الف و از روی لفظ الف الف
سمی و از الف سمی الف اسمی اراده کرده و معنی عبارت این داشته که
مه طی را دیده در روی چو مهر که مراد ازان الف سمیت و چون
لفظ لطی در میان الف اسمی بباید اللطیف شود و سلطان عبد را
حاصل کرده بود سلطان عبد اللطیف شد و چنانکه در اسم عمر دل
ز لعلت یافت مرهم نیست غم کو خورد زان غمزه صد زخم ستم مادهٔ اسم
در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف چنانچه لفظ
غم

غم اشارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه دل اشارت
ازوست دل ز لعلت یافت مرهم نیست غم گفته از دل لعل عین مسمی خواسته
و اشارت کرده که دل که عین اوست یافت لفظ مرهم را در ان حال که با لفظ مرهم
غم نیست که هم است غم بظهور پیوندد و چنانکه در اسم علی و ولی و شبلی
از علو قدر قد خود بجز فی کو مرا سر و من بنواز لکن خوان ز خاک کو مرا
مادهٔ اسم در مصراع اول واقع است و اسم مستخرج است بعمل ترادف چنانچه
لفظ مرا گفته از حرف علو عین مسمی خواسته و از لفظ مرا لی اراده کرده بعمل
ترادف چون عین بلفظ لی متصل شود علی شود باز دیگر از حرف علو واو
خواسته و مرا که مراد ازان لی است متصل کرده ولی بحصول پیوسته و باز دیگر
از حرف علو لام اراده کرده و از ان شب خواسته باعتبار لیل بعمل ترادف
و از لفظ مرا لی شبلی بظهور پیوسته و گاه باشد که اشارت کرده شود بتکرار
کلمه و آن بعینه مراد باشد یا مرادف آن چنانکه در اسم معین چشمی است از آن
دو چشم مخمور ترا کز وی نبود نصیب مستور ترا مادهٔ اسم در مصراع اول
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل ترادف چنانچه لفظ چشم اشارت باوست
اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخلست چنانچه تحلیل لفظ چشمیست اشارت
باوست چشمی است زان دو چشم گفته چشمیست را تحلیل خواسته بدو
جزو یکی چشم و یکی است و از دو چشم دو چشم اراده کرده که مراد از یکی لفظ
چشم است و از دیگری لفظ عین بقاعدهٔ اشتراک چشم عین شده
پس معنی عبارت این باشد که چشم نیست از چشم معین چون لفظ چشم از
چشم معین ساقط کرد معین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم درویش علی
زلف مشکین هر که بر روی تو دید این معیان یافت پی پایان دو شب را آفتاب در میان

یعنی شده بقاعده انکه از حرف علو لام خواسته
و از لام رقم لیل و از لیل شب خواسته
بعمل ترادف از برای شبلی شده

ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده است واسم مستخرج است بعمل ترادف
چنانچه لفظ دو شب و آفتاب و آفتاب اشارت باوست اما قاعدهٔ
تشبیه و انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ زلف و پایان اشارت
باوست زلف مشکین هر که بر رخ تو دید گفته و از زلف دال خواسته
بقاعدهٔ تشبیه و اشارت در آمدن دال مسمی بلفظ روی کرده در وی
شده یافت بی پایان دو شب آفتاب در میان گفته از یک شب همین
لفظ شب خواسته و از دیگری لیل باعتبار ترادف و از لفظ بی پایان اشارت
باسقاط آخر حرف شب و لیل کرده و آفتاب که مراد از آن عین مسمی است
در میان هر دو شب بی پایان آورده درویش علی مرتب ساخته کنایت و
آن بر دو قسم است قسم اول ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگر بواسطهٔ
معنی که موضوع له لفظ مراد است و مذکور را در برابر او وضع نکرده باشند
چنانکه در اسم **هاشم** طرف مه بت بنما عام ای آفتاب دلبران تا افتد از
حسرت زیا روشن ترین اختران مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده
واسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه لفظ اختران اشارت باوست
اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ طرف و یا اشارت باوست
طرف مه بت بنما عام گفته از طرف مه هی خواسته و او چون عام شود
هاشود آفتد از حسرت زیا روشن ترین اختران گفته و از لفظ اختران
شمس خواسته بعمل کنایت او چون افتد از یا هاشم شود قسم دوم
ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگری بتوسط معنی بشرطی که دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح نباشد چنانکه در اسم **شاه بابر** صورت
آن جو که تا باقی بود ساقی بود هر که دریابی دلش دریاب تا باقی بود ماده

اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه
صورت آن جو که تا باقی بود اشارت باوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ در عبارت از وست صورت آن جو که تا باقی بود ساقی بود گفته
یعنی صورت آن بجو که چون با لفظ فی متصل شود غیر لفظ ساد دیگر نیست
و صورت او شا خواسته هر که دریابی دلش دریاب گفته اشارت کرده
که لفظ هر را که دریابی یعنی حاصل کنی دلش دریاب یعنی دل آن لفظ هر در
هر که مراد از آن بابت یا بهابر شده و لفظ شاه را حاصل کرده بود یعنی
شاه بابر حاصل شد و مثال چند نموده میشود تا تنبیه باشد بر کثرت
صورت کنایت و تعدد طرق آن چنانکه در اسم **ملک** نام یادم بود سه
حرف از آن هر چه لاحق به ز سابق کم آخر اولست اوسط او قل اشتر
باسمه فافهم پوشیده نماند که بیت مصراع اول را در تحصیل اسم دخل است
و چهارم را از برای تنبیه و تفهیم آورده است واسم مستخرج است
بتعدد صور کنایت اول نام یادم بود سه حرف از آن قدیم هر که لاحق
به ز سابق کم قسیم آخر اولست اوسط آن از ملک حرف میم و لام و کاف
را خواسته بعمل کنایت باز کنایت کرده بهمین حروف بقول خود
که هر که چه لاحق بود ز سابق کم مثلا لام لاحق میم است و میم سابق
آن و لام از دیکم است پس با بحخود که میم است باعتبار حساب ابجد
یا کاف لاحق از آن لام است و آن کم است از لام به آخر اولست
اوسط او گفته آخر لفظ اول را خواسته که لام است اشارت کرده که
آن سه حرف مطلوب بعلاین ترتیب هستند که لام اوسط آنهاست
و شک نیست که هر اسمی که مرتب سه حرفی باشد لیکن این حروف که

للحق انها بسابق خویش بدکم باشند ومیانهٔ انها لام باشد غیر از ملك
دیگر نخواهد بود مخفی نماند که تخصیص اسم ملك باین حروف بوصف
مذکور از قید آخر و اول تا وسطان میشود واگر این قید را نمی آوردی
ازین حروف بوصف مذکور چند اسم مستخرج میشدند چنانچه اسم سنج
وعسن وفعن وعفن وصعف وغیر آن وچنانکه در اسم بابر لب
بحر جو وانکه وصل ها دا کند در زر دریا بصحرا نثار ماده اسم از هر دو مصراع
تحصیل یافته واسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه عبارت کند در زر دریا
بصحرا نثار اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد نیز دخل است چنانچه لب
بحر اشارت باوست لب بحر گفته وا نلب بحر با خواسته واز در دریا بصحرا
نثار آبر خواسته بعمل کنایت چرا که کسی که در از دریا بصحرا نثار او ابر است
با بر بطریق با دبهادر شده وچنانکه در اسم یحیی ی روشن آیینه شیخ
نماست که بیند دران صورت خویش را ماده اسم در مصراع اول واقع
ومصراع ثانی را نیز دخل است واسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه
لفظ آیینه اشارت باوست وقاعدهٔ تصحیف را هم دخل است چنانچه
لفظ صورت مشعر باوست که ی روشن آیینهٔ شیخ نماست گفته لفظ
ی را آیینهٔ لفظ شیخ داشته چون لفظ شیخ لفظ ی را آیینه سازد صورت
خود بر بیند در میان لفظ ی خواهد آمد یحیی بحصول خواهد آمد و
چنانکه در اسم قاسم چو روی خود نمود آنمه که رفتم انس بار و بش
ولیکن از میان گشت پنهان شکل ابرو بش ماده اسم در مصراع اول واقع
شده ومصراع ثانی را نیز دخل است واسم مستخرج است بعمل کنایت
چنانچه لفظ ابرو اشارت باوست اما قاعدهٔ ترادف وانتقاد را نیز
دخل

دخل است چنانچه لفظ مه واراده قمر ولفظ روی اشارت از وست چو روی
خود نمود آن مه گفته واز مه قمر اراده کرده بقاعدهٔ ترادف واز روی قاف
خواسته که رفتم انس بار و بش گفته وضمیر رو بش که شین است از ان راجع کرده
بروی لفظ مه پس این معنی خواسته که گرفتم لفظ انس را بار وی مه که میم است
قاسم شده پوشیده نماند که اینجا صنعت استخدام واقع شده است باعتبار آنکه از
لفظ مه قمر خواسته واز ضمیر ش همان مه را اراده کرده چنانچه در علم معانی
مذکور است ولیکن در میان گشت پنهان شکل ابرو بش گفته واز ابروی
نون مسمی خواسته بعمل تشبیه وکنایت پس معنی عبارت این داشته که ابرو
که نون است از میان محصول لمن که قاسم است پنهان شود قاسم مرتب ساخته
وچنانکه در اسم نورالله جو بر باید قدت صبر از صنوبر بیا بی لاله در راهت فلد
سر ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه
ذکر بیابی لاله واراده دو لام اشارت باوست جو بر باید قدت صبر از صنوبر
گفته اشارت کرده که لفظ صبر از مجموع صنوبر دور بوده شود یعنی ساقط شود
باقی نو ماند بیابی لاله در راهت فلد سر گفته از بیابی لاله تکرار لفظ لام خواسته
یعنی دو بار لام از لفظ له فلد سر در لفظ را چون دو بار لام له که دو لام شود
در میان لفظ راه بیابد نورالله بفرمان الله شود وچنانکه در اسم بابر زنبق
قدت این سرو سمن بر دو باره سرو شد نی با قمی سر ماده اسم در مصراع
ثانی واقع شده واسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه ذکر سرو واراده
الف اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ نی با
وقمی سر اشارت از وست دو باره سرو شد نی با قمی سر گفته اشارت بعبارت
تکرار کرده بلیک با باز سر و الف خواسته بعمل کنایت چون نی با و سر آن شود

باب شود دیگر باد از لفظ سرو همین لفظ سرو اراده کرده او چون بی پا وی شود
یعنی سر آن که سین و بای او که واو است ساقط کرده باقی رماند یا بر صادر
شود و چنانچه در اسم شرف چون عیان شد چهرهٔ آن مه مثی بطور را زلف
آن بچود شود پوشید خال چهره را مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده
و اسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه لفظ زلف اشارت باوست اما قاعدهٔ
انتقاد و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ چهره و مه اشارت ازوست
چون عیان شد چهرهٔ آن مه گفته و از مه شهر اراده کرده بعمل ترادف و از چهرهٔ آن
شین خواسته بقاعدهٔ انتقاد زلف از بچود شد گفته از زلف لام خواسته بعمل
کنایت و اشارت کرده که لفظ زلف بی خود باشد یعنی غیر لف باشد که لام است
باقی زلف ماند شرف شود پوشید خال چهره را گفته اشارت باسقاط نقطهٔ
چهره لفظ زلف که زای است کرده شرف مرتب ساخته و چنانکه در اسم
خالد سر عرفان را بسر را زمدعی کان ناشناخت حرف علت را از خود برآ
تعریف ساخت مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است بعمل
کنایت که برای تعریف اشارت باوست اما قاعدهٔ تبدیل را نیز دخل است
چنانچه تبدیل حرف علت بتعریف اشارت ازوست حرف علت را از خود برآ
تعریف ساخت گفته از حرف علت واو لفظ خود اراده کرده و اشارت کرده
که آن حرف علت تبدیل باید بتعریف بتعریف یعنی بالام تعریف که الف و لام است
خالد بظهور آید و چنانکه در اسم نعمان محنت از خود دل شد جای بی از آن
جهان نعمتان شد مثنی تا بیرون رفت از میان مادهٔ اسم در مصراع
ثانی واقع شده و اسم مستخرج است بعمل کنایت چنانچه نعمتان شد مثنی
عبارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ میان اشارت

باوست

باوست نعمتان شد مثنی گفته و از نعمت مثنی نعمتان خواسته که
تثنیهٔ اوست تا بیرون رفت از میان گفته اسقاط تا از لفظ نعمتان بقاعدهٔ
انتقاد خواسته نعمان مرتب ساخته و چنانکه در اسم قوام از دریا باشد دل
زهاد بر جمع کن القوم را و سر ببر مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم
مستخرج است بعمل کنایت چنانچه عبارت جمع کن آن قوم را اشارت باو
اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ سر اشارت ازوست جمع کن القوم را
گفته از جمع قوم اقوام خواسته که جمع اوست و سر ببر گفته اشارت باسقاط
الف اول کرده از لفظ اقوام بقاعدهٔ انتقاد قوام علم کشته و چنانکه در اسم
عبید هر زمان تصغیر بنده زان نگار نام جو عین تعظیم است ای بنده
تصغیر او مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل کنایت
چنانچه عبارت تصغیر بنده اشارت ازوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ بنده اشارت باوست هر زمان تصغیر بنده گفته و از تصغیر بنده
عبید خواسته بعمل کنایت و ترادف خواسته تصحیف وضعی عبارت است
از تغیر کردن صورت خطی لفظ بمحو یا اثبات نقطه و آن بر دو قسم است تصحیف
وضعی و تصحیف جعلی وضعی آنست که لفظی مفرد ذکر کنند که دلالت کند
بر اسمی انکه مراد باشد از کلمه که تصحیف آن خواسته اند صورت خطی اوست
بی تعرض بمحو و اثبات لفظ چون صورت نقش و شکل و رسم و نسخه و
سواد و نشان و نمونه و امثال آن چنانکه در اسم یوسف ای خاک در تو از
شرف افسر گل وی خال و خط معنبرت زیور گل چون صورت گل دید
سحر بلبل گفت حرفیست ز حسن رخ تو دفتر گل مادهٔ اسم در هر دو مصراع
آخرین واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تصحیف وضعی چنانچه لفظ

صورت تو ان شارت ازوست اما قاعدهٔ تبدیل را نیز دخل است چنانچه تبدیل
لفظ حرفی باشارت باوست صورت تو دیل سحر را گفته از صورت تو خواسته
بعمل تصحیف وضعی چون آن سحر را به بیند بو سحر شود حرفیت گفته و لفظ حرفی را
تحلیل کرده بدو جزو یکی حر و یکی فی و اشارت کرده به تبدیل لفظ حر که مر لفظ بو
سحر است تا بی یوسف مرتب ساخته و نوع دیگر از صورت تو بو اراده کرده و از
حرف حسن سین ترخ تو صفا ترکفته لفظ دفتر را تحلیل کرده بدو جزو یکی دف
و یکی تر و لفظ دف را منادی خیال کرده و اشارت کرده که از سین محصول ما رخ
تو شود ای لفظ دف یعنی رخ که دال است تبدیل یابد بسین باز اسم تکمیل یابد
و چنانکه در اسم شمس اینکه تا کیوان رود از هجر تا سهر دل شکل شمشاد
قدت دیدیم کم شد دل مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است
بعمل تصحیف وضعی چنانچه عبارت شکل شمشاد قدت دیدیم کم شد اشارت
ازوست اما قاعدهٔ قلب و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ مرد دل
اشارت باوست شکل شمشاد قدت دیدیم کم شد مرد دل گفته از شکل شمشاد
شمشاد خواسته بعمل تصحیف وضعی و از مرد را اراده کرده بقاعدهٔ ترادف
و از لفظ دل معنی قلب خواسته و اشارت باین معنی کرده که در دل که مواد
زان را مقلوب است کاد کم شود از لفظ شمشاد کم شود شمس بظهور میرسد
و از لطایف این اسلوب است وسیله جستن باد وات تشبیه چون مثل و شبه
و نظیر و مانند و امثال آن چنانکه در اسم میرزا ملک محمد میرهن باز آکه تا بر روی
کل کیرم می همچو خم در خون دل زین کونه بودن تا بکی مادهٔ اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تصحیف وضعی چنانچه لفظ همچون خم اشارت
ازوست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف و قلب را نیز دخل است چنانچه لفظ روی
ومی

وی وخون و دل اشارت باوست میرهن باز آکه تا بر روی کل کیرم می گفته
لفظ میر را باز متصل ساخته میرزا حاصل کرده و از روی کل کاف خواسته بعمل
انتقاد و از لفظ می مل بعمل ترادف و معنی عبارت این داشته که بر روی کل
که کاف می آید که مل است میرزا ملک شود و از همچو خم حم اراده کرده و از خون
دل دم مقلوب که مد است بعمل ترادف و قلب و اشارت باین معنی کرده
که همچو خم که حم است در لفظ دم مقلوب که مد است بیاید میرزا ملک محمد مرتب
ساخته و تصحیف جعلی آنست که در اثنای کلام اشارتی واقع شود بهیچ باب
نقطه مخصوص چنانکه در اسم حسن رشتهٔ دندان چو از لبهای خندانش بیافت
زان لب کوهر فشان جانم مقصود یافت مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده
و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه
عبارت رشتهٔ دندان اشارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است
چنانچه لفظ لبهای اشارت باوست رشتهٔ دندان چو از لبهای دندانش بیافت
گفته از رشتهٔ دندان سین خواسته بعمل تصحیف جعلی و تشبیه چرا که سین را باعتبار
دندانها برشتهٔ دندان تشبیه کرده و از لبهای خندان خی و نون اراده کرده بعمل
انتقاد و از لفظ بیافت این معنی داشته که از سین محصول ما در میان لبهای
خندان که خی و نون است بیاید حسن شود لب کوهر فشان گفته اسقاط
نقطه لب حسن که خی است خواسته حسن معین ساخته و چون در تصحیف
جعلی ناچار است از اشارت کردن بنقطه تعبیر از آن بعبارت مختلف کرده میشود
چون قطره و کهر و دانه و خورده و امثال آن و تصرف در نقطه با نواع بسیار
میتواند بود چنانکه در اسم جمال چو دید طلعت غاه فی الحال نهاد از مشک
سود نقطه بر لب خال مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را

نیز دخل است واسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه عبارت مشک
سوده زیر لب خال اشارت باوست اما قاعده انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ طلعت و لب اشارت از انست چو دیدم طلعت اعنی الخال کفته و از طلعت
ما میم اراده کرده و از ام لفظ خال آورده جمال ساخته از مشک سوده زیر لب
خال کفته اشارت بنقطه دامن لب لفظ جمال کرده جمال الدین کشته وچنانکه
در اسم حسن در عشق تو شوق کلعذاران همه رفت و ز ذکر تو فکر دوستداران
همه رفت تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم حقا که خیالهای یاران همه
رفت ماده اسم در مصراع ثانی و ثالث واقع شده و مصراع رابع را نیز دخل است
واسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه لفظ خیالهای اشارت ازوست
تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم کفته از شکل قد الف خواسته بقاعده
بقاعده تشبیه او چون منزل خود در لفظ چشم کند چشام شود خیالهای
یاران یعنی یا از خیالهای ماند پس معنی عبارت این باشد که خالهای که
مراد از ان نقطاست از لفظ چشام همه رفت یعنی ساقط شده حسام تمام
کشته وچنانکه در اسم قدم طرف دندان ترا چو نمود از دهان شد لعبش را
کوهر دیکر عیان ماده اسم در مصراع اول است و مصراع ثانی را نیز دخل است
واسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه شد لعبش را کوهر دیکر عیان
اشارت باوست و عمل انتقاد و ترادف را نیز دخل است چنانچه طرف
دندان و دهان اشارت باوست طرف دندان را کفته و دال اسمای خواسته
نمود از دهان کفته بعمل ترادف فم خواسته یعنی دال را از فم غایب قدم
میشود شد لعبش را کوهر دیکر عیان کفته نقطه خواسته نقطه که از لب
قدم عیان شود یعنی ظاهر شود قدم معین کردد وچنانکه در اسم محمد عمر

مال

مدعی را بجز غم جای شد دامن بسوخت جست از ان بجز شراری عاشقان
جان بسوخت ماده اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است
واسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه عبارت جست از ان بجز شراری
عاشقان جان بسوخت اشارت ازوست اما قاعده انتقاد را نیز دخل است
چنانچه لفظ دامن اشارت باوست مدعی را بجز غم جای شد دامن بسوخت
کفته اشارت کرده که لفظ مدعی که صفت ان اینست که دامن آن سوخته است
آن جای خود در لفظ بجز کند چون لفظ مدعی دامن خود سوخته یعنی بغیر یا
شده در لفظ بجز بیاید محمد عمر شود جست از ان بجز شراری کفته از شراره نقطه
خواسته و انشاءات باسقاط او کرده محمد عمر مرتب ساخته وچنانکه در اسم هما
کوشه دیده که دریاست یکی قطره فشاند شعله آتش دل جای از ان قطره فشاند
ماده اسم در مصراع اول واقع شده واسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه لفظ قطره فشاند
عبارت ازوست اما قاعده انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ کوشه اشارت باوست
کوشه دیده که دریاست کفته از کوشه دیده ها خواسته بعمل انتقاد او چون در لفظ
یا بیاید هما شود یکی قطره فشاند کفته اشارت باسقاط یک نقطه او بعمل تصحیف
جعلی که به بها هما ساخته وچنانکه در اسم مسیحی شیخ ما را کشف کوهرهای علوی
روی داد لیک از ان پوشیده شد لطفا چو انسی فتاد ماده اسم در هر دو مصراع
واقع شده است واسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه عبارت لیک از ان
پوشیده شد لطفا اشارت ازوست شیخ ما را کشف کوهرهای علوی روی داد
کفته اشارت باین معنی کرده که لفظ شیخ نقطهای خود که علوی اند آنها را ظاهر
کرده آمد لیک از ان پوشیده شد آنها چو انسی فتاد کفته اشارت کرده بدر آمدن
لفظ شیخ در میان لفظ می و ساقط شدن از نقطه علوی مسیحی بظهور

بیوست و چنانکه در اسم نجم ماه نو چون دید کافتاد از خم ابروی دوست
خال بالای آن گفت و کوی حسن در چوگان اوست ماده اسم در مصراع اول واقع
شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه
خال بالای آن اشارت از وست اما قاعده تشبیه و انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ ماه و بالای آن عبارت با وست ماه نو چو دید کافتاد از خم گفته از ماه نو نون
خواسته بعمل تشبیه او چون بنقد بالای خم نخم شود خال بالای آن گفته اشارت کرد بنقطه
بالای لفظ نخم را به بالای نخم ثم گشته و چنانکه در اسم فرخ چون گشاد آن غمکر کافر از سر
خود یک طره بر لب شیرین شد یافت نام او چنین ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده
و اسم مستخرج است بعمل تصحیف جعلی چنانچه اسقاط طره و اثبات او اشارت از وست
اما قاعده انتقاد و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ مه و شیرین و افسر و لب اشارت
با وست چون گشاد آن غمکر کافر خود یک طره گفته و از مه فر خواسته بعمل ترادف و از
کمان میم بعمل انتقاد و از طره نقطه پس معنی عبارت این داشته که گشاد یعنی دور کرد
مه که فرات مکر خود را که میم است و یک نقطه بالا خود را او چون میم از لفظ قرب
یک نقطه قاف برود باقی فرماند تا لب شیرین گفته از شیرین حلو خواسته بعمل ترادف
یعنی تحصیل ماکه فراست و نقطه حرف بر لب شیرین که حاء است بیاید فرخ شود
و چنانکه در اسم خالد خال خود بر طرف دامان بخون کردم نگار صورت حال را
بر طرف دامان بر سر آن ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است بعمل
تصحیف جعلی چنانچه عبارت صورت حال اشارت از وست اما قاعده انتقاد را
نیز دخل است چنانچه لفظ طرف اشارت با وست صورت حال را بر طرف دامان بر
سر آن گفته از صورت حال خال خواسته بعمل تصحیف جعلی و از طرف دامان دال
اراده کرده بقاعده انتقاد و از لفظ بر سر آن اشارت کرده که آن صورت حال که

خال

خال است از بر سر طرف دامان که دال است بیار خالد بحصول پیوندد و از غرایب
تصحیف جعلی است این مثال چنانکه در اسم ایاز چون نوشتم سرو را پای نگارد
روان خامه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان ماده اسم در مصراع اول
واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل تصحیف چنانچه
بر پایش عبارت از وست اما قاعده تشبیه و انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ پای و سرو اشارت با وست سرو را پای نگارد روان گفته و از سرو الف
خواسته بعمل تشبیه او چون با لفظ یار شود ایار شود خامه بر پایش گفته اشارت
بنقطه دادن پای لفظ یار را که رعایت کرده ایاز مرتب ساخته و چنانکه در
اسم عمر نوشته غم بسوی یار از ان سان که نامد خامه بر کاغذ دو باره ماده
اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج
بعمل تصحیف چنانچه نامد خامه اشارت از وست اما قاعده انتقاد را نیز
دخل است چنانچه لفظ سوی عبارت از وست نوشتم غم بسوی یار گفته اشارت
کرده که لفظ غم را نوشتم بسوی یار که رعایت غمر شد و که نامد خامه بر کاغذ دو
باره گفته اشارت باسقاط نقطه کرده عمر بطریق قمر پیدا گشته عمل استعاره و
تشبیه و آن عبارت از انست که لفظی ذکر کنند و از ان یک حرف خواهند بالتشبیه
بواسطه مشابهت در صورت خطی و آن حروف چنانچه تحصیل آن باین عمل بسیار
واقع شود الف چنانچه در اسم الیاس میان سرو و قد خود مرا چون
خواندان یار بقد یا که کیرم روان ز سرو کنار ماده اسم در هر دو مصراع واقع
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تشبیه چنانچه لفظ سرو و قد اشارت از وست
اما قاعده انتقاد و ترادف را نیز دخل است چنانچه میان و مرا اشارت از وست
میان سرو و قد خود مرا چون خواند گفته و از سرو و قد دو الف خواسته بعمل

تشبیه و از لفظ سر الف اراده کرده بعمل ترادف پس چون میان سرو و قد که مراد
از آن دو الف است لفظ لی باید الیاس شود زیرا که سرو کنار گرفته از کنار سرو سین اراده
کرده بعمل انتقاد الیاس بغیر التباس ظاهر گشته و چنانکه در اسم رستم آمده که نخل
تر بجایش دیدم   در حسرت قد دلربایش دیدیم   آراسته نخلها بریدیم همه تا ما
سر خود بجای پایش دیدیم ماده اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده و اسم
مستخرجست بعمل تشبیه چنانچه لفظ نخلها اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را
نیز دخل است چنانچه سرو پای اشارت از وست آراسته نخلها بریدیم همه گفته
از نخلها الفهای لفظ آراسته اراده کرده بعمل تشبیه او چون بریده شوند باقی
رسته ماند تا ما سر خود بجای پایش دیدیم گفته اشارت کرده که لفظ ما سر خود را
که میم است بجای پای لفظ رسته که های است بنهند رستم تمام کرده و چنانکه در اسم
پابوس آن کمان ابرو چه دشمن شد که میسازد به تیر دوست را تارک دو نیم
انگه زپای افکند ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تشبیه
چنانچه لفظ تیر اشارت با وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ
تارک و پای اشارت با وست میسازد به تیر گفته از تیر الف خواسته بعمل تشبیه
دوست را تارک دو نیم گفته یعنی تیر که مراد از آن الف است او تارک دوست را
که دال است دو نیم سازد دال بحساب ابجد چهار است تیر چون میان او آید دو
یک طرف ماند و دو یک طرف که مراد از آن هر دو طرف با است چرا که با در حساب
ابجد دو است با بوست حاصل شود زپای افکند گفته اشارت باسقاط تا و با بوست
کرده بعمل انتقاد پابوس ظاهر گشته و چنانکه در اسم عماد تا دهد مرهم شرح شوق
از پیمان گسل دیده را بین که مژه چون زد قلم در خون دل ماده اسم در مصراع ثانی
واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تشبیه چنانچه لفظ قلم عبارت از وست اما
قاعده

قاعدهٔ اشتراک و ترادف و قلب را نیز دخل است چنانچه لفظ دیده و خون و دل
اشارت از وست دیده را بین که مژه چون زد قلم در خون دل گفته از دیده عین
خواسته بعمل اشتراک و از قلم الف بعمل تشبیه و از خون دم بعمل ترادف و از دل
مقلوب لد پس معنی عبارت این داشته قلم که مراد از آن الف است ان در خون دل که
مراد از آن مد است در آید ماد شود عین را حاصل کرده بودیم عماد حاصل گشته
و چنانکه در اسم صفا   قدت بچگل ما بتغیر ستم چون دید بصف مژه برافروخت
علم ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تشبیه چنانچه لفظ
علم اشارت از وست چون دید بصف مژه برافروخت گفته اشارت کرده که لفظ
صف چون مژه ما دید برافروخت علم یعنی صف علم را که مراد از آن الف است پیش خود
خود ظاهر صفا مهیا گشت و از ین قبیلست حرف سین چنانکه در اسم عباس چون
چشم گشایی بسوی آن لب خندان گیرم ز تحیر سرانگشت بدندان ماده اسم در هر دو
مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تشبیه چنانچه لفظ دندان اشارت
با وست اما قاعدهٔ ترادف و اسقاط را نیز دخلست چنانچه لفظ چشم و بسوی و سر
اشارت از وست چشم گشایی بسوی آن لب خندان از چشم عین معنی خواسته
بعمل ترادف و از سوی لب با یعنی چشم که عین است بسوی لب که با است بیاید
عب شود گیرم ز تحیر سرانگشت بدندان گفته از سر انگشت الف خواسته بعلاقهٔ
ترادف کنایت و از دندان سین اراده کرده بعمل تشبیه پس معنی عبارت این داشته
که گیرم سرانگشت که الف است او را بدندان که سین است اس شود لفظ عب را
حاصل کرده بودیم عباس ظاهر گردد و چنانکه در اسم قاسم خواهم اندازه دو نیم او
قامت سرو روان تا که نماید دیگر خوی پیش تو خود را عیان ماده اسم در مصراع
اول واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تشبیه چنانچه لفظ اره اشارت از وست

خواهم از اره دو نیم قامت گفته از لفظ اره سین خواسته بعمل تشبیه چرا که دندانه
اره و سین مشابه اند و چون دو نیم کند لفظ قامت را یعنی در میان آن در آید
قاسمت شود تا تمام گفته اشارت کرده با سقاط تا که در قاسمت است قاسم ظاهر
گشته و چنانکه در اسم رستم هر شب سه من بکوی شه بام آید از پی تو نور خود جهان آرا
بر کنگرهای سدره نه پای ز قدر ، شاید سر تو بطرف بامش آید ماده اسم در هر دو
مصراع آخرین واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تشبیه چنانچه بر کنگرهای سدره
اشارت از وست اما قاعده انتقاد را نیز دخلست چنانچه لفظ پای صدر و طرف اشارت
از وست بر کنگرهای سدره نه پای ز قدر گفته اشارت کرده که بر کنگرهای سدره که بمعنی
از ان سین است بعمل تشبیه نه پای لفظ قدر را که دال است دس شود شاید سر تو
بطرف بامش آید گفته و از سر تو تا خواسته و از طرف بام میم و معنی عبارت این دست
که سر تو که تی است او بطرف بام که میم است بیاید تم شود دس را حاصل کرده بود
رستم بحصول پیوندد و ازین قبیلست حرف جیم و دال و لام چنانکه در اسم حاجی
درویش خویش را کم کرد دل چون زلفت آورده به دست ، رو بیت آخر باید آنکم
گشته را هر جا که هست ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است
بعمل تشبیه چنانچه لفظ زلف اشارت از وست اما قاعده ترادف را نیز دخلست
چنانچه لفظ دل و بعبارت از وست خویش را کم کرد دل گفته و از دل حا
خواسته و چون دل را کم کند حا ماند چو زلفت آورده به دست گفته از زلف
جیم مسمی خواسته و از دست بعمل ترادف یعنی زلف که جیم است او بدست
که مراد از ان یدست متصل شود حاجی شود رو بیت آخر باید آن کم گشته
گفته اشارت کرده که لفظ رو بیت آخر خود را آن کم گشته که شین است یابد یعنی بجای
تا شین آرد حاجی درویش شود و چنانکه در اسم عماد و عابد یک طرف آن چشم و
یکسو

یکسو زلف و ما ابرو میان لحظه آشفته آنم و گاهی مست آن ماده هر دو اسم در مصراع
اول واقع شده و اسمان مستخرج اند بعمل تشبیه چنانچه لفظ زلف اشارت از و
و ابعاد
اما قاعده ترادف را نیز دخلست چنانچه لفظ چشم و سوی و ما و میان اشارت
باوست یک طرف آن چشم و یکسو زلف و ما ابرو میان گفته از چشم عین خ
بعمل ترادف و از زلف دال و از لفظ ما عین لفظ ما بین چون یک طرف چشم
که مراد از ان عین مسمی است و یک طرف زلف باشد که مراد از ان دال مسمی است و
در میان این دو لفظ ما بیاید عماد شود و بار دیگر از لفظ ما آب خواسته و چون
در میان عین و دال بیاید عابد گردد و چنانکه در اسم نور الله یابند سوی لاله
سکنکان
تو نشان هر جا روی آن دو زلف در راه کشان ماده اسم در هر دو مصراع واقع
شده و اسم مستخرج است بعمل تشبیه چنانچه لفظ دو زلف اشارت از وست اما قاعده
تصحیف وضعی را نیز دخلست چنانچه عبارت از تو نشان اشارت باوست یابند
سکنکان بسوی لاله تو نشان گفته و از نشان تو نو خواسته بعمل تصحیف جعلی آن
دو زلف را لا گفته و از دو زلف دو لام اراده کرده بعمل تشبیه آنچون در میان
لفظ را بیاید نور الله بحصول آید و ازین قبیل است حرف میم و نون چنانکه در اسم
یوسف جو ز من بر سم بوس سوی او شکر دهن بردم دهان کشید دهان از دهان من
ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تشبیه چنانچه لفظ
دهان عبارت از وست اما قاعده تصحیف وضعی را نیز دخلست چنانچه لفظ
برسم اشارت از وست چون برسم بوس گفته و از هم بوس یوس خواسته بعمل
تصحیف وضعی کشید دهان از دهان گفته از دهان اول میم اراده کرده و از دوم
لفظ فم و معنی عبارت این داشته که دهان که میم است از دهان که فم است کشیده
یوسف مرتب ساخته و چنانکه در اسم سلمان از شوخ که میگفت جان بخشید ز صحبت

خور شکل هلال بچینت ابرو بنهفت در میان سخنان وانکه بکرشمه گفت حالم بینید
ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرجست بعمل تشبیه چنانچه لفظ ابرو
عبارت ازوست اما قاعده تبدیل را نیز دخل است چنانچه لفظ هلال اشارت باوست
ابرو بنهفت در میان سخنان گفته از ابرو نون سخن خواسته بعمل تشبیه او
چون در میان لفظ سخنان نهفت شود سخان ماند و خا لم بینید گفته اشارت کرده
که خاء سخان لم بینید یعنی بلم تبدیل باید سلمان عیان گردد واز ین قبیل است
دو حرف صاد و طا چنانکه در اسم قباد جون بچشم کو صبا در قد رعنای تو دید
کل نبود از خار دحالی چیتش از سر بکشید ماده اسم در مصراع اول واقع شده و
اسم مستخرجست بعمل تشبیه چنانچه لفظ چشم اشارت ازوست جون بچشم
کو صبا در قد رعنای تو دید گفته از لفظ چشم صاد صبا خواسته بعمل تشبیه بین معنی
عبارت این داخته که لفظ صبا جون بچشم که صاد است کم شود یعنی ساقط کرده در لفظ
قد بیاید قباد مقصود آید وچنانکه در اسم هاشم پیوسته بکوی آن پری رو با تم
بنهاده دو دیده بر رخ با تشم ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرجست
بعمل تشبیه چنانچه دو دیده اشارت ازوست بنهاده دو دیده بر رخ او باتشم گفته
اند دو دیده ها خواسته بعمل تشبیه برخ او که الف است باید یعنی اندو دیده بر
الف بیاید و با تشم متصل شوند هاشم تمام شود واز بدایع صور تشبیه است ذکر
کرده واراده میم درین مثال که اسم کریم بنشین نفسی خواطر جانی در باب بکشا
کره از کمر بکردانی باب ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرجست
بعمل تشبیه چنانچه لفظ کره اشارت ازوست اما قاعده قلب را نیز دخل است
چنانچه لفظ کردان عبارت ازوست بکشا کره از کمر گفته واز کره میم خواسته
بعمل تشبیه چون کره که میم است لفظ کمر بکشاید باقی کر ماند بکردانی گفته اشارت
قلب

قلب مکان لفظ می داکرده میم ساخته کریم تمام شود پیوسته اعمال حسابی وان بر سه
اسلوب است اسلوب اسمی وان عبارتست از درج کردن عددی در نظم بقصد
دلالت بران عدد حصول مقصود اسم از عدد باشد چنانکه در اسم واحد واحد یافت
جانی دوی وحدت اندکی زان همی شد دل خود در یکی ماده مستخرج در مصراع ثانی
شده واسمان مستخرجند بعمل حسابی بقاعده اسلوب اسمی چنانچه لفظ یکی اشارت
ازوست اما قاعده انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دل اشارت باوست
همی شد دل خود در یکی گفته یکمرتبه دل لفظ خود ذکر دواو است اراده کرده او وجود ده
یک مراد از ان واحد است بعمل اسلوب حرفی بیا تیا واحد شود دو مرتبه میکرد دل
لفظ هم گرفته که میم است وجون در یک که مراد از ان احد است احمد تمام شود
خواه حرفی که دلالت کند بر ان عدد چنانکه در اسم بابر یکی را عیان دوست از
هر طرف یکی را مکو بر طرف زین شرف ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده
واسم مستخرجست بعمل حسابی بقاعده اسلوب اسمی چنانکه لفظ دوست
و یک اشارت ازوست و قاعده انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ طرف
اشارت باوست یکی را عیان دوست از هر طرف آن یک الف خواسته بقاعده
اسلوب حرفی واز دوست با و معنی عبارت این داشته که یک که الف است از
دو که بااست هر طرف باشد چون با هر طرف الف باشد باب شود یکی را بر طرف
گفته اشارت کرده که یک را بر طرف از حصول ما کر بابست باشد با بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم سعد زان عقد سر زلف شمر دم صد شصت جای بنکر که زیر و بالا
هست ماده اسم در مصراع اول واقع شده ومصراع ثانی را نیز دخلست واسم مستخرج
بعمل حسابی بقاعده اسلوب اسمی چنانچه عبارت صد شصت اشارت ازوست
اما قاعده انتقاد وتبدیل و قلب مکان را نیز دخل است چنانچه لفظ زیر و بالا

وصد و شصت اشارت از وست زلاله عقد سر زلف شمر دوم صد و شصت کفته لفظ
عقد بلا در نظر در آورده و بعبارت شمر دوم صد و شصت کرده که در عقد لغه صد ات
و شصت شود و در لفظ عقد صد قاف است چون شصت شود بسین تبدیل
یعنی عقد شود جای بنکر کذبود بالای هست کفته اشارت بقلب مکان عین و
کرده سعد مرتب ساخته و چنانکه در اسم **خضر** صبا بیر خبری عندلیب کفته
که جست کشته غنچه پیش کل از هجا مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج
بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب اسمی چنانچه لفظ عندلیب اشارت از وست اما قاعدهٔ تحلیل را
نیز دخلست چنانچه تحلیل لفظ خبری اشارت با وست صبا بیر خبری عندلیب کفته
کفته لفظ خبری را تحلیل کرده بدو جزو یکی خ و دیگری بری و از عندلیب هزار خواسته
و از دو عدد و صد بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب حرفی و معنی عبارت این داشته که صبا
خ بری عندلیب یعنی پیش هزار که صفت او نیست که دو صد کم شده است دو صد
که از ان کم شود باقی هشتصد ماند و از هشتصد صاد اراده کرده چون غنچه پیش
صاد آید ضض شود که جست کشته خویش را کفته اشارت با و دو صد کم شود کر یوم غنچ
که ... استعمال کرده است
دو صد صاد باز یافت خوار و را خواسته خضر بکمال ساخته و چنانکه در اسم **شیر** کشیدیم
با زخم شهر فتح سینه زان شد ضم شد اینها کفته جای کو مرا آخر یکی همدم مادهٔ اسم در
هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب حرفی چنانچه
لفظ سینه عبارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف و تحلیل و تبدیل را نیز دخل است
چنانچه لفظ با و مرا و خم و سینه عبارت از وست کشیدیم با زخم کفته اسقاط بای
بای لفظ زخم که خواسته شی حاصل کرده فتح سینه زان شد ضم کفته تبدیل
فتح نون لفظ سینه بضم کرده سینه شده و سی را چون در نه ضرب کنند دو
صد و هفتاد میشود از دو صد را خواسته و از هفتاد عین شیرع کشته جای
کو مرا آخر کفته از لفظ مرا الی خواسته بعمل ترادف شیر علی بظهور پیوسته و چنانکه
در اسم

در اسم **قطب** صبا زلف او کیر چو بطیبان از دهارت عشاق را قوت
جان مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم
مستخرجست بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب اسمی چنانچه لفظ صد و دو عبارت
از وست اما قاعدهٔ و تشبیه را نیز دخلست چنانچه لفظ زلف و تحلیل لفظ
صبا و دهر اشارت با وست صبا زلف آن کیر لفظ صبا را تحلیل کرده بدو جزو
یکی ص و یکی با و از زلف دال خواسته بعمل تشبیه معنی عبارت این ساخته که
صاد را با زلف کیر که دال است صد حاصل کرده و از ان قاف اراده کرده بعمل
اسلوب حرفی چون طیب آن ز دهارت کفته و لفظ دهر را تحلیل کرده بدو جزو
یکی ده و یکی ر و لفظ ر را ربط داده بما بعد تر و ست ساخته و از لفظ دست
معنی اسقاط اراده کرده و معنی عبارت این داشته که از لفظ طیبه که مراد
از ان یا است دست یعنی ساقط شد قطب مرتب شد و چنانکه در اسم
قراجه طاق کبود سوخته برق آه مات چون سقف این سراچه که از ام
کاه مات مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل حسابی
بقاعدهٔ اسلوب اسمی چنانچه محصول لفظ کبود اشارت از وست طاق کبود
سوخته کفته و از طاق الف خواسته و از کبود نود اراده کرده بعمل تصحیف
وضعی و از نود صاد بعمل اسلوب اسمی کلی طاق که مراد از ان الف است چون
از لفظ صاد بسوزد صد ماند و صد قاف است چون سقف این سراچه کفته
اشارت کرده بسوختن سقف لفظ سراچه که سین است قراچه مهملا ساخته
اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است به تعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن از آن
منتقل شود بعدد تر خواه مقصود اسم آن عدد باشد و خواه حروف دال
بر ان چنانکه در اسم **صدر** جستم حساب لغز اغنجو آن قر افر حساب کرد و کنار

از میان کمر مادهٔ اسم حاصل میشود از مصراع اول باستعانت مصراع ثانی چنانچه
حرف قاف از لفظ قمر اشارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ قمر اشارت باوست چون آن قمر را قمر حساب کردد و کشاد از میان کمر گفته
ثلث کرده که لفظ قمر قمر خود را که قاف است بعمل انتقاد او را شمرده صد شد
و کشاد کمر که میم است و لفظ صد را بجای قاف اعتبار کرده و سری را بجای خود داشته
صله مکمل ساخته و چنانکه در اسم **عماد** مهر طالع شد مه از یاد رفتاد چون
سر زلف نظر فرخور فتاد مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست
بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب حرفی چنانچه از لفظ زلف و خور که هفت و هفتاد
است اشارت ازوست اما قاعدهٔ تشبیه و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ
زلف و خور عبارت ازوست مه طالع شد از یاد رفتاد گفته از مهر عین
خواسته بعمل ترادف و یای لفظ مه که هی است دو ره ساخته بعمل انتقاد عم را
حاصل کرده چون سر زلف نظر فرخور فتاد گفته از سر زلف ذی خواسته و از آن هفت
و از خور عین اراده کرده و از آن هفتاد بعمل اسلوب حرفی و معنی عبارت این داشته
که سر زلف که هفت مراد است ازان هم از طرف خور که هفتاد است افتاد چون هفت
از هفتاد بیفتد باقی ماند عماد حاصل کردد و چنانکه در اسم **عثمان** نیست حاصل
ز دهر جز غم و درد جشم بر حاصلی چه دارد مرد مادهٔ اسم که مصراع ثانی واقع
شده و اسم مستخرجست بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب حرفی چنانکه حاصل چه اشارت
ازوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ چشم اشارت باوست
چشم بر حاصل چه دارد مرد گفته از چشم عین سما خواسته بعمل ترادف و از
حاصل لفظ چه هشت اراده کرده بعمل اسلوب حرفی چرا که جیم سه است و هی
پنج است و از هشت ثمان خواسته که عین اوست بعمل ترادف عثمان عیان ساخته
و چنانکه

و چنانکه در اسم **ناصر** در حاصل بی آتش افکند عشق سرکش من نیز حاصل
خود را فکنم در آتش مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرجست
بعمل اسلوب حرفی چنانچه حاصل لفظ من اشارت باوست اما قاعدهٔ ترادف
را نیز دخل است چنانچه لفظ آتش عبارت ازوست من نیز حاصل خود را
افکنم در آتش گفته از حاصل لفظ من نون خواسته بعمل اسلوب حرفی و از نون
صاد خواسته بعمل اسلوب اسمی و از آتش نار اراده کرده بعمل ترادف و معنی عبارت
این داشته که حاصل لفظ من که مراد ازان صاد است در لفظ آتش که مراد ازان
نار است ناصر را ظاهر کرده و چنانکه در اسم **سعد** های بوسه شمرده در اسم معدود
نادر بود مرا خوریده که بود که دبود مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع
ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرجست بعمل اسلوب حرفی چنانچه شمار در اسم
معدود اشارت ازوست های بوسه شمرده در اسم معدود گفته از شمرده در اسم
معدود حساب حروفهای آنها خواسته بحساب ابجد که اینست ۴ ۷۰ ۴ ۳۰ ۵
مثلا دال ۴ و نون ۵۰ ۳ و الف ۱ و هی ۵ و میم ۴۰ میم ۴۰ و عین ۷۰ و دال ۴ و
واو ۶ و دال ۴ جمله سیصد و هفتاد و چهار میشود از سیصد شین خواسته
و از هفتاد عین خواسته و از چهار دال شعد ساخته سعد مرتب ساخته
و چنانکه در اسم **خرم** جامی از جام می لعل تو هر جا نام برد عقل خود را در حساب
خیل بیهوشان شمرد مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرجست
بعمل حسابی بقاعدهٔ اسلوب حرفی چنانچه حساب لفظ عقل و خیل اشارت
ازوست عقل خود را در حساب خیل بیهوشان شمرد گفته حساب لفظ عقل
اراده
و لفظ خیل را که مجموع حساب لفظ عقل دو صد است و حساب لفظ خیل ششصد و
چهل است از دو صد را خواسته بعمل اسلوب اسمی و از ششصد و چهل خا و میم

و آن خورده بکی بود دبود گفته اسقاط
نقطه شعد اراده کرده ام

چرا که مقابلهٔ نصد خا آمد و از چهل میم پس معنی عبارت این داشته که چون
لفظ عقل که مراد از ان دال است در میان حساب لفظ خیل که مراد از ان نخ و میم است
درآمد نجوم تنجیم ساخته اسلوب احصائی وان عبارتست از ذکر احوال واو
صاف عددی برنهجی که ذهن از ملاحظه ان منتقل شود بان عدد چنانکه
در اسم بابر زوج اول کبیر و نصف او و نصف ضعف او و پس یکی در ضعف هر یکی
ضعف ضعف جمله ضرب تا شود تمام نمی حاصل که ضرب تیغ او میکند
تنصیص تضعیف مخالف ده زحرب مادهٔ اسم در هر دو مصراع اولین
واقع شده واسم مستخرجست بعمل اسلوب احصائی چنانچه لفظ زوج
اول و نصف و ضعف اشارت باوست زوج اول کبیر و نصف او و نصف
ضعف و کفته واز اول یک یک خواسته واز زوج او دو اراده کرده بعمل
اسلوب احصائی واز دو با خواسته واز نصف آن یک واز یک الف گرفته
واز نصف ضعف او نیز دو اراده کرده و لفظ او در هر دو جا راجع است
بسوی زوج اول واز دو نیز با گرفته بابر حاصل ساخته پس یکی در ضعف
هر یک ضعف ضعف جمله ضرب گفته از ضعف هر یک ضعف هر یکی
مذکور اراده کرده که ده است واز ضعف ضعف بیست خواسته باعتبار
انکه از ضعف ثانی ده اراده کرده واز ضعف ان بیست پس معنی عبارت
این میشود که در ضعف هر یک که ده است ضعف ضعف را که مراد از بیست
است ضرب کن وچون بیست را در ده ضرب کنند دو صد میشود و واو
دو صد را خواسته با بر ظاهر ساخته وچنانکه در اسم یوسف گرفتم نیمهٔ ان لب
بدندان تنها از دهانم کرد پنهان ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده
واسم مستخرجست بعمل اسلوب انحصائی چنانچه عبارت پنهان کرد اشارت

باوست

باوست اما قاعدهٔ تشبیه و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ دندان
ودهان ودهانم اشارت باوست گرفتم نیمهٔ او لب بدندان گفته از نیمهٔ او
لب نیمه حاصل لفظ لب خواسته و تمام لفظ حساب لفظ لب سی و دو است
و نیمهٔ او شانزده است و در میان شانزده از مقابلهٔ ده یا اراده کرده و
از شش واو یو حاصل کرده واز دندان سین خواسته بعمل تشبیه وچون
نیمهٔ لب که مراد سین است بکیریم یوس شود دهانم از دهانم کرد پنهان
گفته از دهان اول میم خواسته بعمل تشبیه واز دویم فم اراده کرده بعمل ترادف
ومعنی عبارت این داشته که دهان که مراد از ان میم است از دهان که مراد
از ان فم است پنهان شود چون میم از فم پنهان شود یوسف عیان کردد
وچنانکه در اسم قراجه جامی اغه چون گذشت از چارده شد خوبتر و
بین و زماه چارده پوشان نظر مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم
مستخرجست بعمل اسلوب انحصائی چنانچه لفظ چهارده اشارت باوست
اما قاعدهٔ ترادف و اعتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ ماه و روی اشارت
باوست جامی اغه چون گذشت از چهارده شد خوبتر گفته از مه خواسته
بعمل ترادف واز چهارده چهل واز چهل میم اراده کرده بحساب ابجد
پس چون آغه که مراد از ان قر است از چهارده که مراد از ان میم است
گذرد یعنی ساقط کند باقی قر ماند روی آن بین و زماه چهارده پوشان نظر کن
واز روی الف خواسته بعمل اعتقاد واز مه لام اراده کرده واز چارده
چهل ومعنی عبارت این داشته که ماه از انچهارده پوشان نظر کن از نظر
پس چون مه که مراد از ان لام است از چهارده که مراد از ان چهل است پوشان
شود قراجه عیان گردد وچنانکه در اسم شیخ ماه طالع شد تمام از رخ

عیان کن صد یکی تا غایت شکل آن با صورت این اندکی مادهٔ اسم در مصراع
اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرجست بعمل اسلوب
انحصاری چنانچه لفظ صد یکی اشارت ازوست اما قاعدهٔ ترادف و تصحیف
وضع را نیز دخلست چنانچه لفظ ماه و شکل اشارت باوست تا ماه طالع
شد علم از رخ عیان کن صد یکی گفته و از ماه تمام سی اراده کرده و لفظ رخ م
حساب هشتصد است اشارت کرده که از ان هشتصد عیان کن صد یکی یعنی
از هر صد یکی را بگیر چون از هر صد یکی را بگیرند هشت شود و از هشت
ح گرفته سیح شده و از شکل آن شیخ خواسته و نوع دیگر از ماه دی لفظ خو
باز از تمامی آن سی اراده کرده سیح شیخ شده و از صورتهای آن شیخ و چنانکه
در اسم **طاهر** طاق ابروی تراکش نیست جفت هر که دید این لطافت طاق
گفت مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسلوب
انحصاری چنانچه لفظ جفت اشارت ازوست طاق ابروی تراکش
نیست جفت گفته لفظ طاق را در نظر آورده و گفته جفت این نیست
یعنی ساقط است و شک نیست که در لفظ طاق چیزی که عدد آن جفت است
الف قاف است که چون ساقط شود طا ماند هر که دید گفته معنی عین نیز دارد
که از محصول ما گفته است لفظ هر را دید و چون لفظ طا الفظ هر را بیند
طاهر ظاهر گردد و چنانکه در اسم **فرخ** همت پیر مغان گر طی کند او رواق
چرخ نقش بند ایوان قصرش را بجای طاق چرخ مادهٔ اسم در مصراع ثانی
واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسلوب انحصاری چنانچه لفظ طاق اشارت
باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ ایوان اشارت
ازوست که نقش بند ایوان قصرش را بجای طاق چرخ گفته از ایوان قصر
قاف

قاف خواسته بعمل انتقاد و از نقش واو و قاف بعمل تصحیف فو صحی از چون
بجای طاق چرخ که جیم باشد فرخ شود اسلوب انحصاری و او عبارت از
ذکر کردن معدودی که حصر آن در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که ذهن
انتقال نماید بعدد مذکور چنانکه در اسم **مجد** طلب کام تو دارد ای جان
برابر شماری موالید و ارکان مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده است و اسم
مستخرجست بعمل اسلوب انحصاری چنانچه لفظ برا اشارت باوست برا
بر شمار موالید و ارکان گفته لفظ برا را تحلیل کرده بدو جزو یکی م و یکی
لا و اشارت کرده که لفظ م را بشمار موالید و ارکان یعنی م را با بر عدد
که حاصل شده از ان موالید و ارکان مثلا موالید سه است حیوانات
و جمادات و نباتات و از سه جیم گرفته و ارکان چهارند آب و آتش و
باد و خاک و از چهار دال خواسته مجد مکمل ساخته و نوع دیگر از لفظ برا
خواسته بعمل ترادف و از حاصل آن جهل و از جهل میم اراده کرده از بجو بر
عدد موالید و ارکان بیان مجد را مرتب سازند و چنانکه در اسم **احمد**
بر مدعیان خال دلم نیست عیان کان ماه گران کرده شد از دیده نهان ماده
اسم در مصراع اول واقع شده است و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج
بعمل اسلوب انحصاری چنانچه لفظ ماه اشارت ازوست اما قاعدهٔ قلب
و تحلیل را نیز دخل است چنانچه لفظ دل و تحلیل لفظ مدعیان اشارت
باوست بر مدعیان خال دلم نیست عیان از دل معنی قلب مکان خواسته
و لفظ مدعیان را تحلیل کرده بدو جزو یکی مد و یکی عیان و معنی عبارت
این داشته که بر لفظ مد حال دل که لا ح است عیان شود لاحمد شود
کان ماه گران کرده شد از دیده نهان اشارت کرده که آنما که مراد از لام لاحمد است
کرده

کو انشده از دیده نهان شد همه عیان شد اسلوب رقمی و آن اشارت
کردن است برقمی از ارقام حسابی بوجهی از وجوه تا ذهن انتقال کند تعددی
کان رقم بازا او تعیین پذیرفته و صور ارقام حسابی اینست ۱ یکی ۲ دو ۳
سه ۴ چهار ۵ پنج ۶ شش ۷ هفت ۸ هشت ۹ نه و ضابطه در ترتیب این
صور آنست که اول رقم از جانب یمین ناظر مرتبهٔ آحادست و ثانی عشرات
و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف و سادس مآت الوف
و سابع الوف الوف و الی غیر النهایه برین قیاس باید کرد و در هر مرتبه
که صفر که عبارت است از دایرهٔ صغیره بدین شکل ٠ نگاشته شود خالی بود و
از انهیچ عدد در شمار نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه باشد مثلا این صورت ۱
یکی و این صورت ۱٠ ده و این صورت ۱٠٠ صد و این صورت ۱٠۱ صد و یک
و این صورت ۱۱۱ صد و یازده و این صورت ۱٠٠٠ هزار و این صورت ۱٠٠۱
هزار و یک و این صورت ۱٠۱٠ هزار و ده و این صورت ۱۱٠٠ هزار و صد
و علی هذا القیاس و چون این قاعده دانسته شد پوشیده نماند که چنانچه بواسطه
صورت خطی بحروف توسل توان جست چنانکه در عمل تشبیه گذشت همچنین
می‌شاید که بواسطهٔ صورت رقمی باعداد توسل جویند چنانکه در اسم ضیا
نقاش قلم گرفت و قد تو نگاشت پرگار گشاده دهان تو نشاد برداشت تا دو
خطت کشید ولی از نامت بود آن رقمی چه جای اندیشه کاشت ماده اسم در
هر دو مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسلوب رقمی چنانچه
محصول نقاش قلم و قد و پرگار دهن و نشاد اشارت از و است نقاش قلم گرفت و
قد تو نگاشت گفته از قلم و قد الف خواسته بعمل تشبیه ۱ و پرگار گشاده را که صاد
برداشت گفته از پرگار گشاده این صورت ۷ خواسته و از نکو نشاد دال این
صورت

صورت ۸ و این صورت هشت است و چون هر دو الف و صورت هشت
جمع شوند این صورت ۸۱۱ میشود و این صورت هشتصد و یازده است از هشتصد
ضاد گرفته و از ده یا و از یک الف خواسته ضیا مرتب ساخته و چنانکه در اسم
امامی جامی قد و دهان نمود آن صنم دو بار دیدی قد و دهان نشوی
غافل از شمار ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسلوب
رقمی چنانچه لفظ قد و دهان اشارت باوست جامی قد و دهان نمود آن
صنم دو بار گفته از قد الف خواسته و از دهان میم بعمل تشبیه و از لفظ دو بار
اشارت کرده بتکرار الف و میم امام حاصل گشته دیدی قد و دهان نشوی
غافل از شمار گفته از لفظ قد الف خواسته و از دهان میم صفر حاصل شد این
صورت ۱٠ و این صورت ده است و از ده یا اراده کرده امامی مرتب ساخته
و چنانکه میم در بن نام مذکور نمود قد و دهان مکرر یادم از صفر و الف
گشاد آخر کارم ماده اسم از هر دو مصراع حاصل میشود و اسم مستخرج است
بعمل اسلوب رقمی چنانچه محصول قد و دهان و لفظ صفر و الف اشارت باوست
اما قاعدهٔ تشبیه را نیز دخل است چنانچه لفظ قد و دهان اشارت باوست
نمود قد و دهان مکرر یادم گفته اشارت کرده بتکرار قد و دهان که مراد از آن
الف و میم است بعمل تشبیه امام حاصل شد و از الف و صفر این صورت
۱٠ خواسته و از این صورت یا اراده کرده امامی مکمل ساخته و می‌تواند
بود که عملهای توسل جویند بصور رقمی اعداد چنانکه در اسم علا
زان پیش که شد فلکم محل عمر خواهم که کشم رخت بمنزل عمر از عمر
جز آغاز ندیدم چو سر صفر دهن تو کم شد از حاصل عمر ماده اسم در
هر دو مصراع آخرین واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسلوب رقمی چنانچه

لفظ صفر دهن و حاصل عمر اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل
چنانچه لفظ آغاز اشارت باوست آن عمر چو آغاز ندیدیم گفته از آغاز عمر
عین خواسته بعمل انتقاد صفر دهن تو کم شد از حاصل عمر گفته از حاصل
عمر این صورت ۳۰۱ خواسته و صفر دهن که ازین کم کنند باقی این صورت
۳۱ ماند و این صورت در رقم سی و یک است از سی لام گرفته و از یک الف
علا معما ساخته و چنانکه در اسم شهاب در اثنای شمار لب چو از صفر
دهان دیدم دهان شد در میان پیدا لبها نهان دیدیم مادهٔ اسم از
هر دو مصراع حاصل میشود و اسم مستخرج است بعمل اسلوب رقمی چنانچه
محصول صفر دهان اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است
چنانچه لفظ لبها اشارت باوست در اثنای شمار لب چو از صفر دهان
دیدم گفته از شمار لب این صورت ۳۲ خواسته چرا که لام در حساب این
صورت ۳ است و با این صورت ۲ پس مجموع این صورت ۳۲ میشود
و چون صفر در میان این صورت بیاید این صورت ۳۰۲ شود و
این صورت در حساب رقم سیصد و دو است از سیصد شین خواسته
و از دو با شب حاصل کرده دهان شد در میان پیدا و لبها نهان دیدیم
گفته از لفظ دهان همین لفظ مراد است چون آن در میان شب پیدا شود
در آنحال که لبهای آن دال و نون است نهان باشد شهاب عیان شود
و چنانکه در اسم قنبر بهای وصل را یک یک رقم زن جمله را بشمر که داغم
یا بیش از حاصل سلک ملک برتر مادهٔ اسم از هر دو مصراع حاصل میشود
و اسم مستخرج است بعمل اسلوب رقمی چنانکه حاصل لفظها و حاصل
سلک ملک برتر اشارت از وست بهای وصل را یکیک رقم زن
جمله را

جمله را بشمر گفته مجموع حاصل لفظها خواسته که این صورت ۱۵۲ است
چرا که چون لفظها را بترتیبش بنویسند از با این صورت ۲ و از ها این صورت
۵ و از الف این صورت ۱ چون مجموع کنند این صورت ۱۵۲ میشود و بای
که در وست زایده است از برای بیت آورده اند و این صورت بحساب
رقم یکصد و پنجاه و دو میشود از صد قاف خواسته و از پنجاه نون و از
دو با قنب حاصل کرده که داغم یا بیش از حاصل سلک ملک برتر گفته اشارت کرده
که بیش از محصول حاصل مجموع سلک ملک که این صورت ۲۰۰ است
و این صورت بحساب رقم دو صد میشود و از دو صد را خواسته قنبر
مرتب ساخته چنانکه در اسم سیدی چون زنم دست در آن زلف [illegible]
چکن رقم حاصل ایام شود زیر و زبر مادهٔ اسم حاصل میشود از هر دو
مصراع و اسم مستخرج است بعمل اسلوب رقمی چنانکه حاصل ایام اشارت
باوست اما قاعدهٔ ترادف و تشبیه را نیز دخل است چنانچه لفظ ید و لف
اشارت از وست چون زنم دست در آن زلف گفته از دست ید خواسته
بعمل ترادف و از زلف لام بعمل تشبیه و از لام سی اراده کرده پس چون
دست که مراد از آن ید است در زلف که مراد از آن سی است بزنم یعنی بیاوردم
سیدی حاصل شود رقم حاصل ایام شود زیر و زبر گفته از حاصل ایام
بحساب ابجد این صورت ۵۲ خواسته که پنجاه و دو میشود چرا که میم است
چهل است و یا ده و هر دو و الف دو پس مجموع این صورت ۵۲ میشود
و چون این صورت ۵۲ زیر و زبر شود این صورت ۲۵ میشود و
این صورت بیست و پنج است از بیست کاف خواسته و از پنج ها سید که
مرتب ساخته و چنانکه در اسم شاه ابوالقاسم ز آه ما چو در شب روی خود

آمد بپوشاند دل هر گشته با صد نام بنکش سوی خود خواند مادهٔ اسم از هر دو
مصراع حاصل میشود و اسم مستخرج بعمل اسلوب رقمی چنانچه عبارت
دل هر گشته اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف را نیز دخل است چنانچه
لفظ سرو روی و دل اشارت با وست تا آه ما چو در شب روی خود آغه
بپوشاند گفته اشارت کرده بدر آمدن مجموع لفظ آه ما در لفظ شب چو لفظ
آه ما در لفظ شب بیاید شاه ماب شود روی خود آغه بپوشاند اشارت باسقاط
میم شاه ماب کرده چه که روی مه میم است و چون میم از شاه ماب پوشیده
شود شاه آب ماند دل هر گشته با صد نام بنکش سوی خود خواند گفته از دل
بال خواسته بعمل ترادف و از سر آن هندسهٔ بال خواسته که این صورت ۳ است
پس چون این صورت ۳ بگردد این صورت ۶ شود و این صورت شش است
از شش واو گرفته پس چون باء لفظ بال بواو تبدیل یابد وال شود و از صد
قاف خواسته و از نام اسم شاه ابو القاسم میم ساخته و چون صورت صفر اکثر
بر هیات نقطه واقع میشود و گاه باشد که نقطه را خال گویند و صفر خواهند
چنانکه در اسم طاهر دو خال از روی گر بپوشند یا یکی ظاهر شود از نام بتک
او بزودی ظاهر آنگاه مادهٔ اسم از مصراع اول حاصل میشود و اسم مستخرج
بعمل اسلوب رقمی چنانچه بحصول عبارت دو خال از روی ظاهر گر بپوشند
اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ روی اشارت
با وست دو خال از روی ظاهر گر بپوشند یا یکی گفته اشارت برقم روی ظاهر
که ظا است کرده و رقم طا این صورت ۹۰۵ که مقصد میشود دو خال آن
که مراد از آن دو صفر است چون پوشیده شود باقی این صورت ۹ ماند
و این صورت نه است و نه طا است پس چون طاء ظاهر طا شود طاهر
ظاهر

ظاهر گردد و احتمال این هم دارد که یک خال که بر روی ظاهر است او پوشیده
شود چنانچه تردید دو خال با یکی اشارت از وست باز اسم حاصل شود
اما در این صورت مراد از خال نقطه است و در صورت اول مراد از خال
صفر بود اعمال تکمیلی سه است عمل تالیف و عمل اسقاط و عمل قلب عمل
تالیف و آن عبارت است از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدد از
نظم انتزاع یافته باشد و آنگاه بر سبیل اتصال باشد که اجزا هم پیوندد یعنی که
جزوی داخل شود در دیگری چنانکه در اسم جمال جام خود را بلب لعل تو
بت دردی جام بصافی بپوست مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده اما
مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج بعمل تکمیلی بعمل تالیف اتصالی
چنانچه لفظ جام بلب لعل اشارت با وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است
چنانچه لب و دردی وصاف اشارت با وست جام خود را بلب لعل تو بت
گفته اشارت کرده که لفظ جام خود را بلب لعل که لام است بت جا مل
شد دردی جام بصافی بپوست گفته اشارت کرده که دردی جام که میم است
بصافی خود که جیم است بپوست یعنی اتصال یافته جمال ظهور پیوسته
و این قسم را تالیف اتصالی گویند و گاه بطریق امتزاج که اجزا هم بر آمیزد
بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم جعفر عفو تو ظاهر شده در
جرم ماست هر یکی چون آن دیگری مضمر است مادهٔ اسم در مصراع اول
واقع شده است و مصراع ثانی را نیز دخل است و اسم مستخرج است بعمل
تالیف امتزاجی که عفو در جرم اشارت از وست عفو تو ظاهر شده در
جرم ماست گفته اشارت به بر آمدن لفظ عفو در لفظ جرم کرده هر یکی
چون آن دیگری مضمر است گفته اشارت کرده که لفظ عفو

در لفظ جرم این طریق بباید درانحال که هر دو بی آخر نه یعنی لفظ جرم
بی میم و لفظ عفو بی واو جعفر حاصل شود و این قسم را تالیف متزاجی
خوانند و هر یک از تالیف اتصالی و امتزاجی بر انواع گوناگون می تواند
بود و بعضی از ان در ضمن امثله باز نموده میشود اما امثله تالیف اتصالی
چنانکه در اسم عبدالصمد جعد را بر باد دادی هر طرف لابد آشفته یکی
در صد شود مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده است و اسم مستخرج است
بعمل تالیف اتصالی چنانچه اتصال عین جعد بلفظ لابد که حاصل یکی در لفظ
صد اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد و قلب را نیز دخل است چنانچه
لفظ طرف و آشفته اشارت باوست جعد را بر باد دادی هر طرف
گفته اشارت باسقاط جیم و دال لفظ جعد کرده چنانچه عبارت بر
باد دادی هر طرف اشارت باوست بعد اسقاط جیم و دال باقی عین
مانده لابد آشفته یکی در صد گفته اشارت کرده که لفظ لابد چون آشفته شود
لفظ یکی در حساب جمل است مثلا بی ده است و کاف بیست و با و
بی ده و از جمل میم خواسته و اشارت کرده که یکی که مراد ازان میم است
در لفظ صد بیاید صمد شود عبدالصمد ظاهر آید چنانکه در اسم منصور
چون بر دست من از بوی وصل باد شمال من وصبوری بی سور
بر امید وصال ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج است
بعمل تالیف اتصالی من و صبوری بی سور گفته اشارت کرده که لفظ
من صبوری که بی ازان ساقط شود منصور ظهور کرد چرا که یای متکلم
خارج از کلام است و چنانکه در اسم میر هاشم   در میان میوه ها خندان
لب دارد انار   شمه گفتیم با آن مختصر از لعل یار ماده اسم در هر دو
مصراع

مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل تالیف اتصالی چنانچه عبارت
در میان میوه ها لب انار اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و تحلیل
و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ لب و تحلیل لفظ میوه ها و انار
اشارت باوست در میان میوه ها خندان لب دارد انار گفته میوه ها را
تحلیل کرده بدو جزء یکی می و دیگری ها و واو میوه ها واو عطف است
و انار را در اینجا از خواسته بعمل ترادف پس معنی عبارت این داشته که در میان
می و ها لب دارد انار و لب انار باعتبار مادری است چون در میان می و
ها بیاید میر ها شود شمه گفتیم با آن مختصر گفته اشارت کرده باسقاط ها از لفظ
شمه چون لفظ شمه بی ها باشد باقی شم ماند میر هاشم شود و چنانکه
در اسم بایزید دل ما را تا گو دست حب از برات [illegible] چو زبابی قند در دست
جان در پایش افشاند ماده اسم از هر دو مصراع حاصل میشود و اسم
مستخرج است بعمل تالیف اتصالی چنانکه عبارت زیبایی اشارت از وست
اما تالیف متزاجی را نیز دخل است چنانچه ادخال زیبایی در دست
اشارت از وست و ترادف و قلب و تحلیل را نیز دخل است چنانچه لفظ
ماوی و دل و تحلیل لفظ زیبایی اشارت از وست دل ما را تا زمان گو
دست حب از برات می دارد گفته از ما آب خواسته بعمل ترادف و اشارت
کرده بقلب مکان او چنانچه لفظ دل شعر باوست باشد چو زبابی
قند در دست گفته لفظ زیبایی را تحلیل کرده به جزء یکی زی و باقی
بی بای زیبای را بای رابط خیال کرده و از دست ید خواسته بعمل ترادف
و اشارت کرده که زی بایی در دست که مراد ازان ید است چون زی بایی
در ید بیاید چون [illegible] یا را حاصل کرده بایزید شود

جان

چنانکه در اسم نجیب   غایت آن صنم طرف ذقن کوش ربایند   چو سیب آسیب
باشد بر کنم ناچار از آن دندان   مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع و اسم مستخرج شده
بعمل تألیف اتصالی چنانچه لفظ سیب آسیب اشارت از وست اما قا
انتقاد و تحلیل و ترکیب و تشبیه و حساب را نیز دخل است چنانچه لفظ طرف
و تحلیل و ترکیب و لفظ سیب آسیب و دندان اشارت باوست آن صنم
طرف ذقن گفته از طرف ذقن نون خواسته بعمل انتقاد چو آسیب آسیب باشد
بر کنم ناچار از آن دندان گفته لفظ سیب را تحلیل کرده بدو جزء یکی سی و ب
و ب را ترکیب کرده با لفظ آسیب سی با سیب شده و از دندان سین خواسته
بعمل تشبیه و از سی جیم اراده کرده بعمل حسابی و معنی عبارت این داشته
کسی که مراد از آن جیم است از با لفظ سیب شود و نون را حاصل کرده بود هم
نجیب شود و چون سین از ساقط شود چنانچه بر کنم ناچار از آن دندان
مشعر باوست نجیب شود و چنانکه در اسم شیخ موسی   ای بهر تو گویایی و
جویایی ما مصروف بوصف تو توانایی   گوینده خوش نیست بسی خوش لیکن
بر تو ز خوشی است گویایی ما   مادهٔ اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده
و اسم مستخرج بعمل تألیف اتصالی چنانچه لفظ خوش نیست مشعر باد
گوینده خوش نیست گفته لفظ خوش نیست را در نظر آورده بر تو ز خوشی است
گویایی گفته اشارت کرده که لفظ خو که در خوش نیست بر بالای شی است چون
شی که در خوش نیست بر بالا لفظ خو بیاید شیخ موسی شود گویایی گفته
تحصیل پا کرده شیخ موسی حاصل گشته و چنانکه در اسم احمد ترخان   دل ما
کشت و مدتی طلبید   رخ آغاه آخر از دید   ماده اسم در هر دو مصراع واقع
شده و اسم مستخرج بعمل تألیف اتصالی چنانچه لفظ مدتی طلبید و رخ

ان را

او را اشارت باوست اما قاعدهٔ قلب و ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ
دل ما کشته اشارت باوست دل ما کشت و مدتی طلبید گفته از ما لفظ خواسته
بعمل ترادف و از دل آن حا و از لفظ کشت اشارت بقلب مکان لفظ حا کرده
اح شده و مدتی طلبید گفته اشارت باتصال لفظ مدت با لفظ اح کرده احمد ارادت
حاصل کرده و یا مدتی زاید است   رخ آغاه آخر از دید گفته اشارت کرده که
مجموع لفظ رخ آن آخر آن محصول باید دید چون مجموع رخ آن آخر لفظ احمد ت
شود احمد ترخان عیان گردد و چنانکه در اسم حسن   رخش بین کان زجعد
پرشکن به دل از ریحان بر اطراف سمن به   مادهٔ اسم در مصراع آخر واقع شده
و اسم مستخرج بعمل تألیف اتصالی چنانچه اتصال دل ریحان با طراف سمن
اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دل و اطراف
اشارت از وست دل از ریحان گفته از دل ریحان حا خواسته بعمل انتقاد
و از اطراف سمن سین و نون بقاعدهٔ مذکور و اشارت کرده باتصال سین و نون
با لفظ حا حسن معین گشته و چنانکه در اسم معین   حاسد ار گفت ای صنم بر چشم
جای باشد   عکس آن کن زانکه قول حاسدان نشنیده به   مادهٔ اسم در
مصراع اول واقع شده و اسم مستخرج بعمل تألیف اتصالی چنانچه اتصال
میم با لفظ عین اشارت از وست اما قاعدهٔ ترادف و انتقاد را نیز دخل
چنانچه لفظ چشم و پا اشارت باوست حاسد ار گفت ای صنم بر چشم جای
باشد گفته از چشم عین خواسته بعمل ترادف و از پای صنم میم بعمل انتقاد
پس معنی عبارت این داشته که این صنم اگر حاسد ترا گوید که پای خود که میم است
بر لفظ چشم که عین است منه عکس آن کن یعنی البته پای خود را بر عین او بنه
چرا که قول حاسدان نشنیده به چون میم بر عین بیاید معین یقین باید و

چنانکه در اسم همام چو آمد قدم بر سرها نهاد دیگر افسر جم نکردیم یاد مادهٔ
اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تألیف اتصالی
چنانچه اتصال لفظ قدم مه بلفظ ما اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد
نیز دخل است چنانچه لفظ قدم و سر و افسر اشارتست از وست چو آمد قدم
بر سرها نهاد گفته اشارت کرده که لفظ مه قدم خود را که هاست بر سر ما
نهاد هما حاصل شد دیگر افسر جم نکردیم یاد گفته اشارت کرده که لفظ جم افسر
خود را که جیم است نکند یاد یعنی ساقط کند باقی میم ماند همام تمام شود
چنانکه در اسم علی ما خورشید فسر م اندم که یابد مشتری که فروشد عشق
گاهی نازو گاهی دلبری مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرجست
بعمل تألیف اتصالی چنانچه ماه و خورشید و مشتری اشارتست از وست
ما خورشید افسرم آندم که یابد مشتری گفته از ماه لام خواسته و از خورشید
عین بعمل ترادف و از مشتری یا اراده کرده و اشارت کرده که خورشید که
مراد از ان عین است بالای ماه باشد که مراد از ان لام است چنانچه لفظ
اشارت باوست علی نظهور پیوسته چنانکه در اسم نعمت جانا
بنشین که یکدم از روی نیاز بینش رخ تو صورت غم گویم باز مادهٔ
اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تألیف اتصالی
چنانچه اتصال نون و تا و لفظ غم اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد
نیز دخل است چنانچه لفظ روی و رخ اشارتست از وست جانا بنشین که
یکدم از روی نیاز گفته و از روی نیاز نون خواسته بعمل انتقاد بینش
رخ تو صورت غم گویم باز گفته و از رخ تو تی خواسته و از صورت غم عم اراده
کرده چون بینش رخ تو که تی است صورت غم که عم است باشد نعمت مرتب
شود

شود و چنانکه در اسم محمد چو خم را دُرد جامست صاف و صاف خم بود
دُردی سزد که در دِه غم دادی و صاف عیش ما بردی مادهٔ اسم در مصراع
اول واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تألیف اتصالی چنانچه اتصال دُرد
جام است که میم است بلفظ خم اشارت از وست چو خم را دُرد جامست
صاف و صاف خم بود دُردی گفته از چو خم حم خواسته و از دُرد جامست
میم و تا زائده است و اشارت کرده به بالای بودن میم بلفظ حم چنانچه لفظ
صاف اشارت باوست محم شده و از خم بد خواسته بعمل ترادف و از صاف
اندال محمد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم هاشم اشکی با و سرم رجون
رسید آغاز موج کرد آه دل زبیم موج او آهنگ اوج مادهٔ اسم در هر دو
مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تألیف اتصالی چنانچه اتصال
شین با میم اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و قلب را نیز دخل است
چنانچه لفظ بی با و سرم و دل اشارت باوست اشکی با و سرم رجون
رسید آغاز موج گفته از اشکی با و سر اشاره باسقاط الف و کاف لفظ
اشک کرده باقی شین مانده و از آغاز موج میم خواسته شم شده کرد آه
دل گفته آه را قلب کرده ها شده و اشارت کرده بتقدیم بودن لفظ ها
بر لفظ شم چنانکه آهنگ اوج اشارت از وست هاشم بظهور پیوسته
و چنانکه در اسم عمر که برا طالع شود مهر از عین ماه از نیاد روی خود از
هر دو بر تابم چو بینم روی یار مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و
اسم مستخرجست بعمل تألیف اتصالی چنانچه اتصال عین و را بلفظ
میم اشارت از وست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ
مهر و ماه اشارت از وست که برا طالع شود مهر از عین ماه از نیاد

گفته لفظ مرا تحلیل کرده بدو جزو یکی م و یکی را و از مهر عین خواسته
و از ماه رو اشارت کرده باین معنی که اگر لفظ مهر را مهر که مراد از ان عین
است عین شود و ماه که مراد از ان را است یسار شود عمر بحصول آید
و چنانکه در اسم **عبدالرحیم** نخل قدش را جا میاد در کشش بدل دل را ببر یکطرف
آن چشم و یکسو صورت زلفش نگر مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده
و اسم مستخرجست بعمل تالیف اتصالی چنانچه اتصال لفظین و صورت
و نقش که جیم است بدل بهم اشارت باوست اما تالیف امتزاجی را نیز دخل
چنانچه ادخال الف در لفظ بر اشارت ازوست و قاعدهٔ انتقاد و تشبیه
را نیز دخل است چنانچه لفظ طرف و یکسو و نخل اشارت باوست نخل
نخل قدش را جا میاد در کشش بدل دل را ببر گفته از نخل الف خواسته بعمل تشبیه
و اشارت کرده که انرا در کشش بدل یعنی در آور در دل چون الف در لفظ
دل بیاید دال شود باز اشارت کرده بادخال لفظ دال در لفظ بر چنانچه
چنانچه دل را ببر اشارت ازوست دال چون در لفظ بر بیاید بدار شود
یکطرف آن چشم و دیگر صورت نقش نگر گفته از چشم عین خواسته و از
زلف جیم و از صورت او جیم و اشارت کرده باین معنی که یکطرف ان بحصول
که بدار است چشم که عین است و یکسو صورت زلف که جیم است بیاید
عبدالرحیم تمام گشته عبدالرحیم تمام گفته چنانکه در اسم **حسین** از گوشهٔ
ابروی تو تا حد ذقن ماهیت تمام با تو گفتم روشن مادهٔ اسم
در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تالیف اتصالی چنانچه
اتصال گوشهٔ ابرو و حد ذقن اشارت باوست اما تالیف امتزاجی را
نیز دخل است چنانچه ادخال ماه تمام در حا و نون مشعر باوست و
قاعده

قاعدهٔ انتقاد و ترادف را نیز دخلست چنانچه لفظ گوشه و حد و
ابروی و ماه اشارت باوست از گوشهٔ ابروی تو تا حد ذقن گفته و از
ابروی حاجب خواسته بعمل ترادف و از گوشهٔ او حا و از حد ذقن نون
بعمل انتقاد حسن حاصل کرده ماهیت تمام گفته اشارت کرده که در میان
لفظ حسن ماهیت تمام که مراد از ان سی است و چون در میان
حسن لفظ سی بیاید چنانچه لفظ از که ظرفست مشعر باوست حسین
معین گردد و چنانکه در اسم **مرتضی** زان میان جامی عجب سری شناخت
چون زهر تاضی نشش نیمی که داخت مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و
اسم مستخرجست بعمل تالیف اتصالی چنانچه اتصال لفظ مر با تضی اشارت
باوست چون زهر تاضی نشش نیمی که داخت گفته اشارت کرده که چون از لفظ
مرتاضی نیمی آن که تا است یعنی آن که الف است کداخته شود یعنی ساقط
شود مرتضی حصول یابد و چنانکه در اسم **کلیم** از تو گر صاف کرم آید و
که در دستم در میان این وا و یا بی مرا ثابت قدم مادهٔ اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تالیف اتصالی چنانکه اتصال صاف کرم و
در دستم مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل تالیف
اتصالی چنانکه اتصال صاف کرم و در دستم اشارت باوست اما قاعدهٔ تالیف
امتزاجی را نیز دخل است چون ادخال لفظ مر که لی است در میان صاف
کرم و در دستم مشعر باوست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ صاف و در دی و مرا اشارت باوست از تو گر صاف کرم
آید و در دستم گفته از صاف کرم کاف خواسته و از در دستم میم بعمل انتقاد
کم شده ادخال لفظ لی در میان کاف و میم کلیم ظاهر گشته و اما امثلهٔ

تالیف امتزاجی چنانکه در اسم بابر ببین در غبار خط آن طرف لب فتاده
هزار دش چو من در طلب مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع
ثانی نیز دخل است و اسم مستخرج بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال
طرف لب در لفظ غبار اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد و حساب
نیز دخل است چنانچه طرف لب و هزار دش اشارت ازوست به بین در
غبار خط آن طرف لب گفته اشارت کرده با دخال طرف لب که بی است در
لفظ غبار ساخته فتاده هزار دش گفته اشارت کرده باسقاط هزار
که غین است از لفظ غبار با بر ظاهر گشته و چنانکه در اسم بابر بهادر صد
در عقصد بانشد آمد زهر در رهبری دل کو قدم نه در رهش تا
یابد از هر سود دری مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج
بعمل تالیف امتزاجی چنانچه در حال قدم دل در لفظ رهی اشارت باو
اما قاعدهٔ ترادف و انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دل و قدم
و سوا اشارت ازوست دل کو قدم نه در رهش تا یابد از هر سود دری گفته
از دل قلب خواسته بعمل ترادف و اشارت کرده که دل که قلب است او را کو که
قدم خود را که پا است در لفظ ره نهد رها شود تا یابد از هر سود دری گفته
اشارت کرده که محصول ما که ربا است یابد هر سوی خود دری هر یک
یعنی یک طرف از دریا ب خواسته و دیگر طرف از در لفظ دریا بر بهادر
مرتب ساخته و چنانکه در اسم ایاز از من بیکی دو کونه یاد آر در یاد
کوش یادر آزار مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرج
بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال لفظ یا در لفظ از اشارت ازوست
اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ ازار اشارت باوست

در

در یاد کوش یادر آزار گفته لفظ ازار را تحلیل کرده بدو جزو یکی آز
و یکی ر و اشارت کرده با دخال لفظ یا در لفظ از چنانچه لفظ در شعر
باوست یا از بی نیاز مرتب ساخته و چنانکه در اسم بهرام بهر آدمی و
مادر هم تو پری خصلتی فرشته شیم مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده
و اسم مستخرج بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال لفظ ما در لفظ هم
اشارت باوست بهر آدمی و مادر هم گفته اشارت کرده با دخال لفظ
ما در لفظ هم چنانچه لفظ در اثنا مشعر باوست و چنانکه در اسم ابوالقاسم
بابرخان رسد ما را دوا ناچار از درد شه خوبان چو کمتر گشت پیدا دی
دل بپیش رخ در بان مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج
بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال با در لفظ اس و رخ در لفظ بان اشارت
باوست اما قاعدهٔ ترادف و حسابی و قلب را نیز دخل است چنانچه لفظ با
و کمتر و دی و چار و گشت اشارت ازوست دوا ناچار از درد
شه خوبان گفته از ما آب خواسته بعمل ترادف و از چار دال اراده کرده بعمل
حسابی و اشارت کرده که لفظ دوا ناچار شد یعنی بی دال باشد لفظ آب
حاصل کرده بود یعنی ابوا شد چو کمتر گشت پیدا دی دل گفته از لفظ کمتر اقل
خواسته و از لفظ دی اس بعمل ترادف و از لفظ گشت و دل قلب اراده
کرده و معنی عبارت این خواسته که کمتر که مراد از آن اقل است بگردد یعنی قلب
مکان شود ابوالقاشو دو بپیدا در دی دل باشد یعنی بهد در دی که اس است
باشد در آن حال که لفظ اس دال است یعنی قلب مکان است لفظ اس
چون قلب مکان شود و در آن ب بیاید ابوالقاسم باشود رخ در بان
گفته اشارت کرده که لفظ رخ در لفظ بان بیاید برخان شود ابوالقاسم بابرا

حاصل کرده بودیم ابوالقاسم با رخان عیان کردد وچنانکه در اسم جمال
آمد میان مجلس رندان فتاده مست از صاف ودرد مجلسیان نشسته ایم ما
دست مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده ومصراع ثانی را نیز دخل است
واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال لفظ ما در لفظ مجلس
اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ صاف
ودرد اشارت ازوست تا در میان مجلس رندان فتاده مست گفته اشارت
با دخال لفظ ما در لفظ مجلس کرده چنانچه لفظ در میان اشارت باوست
مجمالس شده از صاف ودرد مجلسیان نشسته ایم دست گفته اشارت
باسقاط صاف لفظ مجلس که میم است ودرد آن که سین است کرده
بعمل انتقاد جمال مکمل ساخته وچنانکه در اسم آدینه میان خانه آهم بر افروخت
بکی آتش که سقف خانه را سوخت مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده
واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال میان خانه در لفظ
دی شعر ازوست تا میان خانه دی گفته اشارت کرده بادخال لفظ
دی در لفظ خانه خادینه گشته تا سقف خانه را سوخت گفته اشارت کرده
باسقاط سقف خادینه که خا است آدینه حاصل گشته وچنانکه در اسم ابو
القاسم آنشوخ که جز دو دل ندانم از او هر دم جز از نام خواغم از او یک خورده
نهان ماند نامش چو صریح گفتم با کس نمی توانم از او مادهٔ اسم در هر دو مصراع
مصراع اول واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه اد
خال لفظ دو که مراد از آن با است در لفظ ان اشارت ازوست اما قاعدهٔ
ترادف وحسابی را نیز دخل است چنانچه لفظ هر دو نام و دو اشارت
ازوست آنشوخ که جز دو دل ندانم از او گفته از لفظ دو باخواسته بعمل
حسابی

وقاعدهٔ [illegible] نیز دخل است

حسابی واشارت کرده بادخال ان با در لفظ او ومعنی عبارت این خواسته
که غیر دو دل لفظ از او دیگر ندانم یعنی دل لفظ آن همین دو که با است
دانم ابو شده هر دم جز از نام خواغم از او گفته از هزار الف خواسته و
از نام اسم القاسم شده لفظ ابو را حاصل کرده بودیم ابوالقاسم شد یک
خورده نهان ماند نامش چو صریح گفتم گفته از خورده نقط خواسته و
اشارت کرده بن یا دتی یک نقط یعنی ن نقطه که از نام نهان بود از آنجه
گفتم ابوالقاسم مرتب ساختم وچنانکه در اسم اخی جای از جم نکند
یاد دل پیوسته پیش جانان کمری ز سر خدمت بسته مادهٔ اسم در هر
دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه اد
خال سر خدمت در لفظ ای اشارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز
دخل است چنانچه لفظ هر اشارت ازوست تا جای از جم نکند یاد گفته
اشارت کرده که جامی لفظ جم را که در لفظ جامی است از آنکه یاد
یعنی ساقط کند باقی ی ماند تا پیش جانان کمری از سر خدمت
بسته گفته از لفظ کمری میان خواسته واز سر خدمت خ مسمی
واشارت کرده که لفظ ای در میان خود سر خدمت که خا است بسته
اخی لفظ هو پیوسته وچنانکه در اسم قوام امشب منم از زهد تبرا
کرده اسباب طرب جمله مهیا کرده آغوش چنانکه کنارش کریم دامن
بگشاده میان واکرده مادهٔ اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده
واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال لفظ میان قمر
ودامن گشاده اشارت ازوست اما قاعدهٔ ترادف وانتقاد را نیز
دخل است چنانچه لفظ سه ودامن ومیان اشارت ازوست آغوش

ز چنانکه کشادش کیرم کفته از نه قم خواسته بعمل ترادف دامن بکشاده میان
واکرده کفته اشارت کرده که لفظ قم در دامن خود در که رهاست کشاده یعنی
ساقط شده ومیان واکرده یعنی در لفظ قم وا آمده قوام تمام کشته و
چنانکه در اسم بابر ای نرکس نور بوده خواب نچشم لعل تو کشود خون تاب
از چشم هر لحظه من تشنه جکر دریا را سازم تهی وشود پر آب از چشم ماده
اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده واسم مستخرج بعمل تالیف امتزاجی
چنانچه ادخال لفظ آب در لفظ بر اشارت ازوست اما قاعده ترادف را
نیز دخل است چنانچه لفظ دریا اشارت ازوست که دریا را سازم تهی و
شود پر آب از چشم کفته از دریا بحر خواسته بعمل ترادف واشارت کرده که دریا
که مراد ازان بحر است از تهی سازم یعنی بی حی کنم وپر آب سازم لفظ بحر حیم
بی حی شود وبه آب پر شود بابر ظاهر کردد وچنانکه در اسم محمد عمر
چو ماه من آمد بمحمل بیرون مرا بیش ازان دیده شد غرق خون ماده
اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی
چنانچه ادخال دیده که مراد ازان عین است در خون که مراد ازان دم است
اشارت باوست اما قاعده ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ ماه
ودیده وخون اشارت ازوست چو ماه من آمد بمحمل بیرون کفته از ماه
لام خواسته واشارت کرده باسقاط آن از لفظ محمل محم باقی مانده مرا بیش
ازان دیده شد غرق خون کفته از دیده عین خواسته واز خون دم ولفظ آن
ضمیر است که راجع است بسوی مه که مراد ازان لامست ومعنی عبارت
این داشته که بیش آنکه مراد ازان لامست دیده که مراد ازان عین است
در خون که مراد ازان دم است غرق شود محمد عمر شود وچنانکه در اسم

ملک

ملک محمد نیم بسمل بر سر آن کوی دارم متصل کوشهای چشم بار غرق (کوهر)
خون دل ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف
امتزاجی چنانکه ادخال کوشها وچشم در خون دل اشارت ازوست اما قاعده
انتقاد و ترادف وقلب را نیز دخل است چنانچه سر کوشها وخون دل
اشارت باوست نیم بسمل بر سر آن کوی دارم متصل کفته از نیم بسمل مل
خواسته واز سر کوی کاف ملک شده واز کوشهای چشم کوهر بار کفته یعنی
بی نقطه حی ومیم خواسته غرق خون دل کفته از خون د خواسته واز دل
آن قلب مکان مد شده چون کوشهای چشم کوهر بار یعنی بی نقطه در
لفظ مد آمد ملک محمد شود وچنانکه در اسم همام در بغا نوبت شادی در
غم کیتی بکرد ما در آمد ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرج
بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال لفظ ما در لفظ هم اشارت باوست
اما قاعده ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ غم اشارت ازوست غم
کیتی بکرد ما در آمد کفته از غم هم خواسته بعمل ترادف واشارت کرده که لفظ
هم بکرد ما بیاید یعنی لفظ ما در میان هم همام تمام شود وچنانکه در اسم
همام ایضا بجست وجوی دل اما عمرها کشت که بعد از عمر آغه کرده ما کشت
ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی
چنانچه ادخال لفظ ما در لفظ مه اشارت ازوست مه کرد ما کشت کفته
اشارت کرده که لفظ مه کرد لفظ ما کشت یعنی قلب مکان شد چو مه
قلب مکان شود ودران لفظ ما بیاید همام شود وچنانکه در اسم شهاب
دل کر چه ز کوی عشق بیش کردم آخر بهانه حرم مقیمش کردم شب خواب
که بیش را ز من برده شود فی الحال باه دل دو نیمش کردم ماده اسم در هر دو

آخرین

مصراع واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال
لفظ آه مقلوب در لفظ شب اشارت باوست و قاعدهٔ قلب را نیز دخل است
چنانچه لفظ دل اشارت باوست شب خواست که بیش دل از من گفته لفظ
شب را در نظر آورده فی الحال باه دل دو نیمش کردم گفته اشارت کرده فی
الحال بلفظ آه مقلوب که هاست لفظ شب را دو نیم کرده یعنی لفظ آه
مقلوب را در لفظ شب شهاب مکمل گفته و چنانکه در اسم سید حیدر
میزنم در سحر هر جا دست تا آید بدست دامن شوخی که سحر غمزه اش خواهم
بدست ماده اسم در مصراع اول واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف
امتزاجی چنانچه ادخال لفظ ید در لفظ سحر اشارت باوست و قاعدهٔ
ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ دهر است اشارت ازوست می
زنم در سحر هر جا دست تا آید بدست گفته واز دست ید مکرر خواسته
و اشارت کرده با دخال لفظ ید که در میان در میان دو فرجه لفظ
سحر که سین و حاست و ح و ر چنانچه لفظ هر دست اشارت ازوست
سید حیدر بظهور پیوسته و هم درین اسم بوجهی دیگر در سحر هر جا که کر
دست دگر تا فلک برداشته زان غنوه کرما دُ ماده اسم در مصراع اول
واقع شده واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال دست
که ید است در لفظ سحر اشارت باوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخل است
چنانچه لفظ دست اشارت باوست که در سحر هر جا نکرد ست گفته
از دست ید خواسته بعمل ترادف و اشارت کرده با دخال و در لفظ سحر در
میان هر دو فرجه آن چنانچه لفظ هر جا نکر اشارت باوست سید
حیدر حاصل شده و چنانکه در اسم ابراهیم میشدم گاهی سپه گاهی بادی

در

پیش

در دهش ناگهان آمد برون گفتار آن صنم گفت ابریشم ابریشم سر اخلاص نه
ای نهاده در دیم بجا سر و بجا قدم ماده اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده
واسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال لفظ ای در لفظ دم اشارت
باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ سر اشارت ازوست ابریشم
ابریشم اسم سر اخلاص نه گفته از اسم سب خواسته و از سر اخلاص الف چون معنی
اسم سب که بی لست الف باید اب شود ای نهاده در دیم گفته اشارت با دخال
لفظ ای در لفظ دم چون لفظ ای در لفظ دم الف در میان دی و می
و بی در میان هی و میم چنانچه لفظ بجای سر و بجا قدم اشارت ازوست
ابراهیم تمام شده و چنانکه در اسم مسافر جای جو زجای خود بوی تو برید
در منزل اول سفر روی تو دید ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و
اسم مستخرج است بعمل تالیف امتزاجی چنانچه ادخال الف در میان میم و سفر
اشارت ازوست اما قاعدهٔ ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ روی
و تو اشارت ازوست جای جو زجای خود به بوی تو برید گفته اشارت
کرده که لفظ جای از جای برید باقی میم مانده در منزل اول سفر روی تو دید
گفته از لفظ تو آن خواسته بعمل ترادف و از روی او الف پس معنی عبارت
این داشته که در اول سفر روی تو که الف است منزل خود را در سفر کند چون
الف بالای لفظ سفر بیاید میم را حاصل کرده بودیم مسافر شود عمل اسقاط
و آن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد
در نظم معما و هر لفظ که بوجهی از وجوه دلالت کند بر نیستی در اول و دوم
آن می شاید که درین عمل بران توسل جویند چون کلم بی و نظایر آن چنانکه
در اسم اشرف اشک من بی روی گلگون تو رفت از حد برون روی بما

ورنه خواهد شد بدل اشکم بخون مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده واسم
مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه لفظ بی روی و بیرون اشارت ازوست
اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ روی وحدها اشارت ازوست
اشک من بی روی گلگون گفته اشارت کرده باسقاط روی گلگون که کاف
از لفظ اشک بعمل اسقاطش مانده رفت از حد بیرون گفته اشارت باسقاط
لفظ رفت که تا است کرده اشرف بحصول پیوسته وچنانکه در اسم امین
وقت که ساز چنگ از چنگ غمی در سایهٔ نادون زنی خیمهٔ عیشی
در دامن بیدم میکار نک دهی مادهٔ اسم در مصراع چهارم واقع شده و
اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ دم از دامن اشارت
ازوست که در دامن بیدم میکار نک دهی گفته اشارت کرده باسقاط لفظ
دم از لفظ دامن چنانچه لفظ بیدم اشارت ازوست وبادخال لفظ می در
لفظ آن که محصول از لفظ دامن بیدم است چنانچه لفظ در اشارت
ازوست وچون لفظ می در لفظان بیاید امین یقین حصول یابد وچنانکه
در اسم زاهدی راهبی راکش بود پیوسته بر سرتاج زرق پاکش از دیرش گزان
گزان تا زاهدی ما نیست فرق مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم
مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه لفظ بی ره و پاکش واشارت ازوست
اما قاعدهٔ تحلیل وانتقاد را نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ راهبی وسر
وتاج اشارت ازوست که راهبی راکش بود پیوسته بر سرتاج زرق گفته لفظ
راهبی را تحلیل کرده بدو جزو یکی راه ودیگری بی واشارت کرده که لفظ راه
بی را شود باقی آه مانده سرآن تاج لفظ زرق باشد که زری است زاه شود
پای کش از دیر گفته اشارت کرده باسقاط پای لفظ دیرکه ری است باقی

باشد دلدار نغمی دل از جفای غم

دی مانده زاهدی بحصول پیوسته وچنانکه در اسم غیاث غریبی را نگرکز
نا اشنا رسانید تیرتا اوج ثریا مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم
مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه لفظ بی را اشارت ازوست اما قاعدهٔ تحلیل
وتشبیه وانتقاد را نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ غریبی و تیر و اوج
اشارت باوست غریبی را نگر گفته اشارت بتحلیل لفظ غریبی کرده بدو
جزو یکی غری و بی ومعنی عبارت این داشته که لفظ غری را بی انگر یعنی
را وی اسقاط کن باقی غی مانده رسانید تیرتا اوج ثریا گفته از تیر الف خواسته
بعمل تشبیه واز اوج ثریا ث غیاث مرتب ساخته وچنانکه در اسم ابویوسف
ای مه زابروی توکم پشتو فسون دلکزان تاکردهٔ ابروفشان افسانه شده در
جت وجوهی مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده ومصراع ثانی را نیز دخل
است واسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط به که مراد از آن
دال است از لفظ ابروی ولفظ فشان اشارت از وست اما قاعدهٔ ترادف
وقلب وتشبیه را نیز دخل است چنانچه لفظ مه وابروی ودل اشارت
ازوست ای مه زابروی توکم پشتو فسون دلکزان گفته از لفظ مه خواسته
بعمل ترادف واشارت کرده باسقاط او از لفظ ابروی چون را از لفظ ابروی
ساقط شود ابوی شود از فسون دل قلب مکان لفظ فسون اراده کرده
نوسف شده تاکردهٔ ابروفشان گفته اشارت کرده باسقاط ابرو که مراد از آن
نون است از لفظ نوسف ابویوسف بنظهور پیوسته وچنانکه در اسم
ابراهیم ای نموده طلعت ارباب دل ابکم شده دامن گیسوی توچون
حالشان درهم شده مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده واسم مستخرجست
بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ آب از لفظ با برا اشارت ازوست اما

قاعدهٔ انتقاد و قلب و تالیف متراجی را نیز دخل است چنانچه لفظ طلعت
و دل و دامن و ادخال یاد در لفظ بیم اشارت از وست آنکه نمود طلعت
ارباب دل ابکم شد گفته از طلعت لفظ اعلا خواسته و لفظ ارباب را
اشارت بقلب مکان کرده چنانچه لفظ دل اشارت از وست با براشده
و لفظ آب را از لفظ ابر اسقاط کرده چنانچه لفظ ابکم اشارت از وست
ابر لحاصل کشته دامن کیسوی تو چون حال ایشان در هم شده گفته از دامن
کیسوی یا خواسته یا خواسته بعمل انتقاد و اشارت کرده با دخال او در
لفظ بیم برابر مکمل کشته و چنانکه در اسم مبارك جون بی اذنا کست کو ابر بها
غیر آب زندکی بر تارك ناکم مبارما مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و
اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط تا، مسمای زلفظ تارك اشارت
از وست اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ مبارا اشارت
از وست غیر آب زندکی بر تارك ناکم مبار کفته اشارت کرده باسقاط تاء
مسما از لفظ تارك باقی راك مانده و لفظ مبار را تحلیل کرده بد و جزو یکی
مب و یکی ار و اشارت کرده که بر لفظ تارك که تا از ان کم است لفظ
مبارك بظهور پیوسته و چنانکه در اسم نجم جون در قدمش فدا
اشکم بینی   از اشك خود آن زمان بر اشکم بینی   شبها کر زشوق
نام غمه کریم   انجم کویی کر تو اشکم بینی   مادهٔ اسم در مصراع چهارم
واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه همزه از لفظ انجم
اشارت از وست اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل
لفظ اشکم اشارت از وست انجم کویی اکر تو اشکم بینی کفته لفظ
اشکم را تحلیل نسبه جزو یکی اوش و کم تو اشکم شین ضمیر است و
راجع

راجع است بسوی همزهٔ لفظ انجم و اشارت کرده باین معنی که الف انجم را
کم بینی یعنی اسقاط کنی نجم بحصول آید و از جمله طرق اسقاط طریق نفی
و نفی املائی را چنانکه در اسم علی زاهد که بزرق خود نمایست کسی بر ساحل
بحر آشنا نیست خسی جای برو انبی علی بیم کان بر زعملهای دیانت نبی
مادهٔ اسم در مصراع سیم واقع شده و اسم مستخرج است اسقاط چنانچه اسقاط
لفظ بیم اشارت از وست جای برو انبی علی بیم [illegible] کفته اشارت کرده که از
مجموع لفظ نبی علی لفظ بیم ساقط شود علی ظاهر کردد و چنانکه در اسم عادل
کو آفتاب از اوج سعادت دیکر متاب   تا هست ماه ما چکند کس ز آفتاب
مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط
آفتاب که سین است اشارت از وست اما قاعدهٔ ترادف و انتقاد و تبدیل را
نیز دخل است چنانچه لفظ آفتاب و ماه و اوج و تبدیل ماه بلام اشارت
از وست کو آفتاب از اوج سعادت دیکر متاب کفته اشارت کرده باسقاط
آفتاب که مراد از ان سین است از اوج سعادت باقی عادت مانده تا
هست ماه کفته اشارت به تبدیل لفظ تا که در لفظ عادت تا ماه که مراد
از ان لام است کرده الظهور پیوسته و چنانکه در اسم شیخ   در مذهب ما ذوق و
بیا چیزی نیست   جز عشق بتان دل را چیزی نیست   ای عهد دل آن شوخ
و فا کرده طلب   بر خیز که انجا ز وفا چیزی نیست   مادهٔ اسم در مصراع
سیم و چهارم واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط عهد
حرو و فا اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ دل اشارت از وست ای در دل آن شوخ وفا کرده طلب کفته اشارت کرده
با دخال لفظ ای در لفظ شوخ شیخ شده بر خیز که انجا ز وفا چیزی نیست کفته

بعمل

اشارت کرده باسقاط حروف وفاکه واو والف است از لفظ شاوخ
شیخ بحصول پیوسته وچنانکه در اسم **تقی** چو تقریری ندارد دل چه تدبیر
بخون دیده کن کو قصه تحریر ماده اسم در مصراع اول واقع شده واسم مستخرج
بعمل اسقاط چنانچه اسقاط دی از لفظ تقریری اشارت ازوست اما قاعده
تحلیل را نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ تقریری اشارت ازوست چو تقریری
ندارد گفته اشارت کرده بتحلیل لفظ تقریری بدو جزو یکی تقری و دی ومعنی
عبارت این داشته که لفظ تقریری ندارد چون از لفظ تقریری ری ساقط
شود تقی بحصول آید وچنانکه در اسم **معین** دیده زیر دسیم بر بالای زر
سینه دارد ز اشتیاقت هر زمان سوی دگر ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده
واسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط سی از لفظ سیمین اشارت
ازوست اما قاعده ترادف وانتقاد وتحلیل را نیز دخل است چنانچه لفظ
زر و بالای وتحلیل لفظ سینه اشارت ازوست در فراقت سیم بر بالای زر گفته
از زر عین اسمی خواسته واشارت کرده که لفظ سیم بر بالای لفظ زر که مراد
از آن عین است باشد سیمعین شود سینه دارد ز اشتیاقت گفته لفظ سینه با
تحلیل کرده بدو جزو یکی سی دوم نه واشارت کرده باین معنی که لفظ سیمعین
سین ندارد یعنی ساقط شود معین تعین یابد وچنانکه در اسم **قطب**
جامی دی نقد از طرب وعیش مکش دست کز نقد طرب گرچه یکی نیست
یکی هست ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرج است بعمل
اسقاط چنانچه اسقاط نون ودال وری از لفظ نقد طرب اشارت ازوست
کز نقد طرب گرچه یکی نیست یکی هست گفته اشارت کرده باین معنی که در
مجموع نقد طرب یکی نیست یعنی نون نیست وقاف هست
ودال

ودال نیست طا هست وری نیست بی هست قطب ظاهر شود واز
جمله توسل جستن است بفعلی چند که بکلمه نفی ونهی دلالت کند بر
اسقاط شئ مثل رفتن وگرفتن ونهفتن وباختن وتاختن وگداختن
وانداختن وبرداشتن وریختن وگریختن وسوختن ورستن وجستن
وشستن وشکستن وگسستن وکاشتن وگذاشتن وگذشتن وبرداشتن
وانباشتن وفتادن وگشادن ونهادن وبباد دادن وراندن وماندن
ورهاندن وافشاندن وکندن وافکندن وسودن وفرسودن و
زدودن وچیدن وبریدن ودریدن وکشیدن وگزیدن ورمیدن
وبخشیدن وپوشیدن وپاشیدن وبادیدن وگم کردن وباد شدن
وآواره شدن وآنچه بوجهی از وجوه مشعر باشد بر نیستی وجدایی
چون فراق ووداع ودوری ومهجوری ونظایر آن ومثالی چند مشتمل
بر بعضی ازین افعال مذکور بازنموده خواهد شد مثل چنانکه در اسم
برهان لب ز لب برگرفتن تاجهان را کنی بر نوش جای کام جان را ماده
اسم در مصراع اول واقع شده واسم مستخرج بعمل اسقاط چنانچه اسقاط
لام از لفظ لب اشارت ازوست وقاعده انتقاد وتحلیل را نیز دخل است
چنانچه لفظ لب وتاج وتحلیل لفظ تاجهان اشارت ازوست لب ز
لب برگرفتی گفته اشارت کرده باسقاط از لب که لام است باقی ب مانده
تاجهان را گفته لفظ تاجهان را تحلیل کرده بدو جزو یکی تاج ودیگری هان و
اشارت کرده باین معنی که تاج لفظ هان را باشد یعنی بالای لفظ را
باشد برهان شود وچنانکه در اسم **جلال** دهان بکشا که بس شیرین مقالی
دری افشان از آن درج لآلی ماده اسم در مصراع ثانی واقع شده واسم

مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ دری از درج لآلی اشارت
ازوست دری افشان ازان درج لآلی گفته اشارت کرده که لفظ دری
از مجموع لفظ درج لآلی افشان یعنی ساقط کن جلال بحصول آید و چنانکه
در اسم **قطبی** قد جانان و طوبی را دو شمر یکی خان هر دو را واز دو
بکنر مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه
اسقاط دو از قد و طوبی اشارت ازوست قد جانان و طوبی را دو شمر
گفته اشارت کرده که از مجموع قد و طوبی لفظ دو را شمر یعنی دال از لفظ
قد و واو از لفظ طوبی ساقط کن قطبی حاصل شود و چنانکه در اسم
صاعد من سال میشمارم تا وعده دادی ایمه هرگز وفا نکردی زین وعده
سوختم وه مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و مصراع ثانی را نیز دخلست
و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ ده از لفظ وعده
اشارت ازوست اما قاعدهٔ حسابی را نیز دخل است چنانچه من سال
میشمارم اشارت ازوست تن سال میشمارم تا وعده دادی این مه گفته
سال را حساب کرده نود و یک شده مثلا سین شصت است و لام سی و
الف یک جمله نود و یک میشود از نود صاد گرفته و از یک الف صاحاصل
شده زین وعده سوختم وه گفته اشارت کرده که ده از لفظ وعده سوخته شود
باقی عین ماند صاعد حاصل آید و چنانکه در اسم **منصور** ای سرو صنوبر رخ
قد من سر برداشت از خواب چو نرگس قد حی نه برداشت بپوشید سمن
رخ از خجالت چو صبا طراف نقاب از ان صنوبر برداشت مادهٔ در مصراع
سیم و چهارم واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط رخ
سمن و اطراف نقاب اشارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز
دخل

دخل است چنانچه لفظ رخ و اطراف اشارت ازوست بپوشید سمن
رخ از خجالت گفته اشارت باسقاط رخ لفظ سمن که سین است کرده باقی
من ماند اطراف نقاب از ان صنوبر برداشت گفته اشارت کرده که اطراف
نقاب که نون و باست از لفظ صنوبر برداشت یعنی ساقط شد
صور شد منصور بظهور پیوسته و چنانکه در اسم **نور الله** دل چوبی
نور شد از دوری ان روی چو ماه شمع دلسوخته را سوختم از شعله
آه مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط
چنانچه اسقاط شمع دلسوخته از لفظ شعله اشارت اما قاعدهٔ تبدیل
و ترادف را نیز دخل است چنانچه تبدیل لفظ بال بنور اشارت ازوست
دل چوبی نور شد گفته از دل بال خواسته بعمل ترادف و اشارت کرده به
تبدیل با لفظ بال با لفظ نور نور بال شده شمع دلسوخته را سوختم از شعله
آه گفته اشارت کرده که لفظ شمع دلسوخته که شمعست از لفظ شعله
سوختم باقی له ماند نور الله حاصل آید و چنانکه در اسم **مغیث** چون
نامهٔ خود که رونق خود ببرد گویم غم دل حدیث کز حد بگذشت مادهٔ اسم
در مصراع ثانی واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط
لفظ حد از لفظ حدیث اشارت ازوست اما قاعدهٔ قلب را نیز دخل است
چنانچه لفظ دل اشارت ازوست گویم غم دل گفته از غم دل میخواسته
حدیث از حد کذرد گفته اشارت کرده که لفظ حدیث از لفظ حد بگذشت
یعنی ساقط کرد باقی یث ماند مغیث حاصل کند و چنانکه در اسم **نعمان**
کرد لها رفت کردیم جا بر جای دل چشم بد ما افکنی ای کنج غمت ماوای دل
مادهٔ اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه

ازوست

اسقاط دل ما اشارت ازوست اما قاعدهٔ انتقاد و ترادف و تالیف
امتزاجی را نیز دخل است چنانچه لفظ دل ما و چشم و ادخال لفظی بجای
دل اشارت ازوست کز دل ما رفت ما کردیم جا گفته از لفظ ما بحن
خواسته بعمل ترادف و از دل او حی و اشارت کرده باسقاط ان
دل ما کر حی است و با دخال لفظ ما بجای حی غمان شد چشم بر ما افکن
گفته از چشم عین خواسته بعمل اشتراک و اشارت کرده بادخال ان عین
بر بالای لفظ ما که در لفظ غمان است نعمان عیان گشته و چنانکه در اسم
هاشم هردم کنم از دیده سر کوی تو تر باشد که خورم ز سر و دلجوی تو بر
مشاط چو زلف تو نکو نسار افتاد از روی چو کشد طرهٔ هندوی تو سر
ماده اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده و اسم مستخرج بعمل اسقاط
چنانچه اسقاط لفظ طی از لفظ مشاط اشارت ازوست اما قاعدهٔ قلب
و انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ نکو نسار و سر اشارت ازوست
مشاط چو زلف تو نکو نسار و سر اشارت بقلب مکان لفظ مشاط را
کرده هطاشم حاصل گشته از روی چو کشد طرهٔ هندوی تو سر گفته اشارت
کرده باین معنی که سر لفظ طره که طی است از لفظ هطاشم کشد یعنی ساقط
شود هاشم مکمل کرده و چنانکه در اسم ناصر کر بپای گل چو نرگس گوشهٔ
چشم افکنم بر قد ان سرو دها از صنوبر بر کنم ماده اسم در هر دو مصراع
واقع شده و اسم مستخرج بعمل اسقاط چنانچه اسقاط دها از صنوبر
اشارت ازوست اما قاعدهٔ اشتراک و تشبیه و انتقاد را نیز دخل است
چنانچه لفظ چشم و قد و دهای اشارت ازوست گوشهٔ چشم افکنم گفته
از چشم عین اسمی خواسته بعمل اشتراک و از گوشهٔ آن نون بر قد ان سرو

دها

دها از صنوبر بر کنم گفته اشارت کرده بدر آوردن نون بحصول بر قد که
مراد از ان الف است بعمل تشبیه نا شده و با سقاط دهای لفظ صنوبر
که نون و واو و بی اند باقی صر گشته ناصر بظهور پیوسته و چنانکه در اسم
شعبان دل سوخت شمع را و کند سوز دل بیان دائم که سوز دل
چو دل آخر زبان ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج
بعمل اسقاط چنانچه اسقاط دل از لفظ شمع اشارت ازوست اما قاعدهٔ
انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ دل و آخر اشارت ازوست دل
سوخت شمع را گفته اشارت باسقاط دل از لفظ شمع که میم است کرده
شع شده آخر زبان گفته اشارت کرده که لفظ بان آخر ان بحصول ما باشد
شعبان عیان کرده و چنانکه در اسم خرم او به که دیگر دست بکاری نزنیم
سر هر قدم چو تو نگاری فکنیم ما را ز خمار سوخت آن نرگس مست بنما لب
میگون که خماری شکنیم ماده اسم در هر دو مصراع آخرین واقع شده و
اسم مستخرج بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ ما از لفظ خمار
اشارت باوست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه لفظ لب
اشارت ازوست ما را ز خمار سوخت گفته اشارت کرده که لفظ ما
که در لفظ خمار است آن از لفظ خمار سوخت یعنی ساقط کرد باقی
خر مانده بنما لب میگون گفته از لب میگون میم خواسته بعمل انتقاد
خرم بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حسن بزم طرب از شمع می
افروخته باد چشم بد حاسدان از ان دوخته باد گر هست زیاده
محتسب را سر نهی سر رفته و با شکسته دل سوخته باد ماده اسم در هر
دو مصراع آخرین واقع شده و اسم مستخرج بعمل اسقاط چنانچه

ویاو دل محتسب اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخلست
چنانچه لفظ سر و پا و دل اشارت از انست که هست زیاده محتسب را
سر نهی گفته لفظ محتسب را در نظر آور تا از سر نهی نون اراده کرده
محتسبین شده سر رفته و پا شکسته دل سوخته باد گفته معنی عبارت
این داشته که لفظ محتسبین این حال دارد که سر آن که میم است رفته
و پای او که با است شکسته و دل آن که تا است سوخته حسن بر تب ساخته
و چنانکه در اسم ناصر گر چه تاج و بخت جم جای نه امکان منست نقد ملکش
در دل ویران منست مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده و اسم
مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ وی از لفظ ویران
اشارت از وست اما قاعدهٔ حسابی و انتقاد را نیز دخل است چنانچه
نقد ملکش و دل اشارت از وست نقد ملکش در دل ویران
منست گفته از نقد ملکش حساب لفظ ملکش خواسته و حساب ملکش
نود میشود چنانچه میم چهل است و لام سی و کاف بیست جمله نود
میشود و از نود صاد اراده کرده و اشارت کرده که از صاد در دل
ویران بباید و لفظ ویران که دل شود یعنی قلب مکان و لفظ وی از ان را
شود یعنی ساقط شود نار شود و چون صاد در لفظ نار بیاید ناصر
ظاهر شود و چنانکه در اسم خلیل صحبت اغیار جای محنت اهل دلست
خیل یار زنار طلب و انرا که با ما مایلست مادهٔ اسم در مصراع ثانی واقع شده
و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط یا از لفظ خیل اشارت
از وست خیل یار زنار طلب گفته اشارت کرده که لفظ خیل را طلب
در آن حال که یا از ان رانده است یعنی ساقط است باقی خل ماند و از ان

که با

که با ما مایلست گفته اشارت کرده که از نام بطلب که چون با لفظ ما
ما باشد مایل شود و شک نیست که هر چیزی که با لفظ ما مایل شود
غیر لفظ یل دیگر نیست چون لفظ خل با لفظ یل اتصال یابد خلیل
بی قیل گردد و چنانکه در اسم صدر هر که در درد و در الست یابد چو جای
صاف صاف که ز درد دُرد شوید دست را باشد معاف مادهٔ اسم
در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط
درد در دُرد اشارت از وست اما قاعدهٔ انتقاد را نیز دخل است چنانچه
لفظ صاف و درد اشارت از وست هر که در درد و در الست یابد چو جای
صاف صاف گفته از صاف صاد گرفته بعمل انتقاد که ز درد دُرد
شوید گفته اشارت کرده باسقاط درد لفظ در دُرد که دال است باقی در
ماند صدر بحصول پیوسته و همچنین اسم ماده بوجهی دیگر دل را خبری
ز منزل اغمده گو یا بکش از خلد و قدم در ره نه بر قصد محال چه روی
راه دراز هم مقصد مقد و ره کوته به مادهٔ اسم در مصراع چهارم واقع
شده و اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ مق از لفظ
مقصد و ها در لفظ ره اشارت از وست اما قاعدهٔ تحلیل را
نیز دخل است چنانچه تحلیل لفظ مقد و ره اشارت از وست هم
مقصد مقد و ره کوته به گفته لفظ مقلوب را تحلیل کرده بدو جزو
یعنی مق و دور و اشارت کرده که لفظ مق از لفظ مقصد دور شود
باقی صد ماند و لفظ ره کوته شود یعنی ها از ان ساقط شود صدر بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم قاسم دی شاهد غنچه خنجر تیز کشید در
باغ کسی قابل بسمل طلبید مسکین بلبل قابل بسمل چو شنید فی الحال

زبیم جان ازانجا بپرید مادهٔ اسم در مصراع سیم واقع شده و مصراع چهارم را
نیز دخل است واسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط لفظ بلبل
از لفظ قابل بسمل اشارت ازوست مسکین قابل بسمل چو شنید فی
الحال زبیم جان ازانجا بپرید گفته اشارت کرده باین معنی که چون لفظ
بلبل لفظ قابل بسمل بشنید فی الحال زبیم جان ازانجا بپرید گفته یعنی
لفظ بلبل از لفظ قابل بسمل بپرید یعنی ساقط شد چون لفظ بلبل
از لفظ قابل بسمل ساقط شود باقی قاسم ماند وچنانکه در اسم علی دی
چو بلبل پیش روی یاسمین از گل گریخت   بانگ زد قمری که بلبل
آب در روی عشق ریخت مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده و
اسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط کاف گل اشارت ازو
اما قاعده تصحیف وضعی وترادف وحسابی وانتقاد وتحلیل را نیز
دخل است چنانچه لفظ چو بلبل وروی وتحلیل لفظ گریخت اشارت
ازوست دی چو بلبل پیش روی یاسمین از گل گریخت گفته از لفظ
بلبل هزار خواسته بعمل ترادف وازهزار غین بعمل حسابی واز غین
عین اراده کرده بعمل تصحیف وضعی وازروی یاسمین یا خواسته بعمل
انتقاد ولفظ گریخت را تحلیل کرده بدو جزو یکی کاف ویکی ریخت و معنی
عبارت این داشته که پیش روی یاسمین که یا است از لفظ گل که ریخت
یعنی کاف ساقط شد علی بحصول پیوسته وچنانکه در اسم سلمان
ترا تا ماه شد نام گل اندام   مه اندر آسمان اسود ازین نام مادهٔ اسم در
مصراع ثانی واقع شده واسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه همزهٔ
لفظ آسمان اشارت ازوست اما قاعدهٔ ترادف وتحلیل را نیز
دخلست

دخلست چنانچه لفظ مه وتحلیل لفظ اسود اشارت ازوست
مه اندر آسمان اسود ازین نام گفته از مه لام خواسته ولفظ اسود را تحلیل
کرده بدو جزو یکی آ وسود واشارت کرده باین معنی که مه که مراد از آن
لام آمده در آسمان بیاید اسلمان شود و سوده شود ازین نام یعنی همزه
که در اسلمان است آ وسوده شود یعنی ساقط شود سلمان عیان گردد
وگاه باشد که ناقص وابتر وکوتاه ومختصر گویند ونقصان حرف آخر
خواهند چنانکه در اسم سعد در دست کوته دل جز مهر نیست چیزی
وان نیز همی نبرد دیش بتان بچیزی مادهٔ اسم در مصراع اول واقع شده
واسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط تی از لفظ دست اشارت
ازوست اما قاعدهٔ ترادف وقلب را نیز دخل است چنانچه لفظ مهر و
دل اشارت ازوست در دست کوته دل جز مهر نیست گفته اشارت
کرده که در لفظ دست کوته دل یعنی بی تا وقلب مکان غیر مهر که مراد
از آن عین است نیست وچون لفظ دست کوته شود دس باقی
ماند باز چون دل شود یعنی قلب مکان سد شود در میان لفظ سد
مهر که مراد از آن عین است بیاید سعد بحصول آید وچنانکه در اسم عطا
در ره قلچی که عیش را داد دهیم بلحظ زفکر یاینهم از داد دهیم زیبا
کند غمزهٔ ساقی رد بر طاعت مختصر چه بنیاد نهیم مادهٔ اسم در مصراع
چهارم واقع شده واسم مستخرجست بعمل اسقاط چنانچه اسقاط تا از
لفظ طاعت اشارت ازوست اما قاعدهٔ تحلیل را نیز دخلست چنانچه
لفظ طاعت اشارت باوست بر طاعت مختصر گفته لفظ طاعت را
تحلیل کرده بدو جزو یکی طا وعت واشارت کرده باین معنی که بر لفظ

طالفظ عت که مختصر است یعنی بی تا بیاید عطا سها شود و گاهی لفظ
تهی و خالی و الجوف و مجوف و نظایر آن گویند و اسقاط ما بین الطرفین
خواهند چنانکه در یوسف از سبوی تهی چو دل برد ید در میخانه زود
بر گردید ماده اسم در هر دو مصراع واقع شده و اسم مستخرج است بعمل
اسقاط چنانچه اسقاط بی از لفظ سبو اشارت از وست اما قاعده
ترادف و قلب را نیز دخل است چنانچه در و بر گردید اشارت از وست
از سبوی تهی دل گفته اشارت کرده باسقاط بی از لفظ سبو چنانچه
لفظ تهی شعر بآنست باقی سو مانده و لفظ سو چون دل شود یعنی
قلب مکان وس شود در میخانه زود بر گردید گفته از در فی خواسته
بعمل ترادف و معنی عبارت این داشته که در که مراد از آن فی است زود
بر گردید یعنی کرد بر گرد آن بحصول ما که وس است شد یوسف مکمل
گشت و چنانکه در اسم نجم بگنج آنجا صرف خوان باسن لها د کوش ببنی
دوش و جام ی بر کف برای نام جو کردم سؤالش از نی و جام بخنده گفت
که نی ناقص است و جام اجوف ماده اسم در مصراع چهارم واقع شده
و اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط بی از لفظ نی و الف از لفظ
جام اشارت از وست بخنده گفت که نی ناقص است و جام اجوف
گفته از نی ناقص اسقاط یاء لفظ نی خواسته و از جام اجوف اسقاط الف
جام نجم بحصول پیوسته و گاه باشد که لفظ ازلی که معنی اولی و قدم
ابتداست نقصان حرف اول خواهند چنانکه در اسم حمزه ز رحمت ازلی
تازه شد بحمد الله نهال وصل که بود از سموم هجران خشک ماده اسم
در مصراع اول واقع شد و اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط

ری

اسم م

ری از لفظ رحمت شعر با وست اما قاعده تبدیل را نیز دخل است
چنانچه تبدیل تاء لفظ رحمت بها اشارت از انست ز رحمت ازلی تازه شد
گفته از رحمت ازلی اسقاط حرف اول لفظ رحمت خواسته حمت شده و از لفظ
تازه شد اشارت کرده که تا که در لفظ حمت است او زه شد یعنی تبدیل بلفظ
زه یافت حمزه بحصول پیوست و همچنین بلفظ ابدی که مفهوم ان انتهاست
اسقاط حرف آخر خواهند چنانکه در اسم فصیح الدین دل صید شد و چشم
خوشت قاتل و خوش وقت دل اندم که شود بسمل او و صیدی که فتاد
در فنای ابدی از تیغ تو حالیست عجب در دل او ماده اسم در مصراع سیم
و چهارم واقع شده و اسم مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط حرف
آخر لفظ فنا یعنی الف اشارت از وست صیدی که فتاد در فنای ابدی گفته معنی
عبارت این داشته که لفظ صید در لفظ فنای ابدی بیاید و لفظ ابدی اشارت
باسقاط حرف آخر او وست که الف است فصیدن شود حالیست عجب در دل
او گفته اشارت کرده که لفظ حال است در لفظ ان بحصول ما که فصیدن
است فصیح الدین تعین شده و از بدایع طرف اسقاط این مثال و از بدایع
طرف اسقاط است این مثال چنانکه در اسم شهاب دندان تو تا بر لب خندان
نرسد از ابحان در دندان نرسد نام لب خود را بگو لیک چنان کاندر گفتن
لب بدندان نرسد ماده اسم در مصراع سیم و چهارم واقع شده و اسم
مستخرج است بعمل اسقاط چنانچه اسقاط فا اشارت از وست اما قاعده
ترادف را نیز دخل است چنانچه لفظ لب و ما اشارت از انست نام لب
خود را بگو گفته از لب شفه خواسته و از ما آب بعمل ترادف و معنی
عبارت این داشته که لب که مراد از ان شفه است با که مراد از و آب است

بکو شغماب شود لیک کاندر کفتن لبت بدندان نرسد کفته اشارت
کرده کانحصول را اینطریق بکو که از کفتن او بدندان نرسد یعنی حرفی
شفتی که فااست انرا حذف کن شماب بحصول آید عمل قلب وان عبارت
ازاشارت کردن بتغیر ترتیب حروف یا کلمات اندراج یافته در نظم معمایی و
ان عمل چون بتغیر ترتیب حروف وجو دکیرد واکر مجموع حروف علی الترتیب
منقلب کرده انرا کل خوانند والا قلب بعض کویند وجامع هرد وقلم فتاد
این معما چنانکه در اسم عبد القادر عقل ارچه زعشق بر من انکاری داشت
با عشق تو دو تن خوش سروکاری داشت در عقل پریشان ادب ام کشت
عیان مقبل شد ازان اکرچه ادباری داشت ماده اسم در مصراع سیم و
چهارم واقع شده واسم مستخرجست بعمل قلب چنانچه قلب لفظ عقل و
وادب اشارت ازوست در عقل پریشان ادبی کشت عیان کفته از عقل
پریشان وازادبی کشت قلب مکان لفظ پریشان ولفظ ادب چون
قلب شود یعنی قلب کل پیدا شود ومعنی عبارت این داشته که در لفظ
عقل پریشان که علق است لفظ ادب کشت که بدا است عبد القا شود
ادباری کفته اشارت کرده که لفظ اد با لفظ ری شود ادر شود عبد
القادر بظهور پیوندد وچون بتقدیم وتاخیر دو لفظ یا بیشتر واقع
شودی ملاحظه ترتیب حروف انرا قلب کلی کویند چنانکه در اسم کمال
ای که کویی حال من کم کو که چون ساری حکم یاد را بر قول خود زیرو کرد
زعم ماده اسم در مصراع اول واقع شده واسم مستخرجست بعمل قلب کلی
چنانچه لفظ زیرو زبر اشارت ازوست اما قاعده اسقاط دانیز
دخلست چنانچه اسقاط حا از لفظ حا اشارت باوست آنکه کویی
حال

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه از ترکیب و تألیف بهر سو صد معما کرد تصنیف

ولی مضمر بود در هر معما معانی کز کسی نشکافت تنها

نباشد پیش اهل فهم ظاهر در استخراج او عقل است قاصر

نه از اعمال تصحیف است و تبدیل نه از اقسام ترکیب است و تحلیل

نه با افراد و تسهیلی موافق نه با اعمال تذییلی مطابق

ولی مقصود اصلی زان ترکیب که در اوراق عالم داده ترتیب

وجود حضرت خیر البشر بود که در اوصاف آن حسن نزد وی بود

صلوة خالق و مخلوق عالم بادو و آل او بادا دمادم

اما بعد عرضه میدارد مخلص الراجی بالطاف الملک القدیم محمد بن محمد المشتهر بالدوائی الحکیم که در اکثر اوقات بعد از فراغ مطالعه علوم شرعیه و حکمیات عنان توسن فکر بجانب

فصاحت سمات معطوف میگردانید و بسیاری از فضلای زمان درین علم تصانیف کرده و رسایل نوشته اند خصوصا جناب فصاحت شعار مولانا میر حسین که در علم مذکور از کلک گهر ریزش معمیات غریب بدیع در صفحه روزگار نگارش نموده دوران مرقوم گردیده چنانچه ظن اکثر علما و فضلای زمان بر انست که فوق آن دقت در علم متصور نیست لیکن در اکثر اعمال که جناب میر الیه کمال دقت بجا آورده بودند پی روی نموده در بعضی محال زواید بران خیال نموده که بعد از شروع دران بر فضلای زمان مبین خواهد گردید و هر معمائی که صورت انتظام می یافت در اوراق متفرقه ثبت نموده میشد تا آنکه درین اوقات بالتماس‌های بسیار از فضلا که ذوق استماع معما داشتند دران مقام شد که معمیات متفرقه را جمع ساخته دریک محل ترتیب نموده شود و چنین در جمیع رسایل مشهوره بیان قواعد اعمال معمایی بتفصیل مبین و مسطور بود و ایراد آن تمام سبب انقباض و ملال خواطر میگردید طریق بیان شرح آن نموده که باسامی هر یک از اعمال اکتفا نموده و در ذیل هر یک از معمیات اسم مذکور را شروع کرده اند تا فکر استخراج سبب ملال طبایع نگردد و توقع آنکه اگر سهوی یا خطائی که لازم ذات انسانیست مطلع گردند بقلم عفو در اصلاح آن کوشیده رفع نمایند

و اگر معمایی مطبوع و مقبول خواطر اعزه گردد قایل را به دعای خیر یاد فرمایند
والله العصمة والتوفیق اعمال معمایی چهار قسم است تسهیلی و تحصیلی
و تکمیلی و تزییلی اما اعمال تسهیلی چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و
تبدیل اما انتقاد چنانکه در اسم قطب ای شوخ که چشم او ز ماه افزونست
شهانه دل من از جفایش خونست فریاد کنان ز دست او هر ساعت
در هر طرف دهر ز حد بیرونست پوشیده نماند که مصراع آخر بواسطه لفظ
هر ساعت ده مرتبه ملحوظ میگردد اول طرفین در چون دهر ز حد بیرون شود
عبارت ده در ده حاصل میشود که از آن قاف اراده شده و مرتبه دوم
در که باست طرفین لفظ دهر شود طرف اول بطریق اتصال و طرف دوم
بطریق تبدیل و از حد بیرون شود عبارت باید ده با حاصل میشود و چون
با لفظ باب بدل که یاست تبدیل یابد عبارت با یا حاصل میشود و از
مجموع محصول که عبارت قاف با یاست اسم مقصود بحصول می پیوندد
چنانکه در اسم هندی هر کس که دید سوی رخ جانفزای او
هر سو ندوید و گرد دگر پای او مخفی نماند که لفظ هر و لفظ سو
و لفظ سر پای او که سرو است و از آن یک مراد است چون سو راندیده اند

بطرق

بطرق مختلف اسم مقصود بحصول می پیوندد چنانکه در اسم مریم
هر که شد بصومعه گه از شیخ شهر بنیاد خودپرستی و لاف و گزاف کرد
روزی که رفت جانب میخانه پروید از روز می بگوشه دستار عاف کرد
پوشیده نماند که از روز میم مراد است و چون می بگوشه دستار گرد است
صاف کنند صاف او میم است بتی ری خواهد رفت و در داو که
یاست بالا خواهد ماند و اسم مقصود با تمام خواهد رسید و چنانکه در
اسم بابوس خواهم از لطف تو ای بابر من لقمی گشته ام رو صفت سرو بی پا و
پوشیده نماند که لفظ ام و لفظ سرو و لفظ بی بی سرو بی پا گشته
بمجموع لفظ ام که بی پا و بی سر گردد با میشود و لفظ سرو بی سر گشته
یعنی لفظ سر از آن ساقط شده و بی پا گشته یعنی بی پای او
شده و منقلب گردیده بو حاصل میشود و لفظ بی چون بی سر و بی پا
گردد سین می ماند که متمم اسم است و چنانکه در اسم بابر
شد عمر ها که یار برای جفای دوست در خانه حسود درون سرای اوست
پوشیده نماند که از آن خانه لفظ حسود مراد است و از درون
سرای حسود لفظ سو اراده شده و چون لفظ حسود و سو آن ملفظ

بابوس

با

در تبدیل یا بد عبارت در سود در حاصل میشود و چون سور لفظ دار
که با لبست تبدیل یابد اسم مقصود حاصل میگردد و چنانکه در اسم
نصر کشتند جای رقیبان ، در مجلس او عاقر امروز ،
بنگر که چگونه کار زشتی ، زان جمع شماست صادر امروز ،
پوشیده نماند که کلمه صادر که واحد مذکر اسم فاعل است
چون جمع شود صادرون میشود و کلمه صادرون سه جزو مستقل
تحلیل یافته یعنی مسمی صاد را نون مفتوح رد شود نص میشود از
روزی اراده شده که متمم اسم مقصود است و چنانکه در اسم مجنون
با آنکه کوکب رخشش ز عرش برتر است ، در یکمقام همیشه ثوابت معین نیست ،
بر تافت رو و ابرو چون ماه نو نمود ، روشن ستاره ایست ولی مستقیم نیست ،
مخفی نماند که از ماه نو نون ابرو مراد است و چون روی تو بطریق تبدیل
ستاره که نجم است بعوبانی و مستقیم نباشد راجع خواهد بود و اسم
مقصود بحصول خواهد پیوست و چنانکه در اسم مرید کشتم چو غنچه
دلتنگ شب نوبهار ظاهر ، روی زمین چو نو شد لاکن ید آخر ،
پوشیده نماند که لفظ چو یو اراده شده و چون روی زمین که زی است

بلفظ

بلفظ یو تبدیل یابد و دل آنکه میم است گشاده شود یومی میشود
که از یکی میم و از دیگری ری اراده شده و چون ید آخر شود
اسم با تمام رسد چنانکه در اسم الغ زد روی قهر زد آن سرو
بتر بر دل سکین ، نهال او گشاده یافت دل سرو مرا تمکین ،
پوشیده نماند که از دل بال مراد است چون الف آن مفتوح
گردد بال میشود و چون دل سرو که الف است ساکن کرده شود لف
میشود عبارت بال الف حاصل میشود که نام ازی آن مقصود است و چنانکه
در اسم بابا چو یار بر دل اهای خلق قاعده ساخت ، دل تمام جهان را
بحرکت آمده دید ، چو ساخت قاعده این سرو ما به هر طرفش ،
هزار دل متحرک شده بقاعده دید ، مخفی نماند که از سرو ما الف اراده
شد و چون طرفین آن بی شود باب حاصل میشود و از هزار الف اراده
شده و چون دل آن که لام است متحرک شود بقاعده یعنی بابا
قاعده که آن ساکن از احرف متحرک با لکسر لفظ الف حاصل خواهد شد
که متمم اسم است و چنانکه در اسم سام تا کند قربان تو عاشق دل اعم را در کین ،
عید قربانست دل خواهد نهی پا بر سرش ، پوشیده نماند که لفظ عید

چون قربان بوده باشی سر بریده خواهد بود و چون دل خواهد یعنی منقلب کرده
ری میشود که از آن اسم مراد است و چون ما او که سی سین است
بر سر آن نهاده شود اسم تمام میشود چنانکه در اسم بابا
بباشیم دیگر در گلستان ؛؛ چو ناکام دل می‌کشاید در آن ؛؛
مخفی نماند که از شین نا با اراده شده و چون دل کام کن شود ده
یعنی مفتوح گردد کام میشود و از ام با مراد است که بواسطه کاف
تشبیه با اراده شده که متمم اسم است و چنانکه در اسم ام
چو در مکتب عشق جا کرده ام ؛؛ حدیث محبت هجا کرده ام ؛؛
پوشیده نماند که چون لفظ هجا کرده ام عبارت الف با میم
زبر ام حاصل میشود که مادی آن اسم مقصود است چنانکه در اسم
سبع عجب که باز فرود آمده است از سر خشم ؛؛ چو بر چراغ عذارش
فکنده گوشه چشم ؛؛ مخفی نماند که لفظ رابع ترکیب یافته یعنی ربع
رابع لفظ عذارش که شین است بوده باشد و گوشه چشم که نون است
فکنده شود اسم تمام میشود چنانکه در اسم سهراب ز خاری نمی یابد عذاب ؛؛
الخ که یک نیم است از سهم شراب ؛؛ پوشیده نماند که از عبارت

سهم شراب حروفی که یک نیم است اول سین است چراکه سین شصت است
و یک نجاب سی عدد است و سی نیم شصت است و هی نیز یک نیم است
چراکه پانزده است و پانزده نیم سی است و را نیز یک نیم است
چراکه الف که یک نیم لفظ اوست و بی نیز یک نیم است
چراکه بی دوست و یک نصف اوست پس از مجموع حروف یک نیم
که سین و هی و را و بی بوده باشد اسم مقصود محصول می‌شوند
و چنانکه در اسم مانی ؛؛ عجب نبود اگر زنار بستم ؛؛ بعشق آن بت
رعنای هندی ؛؛ شدم کافر از آن روزی که دیدم ؛؛ بسوی آن
پری سیمای هندی ؛؛ پوشیده نماند که لفظ سیما تحلیل یافته
بدو جزو یکی سی که از آن لفظ ماه اراده شده و دیگر ما که
نسبت داده شده بهندی و از ما هندی پانی اراده شده
و از مجموع محصول که ماه پانی بوده باشد اسم مقصود محصول می‌شود
عمل تحلیل چنانکه در اسم نادر ؛؛ بغیر ما غم او نیست لایق ؛؛
با و گشته مزاج ما موافق ؛؛ پوشیده نماند که از مزاج ما با عبارت
اب سرد تر مراد است و عبارت مذکور تحلیل یافته به جزو مستقل

یعنی تر رد بوده باشد در حاصل میشود و چون بلفظ آن گشته که ثابت
موافق گردد اسم مقصود تمام میشود و چنانکه در اسم نسیم
میرسد پر ز باده پیمانه سوی ما و میدم ز میخانه پوشیده
نماند که از سوی ما باعتبار گرفتن نون مراد است و بواسطه دمیدم عبارت
زخم خانه دو مرتبه ملحوظ گشته مرتبه اول چون از لفظ خم خا را ان
به نه که لاست تبدیل باید لام میشود که از آن می مراد است و مرتبه
دوم چون از لفظ خم خانه بوده باشد سیم می ماند که متمم اسم مقصود است
و چنانکه در اسم ابل در درون شهر غوغا میشود ماه من چون
سوی صحرا میشود پوشیده نماند که از ماه لام مراد است
و لفظ صحرا التحلیل یافته یعنی سر لفظ صح را شود بطریق تبدیل لفظ
راح حاصل میشود که از آن شراب مراد است و مثل شراب که از
لفظ جنون مستفاد میشود عبارت سر است و چون لام سر اب شود
اسم تمام میشود و چنانکه در اسم ایاز ای چشم تو هر فتان آن چند
سعی کردی دلدار را ندیدی روزی بمنزل خویش صد گونه گوهر
اشک در راه او فشاندی کردی نثار خوبان ای دیده حاصل خویش

ابل

ایاز

مخفی

مخفی نماند که چون لفظ ای حاصل خود را که یازده است به پیوند عبارت
ای یازده حاصل میشود و چون لفظ ای را ده آن که یا است بلفظ یا
تبدیل باید اسم مقصود با تمام میرسد و چنانکه در اسم حاتم
چون کنی یابند جز غم در دل مسکین ما قلت یا اهل البصارت لم تبرد الغنا
مخفی نماند که صیغه لم تبرد و تحلیل یافته یعنی از کلمه لم لام که سی است
مشعر باشد بمعنی نار مفتوح تبدیل باید بلفظ تم حاصل میشود و چون
قلب کلمه نار که حا است باعتبار گرفتن روی محصول شود اسم مقصود با تمام
میرسد و چنانکه در اسم قلی قد اصلت پیش ما اگر آیی ببوی دل
با اصل خویشتن برگشته بینی قالب حاصل پوشیده نماند که چون کلمه
قال با اصل خود برگردد قول میشود که از آن قاف و لام اراده شده
و از حاصل حی بتکرار حساب یا خواسته که حرف اخیر اسم مطلوب است
و چنانکه در اسم یارم زبسکه جور کشیدی دلا طمع داری
زیار خود کرم و لطف را درین ایام بجوز یار کرم را که نیست نام خوشتر
به پیش یار تو امری ز فضل استکرام مخفی نماند که از پیش یار پی
مراد است و امر از فضل استکرام استکرم است و چون لفظ استکرام شود

بنم

یارم

سین ان بلفظ رم مبدل خواهد شد و اسم مقصود بحصول خواهد پیوست
و چنانکه در اسم بدایت عاشق بیدل که عمری داغ دل را می نهفت
در دو داغ بی نهایت عاقبت پیش تو گفت پوشیده نماند که در دو
داغ بی نهایت عبارت در بی دا حاصل میشود بواسطه تحلیل عبارت
مذکوره بدای حاصل میشود و چون عاقبت محصول پیش لفظ تو که یایست بدای
بوده باشد اسم تمام میشود چنانکه در اسم فتح شبی گردید
مهمانم سگ یار کباب آورد دل و را آخر کار پوشیده
نماند که لفظ کباب تحلیل یافته بد و جزو و بواسطه کاف تشبیه دریا
تا اراده شده و چون متصل شود بکلمه ورد منقلب عبارت تا در و حاصل تبدیل
میشود و چون کلمه بد که فی است آخر ان شود عبارت تا در فی حاصل میشود
و چون کلمه در که فی است آخر ان شود عبارت تا در فی حاصل میشود و ماوی
ان اسم مقصود است و چنانکه در اسم بایم ز درد دل زمانی خویش را
غافل نمی بینم خلاصی از غم عشق بتان ایدل نمی بینم پوشیده نماند
که کلمه نمی تحلیل یافته یعنی از کلمه بینم نون مفتوحه ان بکلمه ی تبدیل یافته
عبارت بی بیم حاصل میشود و چون کلمه ای دل مسمی با و میم شود اسم
تمام

تمام میشود و چنانکه در اسم نی چو دیدم جانب خوبان بگفت انمه ذو روی نخل
فلا تنظر الی غیری لنا نهوا بها دو نی پوشیده نماند که کلمه ماکه تا او
وا شود میم حاصل میشود و چون متصل گردد بلفظ آب که دو دوی ان
لی است بلفظ نی مبدل گردد اسم مقصود با تمام میرسد
بتاریخ سنه ۹۶۳ جناب عدالت مآب سیف بیک ببلده هراة
آمدند و چون جناب شان را الیه را در علم معما وقوف تمام بود فضلا
شهر اراده گفتن معما باسم جناب مومی الیه نمودند و مولانا
بیکی که از جمله فضلا بود و خود را اعتقاد تمام داشت در گفتن معمای مذکور
عاجز آمد و مخلص درعرض دو ابی بعد از انکه دو معما باسم مذکور گفته بود
چنانکه در مجلس میر چپ خواهش یک معمای دیگر باسم سیف بیک
و از اسم بیکی استخراج نمود و ان اینست عارض اناه چون آینه
گیتی نماست هر که دیده واقف و ضایع خود گردیده است
در تعجب مانده از وضع جمال خویشتن بیکسی بر دوی او چون روی خود را دیده است
پوشیده نماند که لفظ بیکسی تحلیل یافته بد و جزو مستقل یعنی بیک سی
بر روی او مثل روی خود را دیده از سی مرتبه روییم که لفظ خود

قرار داده شده و از مثل روی ان فا چون لفظ سی بر روی لفظ یک سی فا را
پیند اسم تمام میشود عمل ترکیب چنانکه در اسم فتحی پیدا دو ستم چو آ
پیدا کند هر گوشه جا عنبر یاد کند آییم چو در کنار در اهش تا دیت
با دامن او زنیم پیدا کند پوشیده نماند که از جوی تا ب اراده شده و از
کنار با عبارت کاف تشبیه نار خواسته شده و چون لفظ مار بتا بدل است
میشود و لفظ هشتاد ترکیب یافته و چون را اشتاد که فا ست بدل
شود فت میشود و بادامن وی که یاست مقصود با تمام رسید و چنانکه
در اسم صدر نیست دل شها بر اهش پاسبان بر درش صد
بدل آید مثل ان مخفی نماند که لفظ شصد ترکیب یافته که از ان
صاد مراد است و چون صاد بدل قبل از دال بوده باشد صدر میشود و لفظ
مثل که از آلات تصحیف است تتمه اسم مقصود است و چنانکه در اسم
پیر گویند مهوشان بس بوی لاله چهر کز بهر پای بوس آنگشته خم سپهر
پوشیده نماند که از عبارت ماکشته بواسطه ام یا مراد است و لفظ
خمس ترکیب یافته یعنی از لفظ بهر پای ان که خمس شعر است
جا بدل کرده کلمه تتمه اسم مراد است و چنانکه در اسم جوان

بادامن وی

صفات

کشش ر

صفات حسن او از حد برون است بسر و گردش صد آن افزون است
مخفی نماند که کلمه کششصد ترکیب یافته که بواسطه کاف تشبیه چشم از ان
اراده شده و چون از لفظ سرو کلمه سر بحرف چشم تبدیل یابد و لفظ
ان بوی افزاید اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم باقر
چنان شد دل از غیبت وی بید حزین که گردد کم آفاق را بعد از این
پوشیده نماند که لفظ کم ترکیب یافته یعنی گردش آب لفظ فاق
و چون این دو لفظ منقلب شود لفظ با و قاف حاصل میشود که با تصال را
بان اسم تمام میشود و چنانکه در اسم رفیق چه غم گر شد دل غم از
اشتیاق چو فرد ار بد عاقبت در فراق پوشیده نماند که کلمه
دار که بمعنی گردیدن است ترکیب یافته یعنی مثل لفظ فر بگردد لفظ
بد رف و ده حاصل میشود که با تصال عاقبت لفظ فراق با ان
اسم تمام میشود و چنانکه در اسم انیس نه تنها دل غریب آمد
سر زلف سمن بویش فدا سازد کسی صد دل چو بیند طاق ابرویش
پوشیده نماند که عبارت کسیصد ترکیب یافته که از ان بواسطه کاف
تشبیه سین اراده شده و چون منقلب شود بس میشود و چون طاق

با قر

رفیق

لفظ آب که الف است روی محصول شود اسم تمام میشود و چنانکه در ل
اسم **کمال** فدا آه اگر یکزمان غافلی ؛ کشیم آتشی زان شهر دلی ؛
پوشیده نماند که کلمه مات ترکیب یافته یعنی از لفظ کشتی مرده کی از آن
پس کاف می ماند از شهر دل یا عبارت لام مال اراده شده که متمم اسم است
و چنانکه در اسم **امت** کز اند نقاب به عارضت بدر آید ؛ کی آفتاب ت
به پیش تو در نظر آید ؛ پوشیده نماند که عبارت کیافت ترکیب یافته
و از آن نافت اراده شده و چون آب که مراد از آن ماست نافته شود
ام میشود که با اتصال آن به پیش لفظ تو اسم تمام میشود و چنانکه در اسم
رجب از آن نکته که حسن نا خوانده ماند ؛ رخ و نکتش صد جا پایان سنج ؛ ب
پوشیده نماند که عبارت کشته صد ترکیب یافته که رخی بوده باشد
و بواسطه کاف تشبیه جیم اراده شده و چون جیم دل لفظ رخ شود
و پایان آن به پی تبدیل یابد اسم مقصود با تمام میرسد و چنانکه
در اسم **سراج** تا زنی شورشی بسر آید ؛ بر سر خم سهی قدی باید ؛ سراج
پوشیده نماند که از مصراع اول رجا حاصل میشود و از دویم باقی اسم باین نوع
که لفظ خمس ترکیب یافته و از قد الف مراد است یعنی از ترکش لفظ

هی که پانزده است و خمس ان که سه عدد است و جیم از آن مراد است الف
بوده باشد اسم مقصود بحصول میرسد عمل تبدیل چنانکه در اسم **رفیق** رفیق
غم از دل میرود هر گه که می بینم بسوی تو ؛ نشاطی هر زمان حاصل شود در دل
ز روی تو ؛ پوشیده نماند که از عبارت هر زمان در دل ر دل
ر دل اراده شده یعنی در منقلب که ر د است ظرف در که فی است رفید
میشود و از حاصل روی تو چهارصد مراد است و چون لفظ رفید
چهارصد شود دال او بقاف مبدل خواهد شد که متمم اسم مراد است
و چنانکه در اسم **آدم** بعاشقان ستم دیده بعد صد بیداد ؛
نوشت نامه پر حرف مهر آخر یار ؛ چو من هم از ستم هجر در دل کردم ؛
بمن نوشت ز حرف اخیر یکمقدار ؛ مخفی نماند که از در دل آد
مراد است و چون از حرف اخیر لفظ بمن یکمقدار نوشته شود دامن
نون نوشته نخواهد شد و رقم چهل حاصل خواهد شد باینطریق ع
در آن اسم مراد است که متمم اسم است و چنانکه در اسم **قدر** هر که شد در قدر
حال عبرت حالش ؛ شد کفایت ماضی و مستقبلش ؛ پوشیده نماند
که ماضی و مستقبل کفایت که معد کفی یکفی است بملاحظه کاف تشبیه لفظ

کف و تبدیل الف ان بقی که ازان در مراد است اسم مقصود بحصول
می پیوندد و چنانکه در اسم رام مراست قاعده پیش یار که سوزد
روم بقاعده با وی عمل کنم امروز پوشیده نماند که چون با لفظ
رُم بقاعده عمل کرده شود واو متحرک ما قبل المفتوح را بالف قلب نماید
کردار میشود و چون روز دی که زیست با ام تبدیل یابد اسم مقصود
با تمام رسد و چنانکه در اسم همام تا شد دل ما بوصل انمه مایل
کردیم بسی محنت هجران حاصل بجوی علاج محنت هجر انرا هر روز
ازان بنوع دیگر ایدل مخفی نماند که چون روز لفظ هرکه زیست
نوع دیگر شود بمیم مبدل خواهد شد و از وی دل یا مراد است و ازان
ام اراده شده که متمم اسم است چنانکه در اسم بها
ای ماهی که بگرد در تو خیل رقیب بلند مرتبه گردیده اند همچو فلک
اگر برغم رقیبان نظر بسوی من کنی ز مرتبه آید فرود ازان هر تک
پوشیده نماند که حروف لفظ کنی چون هر یکی از مرتبه خود فرود آیند
کاف که بیست است دو میشود و نون که پنجاه است پنج میشود
و یا که ده است یکی میشود و از اجتماع اعداد اسم مقصود بحصول می پیوندد

وچنانکه

و چنانکه در اسم باقر بود پیش تو اغیار در فتاده زپا بچند
مرتبه هر یک بلند تر از ما پوشیده نماند که لفظ در که با بیت
از پا در افتد با حاصل میشود و از ما آب مراد است چون هر یک
از دو حرف ان بچند مرتبه بلند تر شود الف مرتبه اول ده مراد است
و مرتبه دویم صد مراد است و ازان قاف و بی مراد است مرتبه
اول بیست میشود و مرتبه دویم دویست ازان ری اراده شده
که متمم اسم است و چنانکه در اسم ناصر چشم از تقصیر با بوس و لبوسها
بپیچ چون تقصیر یم فایل جمع قاصر را بپیچ پوشیده
نماند که جمع کلمه قاصر که واحد اسم فاعل است قاصرونست و چون
لفظ قاص را رد نون مفتوح شود مبدل گردد که مادی ان کلمه ز
قاصرونست لفظ ناص حاصل میشود و چون سمی پیرایه بند اسم تمام
میشود و چنانکه در اسم سعد وقت گل از انکه در گلزار شوق
ار گذشت چشم سوی بلبل است و بعد ازان سوی گل است
مخفی نماند که از چشم عین اسمی اراده شده و از بلبل عین اسمی اراده
شده و چون لفظ عین سوی لفظ غین شود غین میشود که از گل

سین و از دیگری عین و چون سوی گل که دایست بان ملحق شود
اسم مقصود حاصل بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم آهی
بسکه گرده خلق عالم سوی ابرویش نگاه .. بر دمار اشهره گردیده
رخش مانند ماه .. پوشیده نماند که از بر و مار الف مراد است و چون
رخ لفظ شهره بمانند ماه که ری است تبدیل یابد زهره میشود که از او
هی اراده شده که متمم اسم است و چنانکه در اسم انسی
زیاد پرسش حال رقیب شنیدم .. بان قدر دل از او بلند مرتبه دیدم ..
پوشیده نماند که دل لفظ قدر که دال است چون بلند مرتبه شود
بسم تبدیل خواهد یافت و لفظ قمر حاصل خواهد شد که از آن سی [illegible]
شده و چون بلفظ ان محفوظ گردد اسم تمام میشود و چنانکه در اسم
توال چون یار مرا لطف سوی خود خواند .. چشم گریان بروی او
حیران ماند .. پیشش در اشک بی نهایت چون بود .. پیوسته
بسرو قد ان در افشاند .. پوشیده نماند که پیش لفظ بود
که بی نهایت گردد تو میشود و از قد او لفظ یک مراد است
چون بسر وی پیوسته شود یعنی الف بان متصل شود و دریزد

بصورت

بصورت یک خواهد شد که متمم اسم است و چنانکه در اسم بابوس
شام هجران از فروغ عارض دلجوی او .. روشن است فاما پنهان بود
در روی او .. مخفی نماند که از لفظ روشن چون نقطه ها پنهان شود
دور که بابست بروی او که راست مبدل گردد صورت اسم مقصود
حاصل میشود و چنانکه در اسم بدیع تا دل از زلف یار گشت جدا ..
شد نگون سار مثل ابدال .. پوشیده نماند که مثل لفظ شد که نگون سار
شود بد میشود و بادال که ام است اسم تمام میشود و چنانکه در اسم
سید برخسار زلف نگو زانکش .. نگوسار بهتر بود صورتش ..
پوشیده نماند که چون بهتر نگوسار شود صورتش اسم مقصود است و چنانکه
در اسم کافی تا ز دندان سهی قد نامی کشتن بترل .. ان به که دامنش را
بپایان کشیده ام ایدل .. پوشیده نماند که چون دامن مکتوب لفظ به
بپایان کشیده شود رقم هیت حاصل میشود بایطریق و از ان کاف
اسم مراد است و چون لفظ ای منقلب گردد یا میشود که متمم اسم است
اعمال تحلیلی هشت است تنقیص و تخفیص تثنیه تلمیح ترادف
و اشتراک کنایت تصحیف استعاره و تشبیه حساب و چنانکه در

شادی

اسم شادی کش یه خود رخش را چون کند دل ؛ تمنا دیدن آن شمع محفل ؛
پوشیده نماند که لفظ خود شعر است تکرار لفظ کش یه پس چنین
میشود که کش یه کش یه رخش را ش کند دل و اول بمعنی اسقاط است
و دویم بمعنی مفتوح شدن پس این عبارت حاصل میشود که شایه
کند دل یعنی از لفظ شایه مانند که یه است منقلب گردد و چنانکه
در اسم ایاوامین و ادهم ؛ برای ماه دیدن سوی خود ما را چه خوانی ؛
که با رخساره ات مانند مه را نیم اگر دانی ؛ مخفی نماند که لفظ ما چون
رخساره ات مانند شود ایا میشود و عبارت مه را نیم ا چون گردانیده
شود اسم امین و ادهم بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم بابر
در نزاع غیران سرو روان ؛ جانب ما را گرفته هر زمان ؛ مخفی نماند
که بواسطه لفظ هر زمان دو مرتبه با تاء مصراع ملحوظ گشته یکمرتبه
از جانب ما را گرفته بی اراده شده و مرتبه دیگر جانب ما که آب است را
گر آبر حاصل میشود که تتمه اسم است و چنانکه در اسم بابا ولیل
عاشقان رفتند در شام فراق هر یکی ؛ از بلای هر زمان این سوی کی آن سوی یکی ؛
پوشیده نماند که از بلای هر زمان عبارت بلای بلا اراده شده

و چون

و چون از عبارت مذکور یک حرف از جانب و یکحرف از جانب
برند اسمین مذکور حاصل میشود و چنانکه در اسم ادهم و نوری
و در پیرو سود ؛ از دولت وصل گل رخی سیمبری ؛ عمریست که
از جفا ندارم خبری ؛ اندوه رسیده بود در دل آخر ؛ آن دویم
یکی زان سود کری ؛ پوشیده نماند که چون در منقلب بحرف آخر
با تاء مصراع ثالث تبدیل یابد عبارت اندوه رسیده بود درد حاصل شود
چون از عبارت مذکور یک حرف را آن سو چینند و یکحرف را این سو
چینند اسامی مذکوره بترتیب حاصل میشود چنانکه در اسم بدرنا
دلا زبس که شدی همنشین بد نامان ؛ شده است نام تو در دفتر بدان مسطور ؛
چو است عیب ازین نام چشم دار انزا ؛ که زود نام تو گردد به نیکوئی مشهور ؛
پوشیده نماند که از عبارت عیب درین نام که چشم دار بوده باشد
انزا یعنی در میان غین بوده باشد اسم مقصود است و چنانکه
در اسم دبیر ؛ وعده عیدی بمن هر دم مرا ای همنفس ؛ هست
عیدی آنکه افتد چشم من سوی تو بس ؛ عید هی عیدی مرا بسیار
بی رویش ولی ؛ دل نخواهد عیدهای بسیار بی روی مهی ؛

پوشیده نماند که بواسطه لفظ بسیار تکرار لفظ عیدی اراده شده
یعنی عیدی عیدی و چون از لفظ عیدی عی ان بدی که اسم است
بتبدیل یا بدو دل را نخواهد عبارت ام وی حاصل میشود و چون
لفظ پی روی مه که سمی ری است شود پر میشود و از مجموع بحصول
عبارت ام وی پر حاصل میشود که مادی ان اسم مراد است
و چنانکه در اسم الله از برای دیدن ماه رخش خواند خلقی را
بگرد کوی خویش دید عاشق در میان مردمان از کرانه
عاقبت مه روی خویش مخفی نماند که چون از لفظ از مثل را
که زهست به نه که لاست مبدل گردد الا میشود و از عبارت مه روی
خویش مه روی مه که نه بوده باشد اراده شده و چون عاقبت
محصول گردد بطریق تبدیل اسم مقصود بحصول می پیوندد و چنانکه
در اسم دهری در ماده فتح خم و خانه باده امری شده و
اول سر خم گشت گشاده پوشیده نماند که چون سر خم گشاده
گردد یعنی مفتوح شود خم حاصل شود پس این ترکیب حاصل میشود
که امری شده اول سر خم و از الف خم دال مراد است که موقوف علیه

ام

اسم مذکور است و چنانکه در اسم خسروی هر کرا باشد در ادراک نش تصور
از رخ سروی بود پیوسته دور پوشیده نماند که چون از لفظ
رخ سروی پیوسته ان که سر بوده باشد دور شود سمی ری از عبارت
مذکوره خواهد شد و اسم مقصود بحصول خواهد پیوست و چنانکه در
اسم علا وصف او از عقل ما بالاتر است پس بیان ان
نه حد ما بود کی بعقل کوته ما میرسد انچه او از عقل ما بالا بود.
پوشیده نماند که از عبارت عقل ما حروفی که بالا بوده باشد
اراده شده اول حرف ایم عین بالاست و ظاهر است دویم حرف
لام بالاست یعنی لا جزء اسم اوست سیم الف بالاست باعتبار.
قد دور حروف دیگر بالا را دخلی نیست چنانچه ظاهر است
عمل تسمیه چنانکه در اسم بابا پیش عاشق هر که بود از خاص و عام
حال خود را گفت با یکیک تمام پوشیده نماند که از عبارت
گفت با چون یکیک از حروف ان تمام شود عبارت کاف فا با
با الف حاصل میشود و از کلمه کاف چون فا ران تا شود و الف ان
با شود کبا تا میشود و بواسطه کاف تشبیه اسم مقصود بحصول میرسد

وچنانکه در اسم ابل اگرچه خط انچه هست خوانا ولی پایان ان
ظاهر نگردد از ان بالای خطش گشت ظاهر که بالا را هجا کردیم تحلیه
پوشیده نماند که لفظ هجا کرده شود عبارت با الف با لام الف لا
حاصل خواهد شد که مادی ان ابلم بوده باشد و با سقاط حرف اخر
اسم بمحصول می پیوندد و چنانکه در اسم قمری صبا تا یار ز عاشق
خبر نو میبردی گذشته است ز درد فراق بی آرام چو خود ز حال او خود
انرا خبر نبود دگر صبا ببر که حروفش تمام گشت تمام پوشیده
نماند که عبارت صبا ببر که تمام حروف ان تمام شود عبارت صاد
بی الف میم باری حاصل میشود و چون لفظ صاد بی الف کرده صدی ماند
که از ان قاف مراد است و سمی میم باری متصل کرده اسم مقصود بحصول می رسد
وچنانکه در اسم خازن هست مهر و وفا ز سبز خطان خوشتر از سبزه و
گلزار سبز خطی بگوشه خاطر میکند کار سبزه فصل بهار مخفی نماند که از
گوشه خاطر خا اراده شده و چون لفظی کار سبزه کند در فصل بهار از
زمین بیرون خواهد آمد و چون لفظ از زمین بیرون آید زن می ماند
که متمم اسم است و چنانکه در اسم الیری میکند با کرشمه دقت نگاه

غمزه

غمزه هم هر زمان بسی اناه پوشیده نماند که بواسطه لفظ هر زمان
غمزه هم هم اراده شده و چون از غمزه هم ان که غم است تبدیل یافت
لفظ همزه حاصل شود و چون با لفظ سی ماه متصل کرده اسم مقصود
با تمام میرسد و چنانکه در اسم یاری بس که گردد برش درین ایام
ماه گردیده شد تمام تمام مخفی نماند که از ماه ری اراده شده
چون بگردد هر دو حرف ان تمام شود اسم مقصود با تمام میرسد
و چنانکه در اسم صفا تا مشکبو شود همه عالم چکنفس باد صبا
در زلف کجت میکند هوس مخفی نماند که چون از لفظ باد سمی با بعض
تبدیل یابد لفظ صاد حاصل میشود و از زلف کجت بواسطه کاف
تشبیه جیب اراده شده که چون زلف ان به با تبدیل یابد
کلمه باب حاصل میشود که از ان فی مراد است که متمم اسم است
و چنانکه در اسم نبی دلم نثار بتان کرد نقد عمر و نیافت
حکایتش بر خوبان خوشی کلام نظام اگرچه حرف بزر میشود تمام ولی
بزر نیافت تمام حروف ان اتمام مخفی نماند که از عبارت بزر نیافت
چون تمامی حروف ان اتمام یابد عبارت بی زی ری نون حاصل میشود

که مادی ان اسم مقصود است و چنانکه در اسم بلجی بعد صد درد دل
ان سرو پاران شد یارا گشت دل بخود و آخر بدل ما شد کار
پوشیده نماند که چون دل بخود کرده بدل میشود و چون لفظ آخر بخود
کرده و قلب شود و خا میشود و از دل ما یا مراد است که متمم اسم است
و چنانکه در اسم عصمت هر چه با اغیار گفت ان سرو از یاران نهفت
هر زمان باد صبا آمد بسوی ما و گفت پوشیده نماند که از تکرار باد صبا
دو صاد اراده شده که از یکی عین مراد است و چون بسوی لفظ ما
و لفظ گفت ملحوظ شود اسم تمام میشود و چنانکه در اسم خالد
نقاب از طره پر چین فاخر بروی خود کشید ان ماه آخر مخفی نماند
که از روی خود خا مراد است و از لفظ کش بواسطه کاف تشبیه سی اراده شده
و از ان لام و لفظ و ان که ماه آخر شود یعنی نون ان بلام تبدیل یابد
اسم و ان حاصل میشود که مسمی ان متمم اسم است و چنانکه در اسم حامد
هر کس که موسم گل خواهد رود بجایی باید بدست آرد شاخی گلی چو بلبل
لیک ان رخ چو گل از هر کس که دیده جا بیاید کم میشود سوی ان در دست پاره گل
پوشیده نماند که بواسطه لفظ بسیار عبارت کم میشود سوی ان دو مرتبه

ملحوظ

ملحوظ گشته یکمرتبه کم میشود و بطریق اتصال لفظ کمان حاصل میشود
که از ان حا مراد است و مرتبه دیگر کم میشود سوی ان یعنی سوی لفظ
کم تبدیل بلفظ می یابد به اسم میم حاصل میشود و چون کاف لفظ گل
تبدیل یابد بدرد که دست دل حاصل میشود که متمم اسم است و چنانکه در
اسم امام در بهشت از شرم رویش هر زمان زیب جدید حور آخر بر خود
افزود و سوی ان روی دید مخفی نماند که چون کلمه حور آخر را بر خود
افزاید ری ان به تی تبدیل خواهد یافت و کلمه حوت حاصل خواهد شد
که از ان یا مراد است و از سوی لفظ روی نیز یا مراد است که متمم
اسم است عمل تلمیح چنانکه در اسم امامی ز خشم خویش خشنودم همیشه
که می افتد بروی دلفروزی سزد گر پای خود بوسم شود دوز
بگوی او چو پایم گشته روزی پوشیده نماند که از میم دریا
مراد است پس چنین میشود که شکل پا در یا گشته روزی و از
روز میم مراد است و چون یا گشته که ماست پا در گردد ما در
حاصل میشود و چون میم منظروف ای کرده که یا گشته عبارت از ان است
ای میشود که مادی ان اسم مقصود است و چنانکه در اسم آهی
از بهای سیران سرو پری رخسار را خاطر عاطر گشت لاله در یکان شد

تا بود از پای تا سر در نقاب این وفا زلف سنبل اگر دود دمنش بایا کشید
مخفی نماند که از سرو ناز الف مراد است و چون از زلف سنبل یعنی
لام آن بکشاید یعنی مفتوح گردد دامنش با پایان کشیده شود
سنبل میشود که از آن سی مراد است که متمم اسم است و چنانکه
در اسم سعدی کوکب عارضت در اوج کمال در نظر است ماه
مهر مثال پوشیده نماند که از ماه لفظ سی اراده شده
و از مهر مثال خورشید مراد است و چون از لفظ خور آن که میمی
سین است بلفظ سید تبدیل یابد اسم مقصود حاصل میشود و چنانکه
در اسم ولید دل در شب فراقش هر لحظه میکند آه چون جود
درو پیچد با وی رسد از آن ماه پوشیده نماند که بواسطه
لفظ چون از جور خور اراده شده و از آن سین مراد است
و چون سین دور و پیچیده شود و با لفظ وی مخلوط گردند عبارت
سی در وی حاصل میشود که ولی بوده باشد و چون از لفظ رسید
ماه آن که رسیت بهمزه مفتوحه مبدل شود اسد میشود که از آن
دال اراده شده که متمم اسم است و چنانکه در اسم مریم
ز بهر آنکه جان و دل رباید مهی من هر زمان روی نماید

مخفی

مخفی نماند که از مه ری اراده شده مرتبه اول که روی نماید
میر میشود و مرتبه دیگر میم اراده که متمم اسم است و چنانکه در
اسم قباد قرار و صبر ما را برد ناگاه بعید جور او از دل آخر
زلف آن ماه پوشیده نماند که از صد قاف مراد است و چون
از منقلب که راست آخر لفظ جور مبدل گردد جوزا میشود که
از آن با مراد است و از زلف آن ماه دال مراد است که متمم اسم است
و چنانکه در اسم اویسی دل بقید زلف او امروز می باید نهاد
آدمی زان طره چون روزی زپا خواهد فتاد مخفی نماند که چون آدمی
از آن طره شود یعنی دال او بواو مبدل گردد او حاصل میشود
و چون روز که یوم است پیش از آن طره شود یعنی واو آن بلفظ یمی
تبدیل یابد و از پا افتد اسم مراد با تمام میرسد و چنانکه در
اسم سلام بهر آشوب دل و آرام جان زلف خود را مینماید هر زمان
پوشیده نماند که یکمرتبه چون زلف لفظ خود که دال است را نماید
لفظ خور حاصل شود که از آن سی اراده شده و مرتبه دیگر زلف خود را
می یعنی لام را که متمم اسم است و چنانکه در اسم صفر

عاشقان را نگکیپان کرد سرو ما چون جمال پنهان کرد
پوشیده نماند که مثل جمال که حال است چون سرو را که الف است
پنهان کند حمل شود که صفر مراد است و چنانکه در اسم **مزید** بدل
عشاق را شوقی فزاید رخ آنکه چو در برقع نماید مخفی نماند که از رخ
میم مراد است و از مثل در باعتبار یا بیت اراده شده و چون گلگونه
برقع تافته شود عقرب میشود که از آن زی مراد است و چون پیدا
شود اسم مقصود با تمام میرسد و چنانکه در اسم **سلام** کس چو تو
در جهان کون وفساد شهریاری نشان نخواهد داد مخفی نماند که
از شهرسی مراد است و از کلمه سی چون پای آن ری نشان شود
باین اعتبار که ری نشان قمر است و از آن لام اراده شده که
اسم با تمام رسد عمل تراوف و اشتراک چنانکه در اسم **حبیب**
بروز عید خلعتهای فاخر ولی نخود نخود افزود آخر پوشیده نماند که
از دل نخود دل بی دل مراد است و از دل حشا مراد است یعنی شین این
تبدیل یابد به بی صبا میشود و آخر را بر خود افزاید الف آن
به بی تبدیل خواهد شد و اسم مراد با تمام خواهد رسید و چنانکه در

اسم

اسم **شریح** دل از کشیده سوی یاری زبزم وصل او محروم ماند
دل مهجور عاشق چون همیشه کند سوی شان زین رو دور مانده
پوشیده نماند که از لفظ کشد بواسطه کاف تشبیه سه اراده شده
و لفظ از بن تحلیل یافته یعنی سوی لفظ سه الف مفتوح بعجه باشد
اسه میشود که از آن شیر مراد است و چون لفظ زین رو را دور ماند
اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم **هندی** اگر ان آید آن پر دل
بسی برفتار پستانه سوی کسی مخفی نماند که از رفتار پستانه
کج در است اراده شده و از آن دال و الف خواسته شده که دا
بوده باشد و چون بسوی لفظ کسی متصل کرده اسم مراد حاصل میشود
چنانکه در اسم **قرادقع** چو هردم یار عارض نماید مراد دل از پی هم
بیکشاید پوشیده نماند که چون دل از پی هم مخلوط کرده
با تصال لفظ کشاید عبارت قلب قلب بکشاید حاصل میشود
چون دل لفظ قلب مفتوح کرده قلب حاصل میگردد که سبب
عمل آن بر لفظ مراد مرادف آن که می بوده باشد اسم مطلوب
استخراج می یابد و چنانکه در اسم **ابلل** زروی غضب آن شیر عقاب

نمایکند هر زمان بحیاب | پوشیده نماند که بواسطه لفظ هر زمان
دو مرتبه بحیاب کرده میشود و دو دو حاصل میشود و از ان دال مراد است
که چون با آب متصل شود اسم مقصود بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم
بابا | احوال شب و روز چه سان شرح دهم | دور از تو برابر است
چون روز و شبم | مخفی نماند که بواسطه لفظ چون از عبارت روز
و شبم روز و شبم اراده شده یعنی روی لفظ شبم بدل شود
بلفظ رو عبارت رودیم حاصل میشود و از یم دریا مراد است پس خرچ
میشود که رود دریا و چون روی لفظ دریا بد که بابست تبدیل یابد
اسم تمام میشود و چنانکه در اسم علا | تا دور ماندم از یار دلسوز
محنت و هجر | پیوسته از دل من آتش زند زبانه | بودن نمیتواند پس زنده
بی رخ او | هر لحظه در پیچ باشد از ان نشانه | پوشیده نماند
که چون بی رخ زنده شود بنده میشود که از ان عبد مراد است
و لفظ در دیگر مرتبه پیچ شود باعتبار الم البا میشود و مرتبه
دیگر که در پیچ شود در می ماند که از ان فی مراد است و لفظ نشانه
دال است بر تصحیف ان که متمم اسم است و چنانکه در اسم بیک محمد

بنی

پیش روش از گلستان کس نمی پسندد روی گل | سرو بپا روش چو در دام است پیوند
سوی گل | مخفی نماند که از سرو یک اراده شده و چون پا
روش شود لفظ رو از ان ساقط خواهد شد و چون سوی گل
باعتبار رو دیان ملحوظ شود اسم مقصود بحصول می پیوندد و
و چنانکه در اسم الیاس بیک | از برای دیدنت گرد جهان
با صد نیاز | ماه گردیده است پیچ بار های سرو ناز |
مخفی نماند که عبارت ماه گردیده است پیچ بواسطه لفظ بارها
سه مرتبه ملحوظ گشته یکمرتبه ماه که از ان لام مراد است
چون پیچ گردد دام میشود که از ان یا مراد است و مرتبه دیگر
از ماه سی اراده شده چون پیچ شود و سرو که از ان یک
مراد است بان ملاحظه کرده شود اسم تمام میکردد و چنانکه
در اسم رفیق | یار آمد و ظاهر ساخت از پرده رخ شهر را |
در دهر تمام آخر دیدم رخ اکثر را | پوشیده نماند که چون عبارت
در دهر تمام آخر شود در ده ری میشود یعنی با لفظ ری که ده شهر است
بدرکه مراد از ان فی است بتبدیل یا بدو باتصال رخ ماه بان اسم تمام میشود

میشود عمل کنایه چنانکه در اسم بابر بکنار آب چشم بکه رود بی رخ او
کنار چشمه شود پوشیده نماند که از لفظ کنار بواسطه کاف تشبیه با
اراده شده و چون بی رخ لفظ او کردد الف او ساقط شده لفظ بر
خواهد ماند و چون لفظ بر چشمه شود آب از میان ان بیرون خواهد آمد
اسم مقصود تمام خواهد شد و چنانکه در اسم آبل چو دارد قصد قربان آبل
داغ جانم دمادم جان بانمه کشت قربانم پوشیده نماند که از الفاظ
قربان کشتن بر عبارت دمادم جان بانمه بکنایه سر اسقاط اراده شده
سر بریده شدن و خون ریختن و جان بر دن رفتن و بعد از وقوع این
امور عبارت ما بانمه که مادی ان اسم است و چنانکه در اسم
ادم در فرقت خورشید جهان افروزی دارم بدل خود آتش آدم
جان سوزی تا دل لشب هجر گرفتار شده پیدا نه دیده ایم
دل را روزی مخفی نماند که چون لفظ دل بی درد دیده نشود باد درد دیده
خواهد شد و عبارت در دل خواهد شد و چون درد که دل است
دل گردد آد او میشود و از روز نیم اراده شده که تتمه اسم مقصود است
و چنانکه در اسم قطب در هجر تو ای پریوش حور لقا پنجو شده قطب

دل بر پیچ سوی آن پوشیده نماند که از عبارت پنجو شده
بواسطه لفظ خود تکرار لفظ بی اراده شده و از دل قلب
مراد است پس این عبارت حاصل میشود که بی بی قلب و چون بی
از قلب ساقط کردد قل میماند و چون با دل که ام است ملحوظ
مسیب کردد اسم مقصود با تمام میرسد و چنانکه در اسم مسیب
شراب وش می عشق تو رفته در رگ و پی از آن سبب دلم از شرب باده کرد ارش
کسی که دید رخت از پیا شراب نرفت رخ مه تو بسی چون شراب رفتار داشت
مخفی نماند که از رخ مه میم مراد است و لفظ شراب بتحلیل یافته
بدو جزو یعنی چون شر که سر است از کلمه بسی آب رفتار است
در رفتار آب از بالا به پایان رفتن است پس سر لفظ بسی که
بی است از بالا به پایان خواهد رفت و اسم مقصود حاصل خواهد شد
و چنانکه در اسم سلام عارض کشت دو بر تو خورشید سیاه
بنگر که آفتاب پوشیده نماند که گردش آفتاب
وقتی است که قمر روی او را بگیرد و چون لفظ قمر روی
سین را که آفتاب مشهور است بگیرد و ماه لفظ قمر مفتوح کرد مرین

میشود که باوی ان اسم مذکور است و چنانکه در اسم درویش
روی او نقطه گشت و شد پرکار ✱ هردو زلفش کج است چون شب تار
پوشیده نماند که لفظ روی را که نقطه فرض کنیم و لفظ شد را پرکار
خیال کنیم لفظ شد بر گرد لفظ روی خواهد گشت و اسم مقصود
با تمام رسید و چنانکه در اسم جلال فغان ز دست تو امروز
کرده ام بسیار ✱ هرانچه کرده ام امروز شب کنم تکرار ✱ پوشیده
نماند که انچه بسبب ان لفظ ام ام جز است سده وچون دور انکه
ری است شب شود بلام تبدیل خواهد یافت وچون تکرار شب شود
مرتبه دیگر میم ان بسبی لام تبدیل خواهد یافت که متمم اسم است
و چنانکه در اسم بها خورپسند نمیشود دل از تو ✱ در یک نظر اینه
یگانه ✱ زان روی دیدن تو سازد ✱ هر لحظه بهانه و بهانه ✱
پوشیده نماند که از تکرار لفظ بهانه بملاحظه تحلیل و تبدیل عبارت
نه نه حاصل میشود وچون لفظ بهانه آخر مصراع را با ان اتصال دهند
لفظ نه از عبارت بهانه ساقط میگردد و اسم مقصود بحصول
می پیوندد و چنانکه در اسم شمس باشد از دیدن او مستی من ✱

جلال

سوی روی اپی و صراحی شکن ✱ مخفی نماند که از سوی روی واو مراد است
وچون صراحی بشکنند راح از روی خواهد رفت و اسم بحصول خواهد
پیوست و چنانکه در اسم آبل بکنج محنت هجران نشین دیده پر خون ✱
بگرداب بلا افتاده ام چون خس نه صبر دون ✱ پوشیده نماند که
چون لفظ ام در گرداب بلا افتد در روی بلا خواهد گردید
و کلمه ابا حاصل خواهد شد و چون از صبر برون شود اسم بحصول
خواهد پیوست و چنانکه در اسم علی زلفی که بر رخسار او
پیوسته خم در خم بود ✱ از کنج دیده عاقبت دیدم چو من در هم بود ✱
پوشیده نماند که چون لفظ دیدم و لفظ من در کنج دیده عاقبت
شوند یعنی ی ساکن بعاقبت انها تبدیل یابد لفظ دیده و لفظ
ولفظ ده حاصل میشود که متضمن اسم مقصود است و چنانکه در اسم
ابلی هر لحظه میفزاید الم و داغ بر دلم ✱ دلها چون مرا بسوخت
نه دیگر از دلم ✱ پوشیده نماند که چون لفظ مراد لفظ منه
ولفظ الم دل خود را بسوزند و لفظ ما و لفظ مه و لفظ ام حاصل شود
که موردی ان اسم مقصود است و چنانکه در اسم نورمحمد

آبل
علی
آبلی
نورمحمد

مه را چه تاب آنکه بسویش کند نظر ¶ چون خور ندید روش محروم شد کر
مخفی نماند که چون لفظ خور و لفظ محروم و لفظ شد روش را
نه بیند هر یک بمعنی اول بمعنی تبدیل دویم بمعنی اسقاط لفظ
رو سیم بمعنی اسقاط حرف اول اسم مطلوب با تمام میرسد
و چنانکه در اسم **امیر** یکدم می رباید جان من را ¶ چو دلبر
مینماید خویشتن را ¶ مخفی نماند که دل که خویشتن را نماید باعتبار
بال الف حاصل شود و لفظ بر که بر رای نماید اسم با تمام
میرسد و چنانکه در اسم **تمر** یار را بود جفا کردن مادر خاطر
آتشی زد بدل سوخته ما آخر ¶ پوشیده نماند که چون بدل لفظ
سوخته آتشی زده شود دل لفظ سوخته سوخته خواهد شد
و عبارت سوسوخته حاصل خواهد شد و چون لفظ سور بسوزد
و کلمه ما را آخر شود اسم مقصود با تمام میرسد و چنانکه در اسم
شهم کفتی نکنم جور و جفا غمزده کان را ¶ بی غم چو نباشد دل ما ترک کنم زان را
پوشیده نماند که از دل خشا مراد است چون بیغم بنوده باشد
بی غم خواهد بود که از ان هم اراده شده و چون دل ما که حاست

باعتبار نخن ازان ترک کرده شود اسم تمام میشود **عمل تصحیف**
و چنانکه در اسم **فتی** شوخی که قرار و صبر را از ما برد ¶
هر جا که دلی بجای دید از جا برد ¶ عاشق پی زینت در گوش او
در بحر در آمد و درر بالا برد ¶ پوشیده نماند که از بحر دریا
مراد است و از درفی اراده شده و چون لفظ در منظر قوفی
شود و دردان بالا برده شود عبارت درفی تا حاصل شود
که مادی اسم مذکور است و چنانکه در اسم **خسرو** چو بردیم
حسن دیدیم خال ابروی او را ¶ ازان رو کسی کان خواهد خیال
ابروی او را ¶ مخفی نماند که چون خال نون کلمه حسن را که ابرو
مشو با نسبت بروجه ان که حی است دیده شود لفظ حسن تحصیل
می شوند و لفظ رو که متمم اسم است از مصراع دویم استخراج
می یابد و چنانکه در اسم **سهراب** ز آتش هجران تو ای بیوفا ¶
داغها بر سینه می بینیم ما ¶ پوشیده نماند که لفظ سینه تحلیل شده
بدو جزو و چون داغها یعنی نقطه ها بر لفظ سهر که از لفظ سی
مفهوم میشود باعتبار ماه بنوده باشد سهر میشود و چون بلفظ آب

محذوف کرده اسم تمام میشود و چنانکه در اسم **فضل** تا نماید هزاران
نوعی دگر در چشم ما ٭ ساخت زلف از قصد دیگرگون خال از رخ جدا ٭
پوشیده نماند که چون زلف که دال است از لفظ قصد دیگرگون
شود یعنی بلام تبدیل یابد و خال قاف از یکدیگر جدا گردد اسم
مطلوب با تمام میرسد و چنانکه در اسم **محمد** برای باده کشیدن
نگار ما امروز ٭ بسوی میکده از بهر خریدن شد ٭ زبسکه باده
می گشته بود باده فروش ٭ چو خشت از سر خم کند در کشیده شد ٭
پوشیده نماند که چون خشت که ازان لفظ خم مراد است
در خل شود اسم تمام میشود و چنانکه در اسم **بهر** قرارم
نیست تا افتاد بر زلفت نگاه من ٭ بسویت میکشد مارا کمند زلف ماه من ٭ بر
پوشیده نماند که از لفظ کمند بواسطه کاف تشبیه مند اراده
شده و چون زلف آن که دست بری که ماه دال بر زنت تبدیل
یابد اسم مراد بتمام میرسد و چنانکه در اسم **زبید** زبید
اگر صد داغ غم بر دل فزاید ٭ کسی زان ماه رو چون بر دل آرد ٭
پوشیده نماند که از لفظ کسی بواسطه کاف تشبیه و انفعال

بران

بران لفظ شیر اراده شده و ازان دال مراد است و از عبارت
چون بر دل زنی اراده شده و چون روی دال شود اسم مقصود
حاصل میشود و چنانکه در اسم **فانی** چو خواهم برزبان شرح نکوییهای
یار آرم ٭ بروی همچو ماه آن خال و خط را در شمار آرم ٭
پوشیده نماند که از روی همچو ماه فی مراد است و چون بلفظ
آن پیوندد و خال و خط که برین وضع است ١٠ در شمار آورده شود
اسم تمام میشود و چنانکه در اسم **غنی** چون خاک رهش گشتم داس
بر رخم افشاند ٭ خاک قدم آنکه بر دیده ام آخر ماند ٭
پوشیده نماند که چون لفظ خاک را قدم آن تبدیل یابد بلام لفظ
خال حاصل میشود و چون خال بریده که مراد ازان عین اسمی است
بوده باشد و یا آنکه ام شعر بالنت با فر آید اسم با تمام رسد
و چنانکه در اسم **ایاز** تا جهان را مدار خواهد بود ٭ در دل نقش یار
خواهد بود ٭ پوشیده نماند که از در و الم مراد است و چون الم
از لفظ الم نقش یار تبدیل یابد اسم تمام میشود و چنانکه در
اسم **تاتار** صورت دیر از خیال ما نمی آید بدر ٭ دیر بی ما مانده و

مارا سوادش در نظر ؛ پوشیده نماند که از کلمهٔ دیر و کلمهٔ ما را بواسطه
واو عطف بی ما گشته آید مرتبهٔ اول از ما گشته ام مراد است
و از ان یا و چون لفظ بی ما کرده در می ماند که از ان باب اراده
شده و کلمهٔ ما را چون بی ما کرد یعنی لفظ ما از ان ساقط شده
منقلب شود ار میشود و از مجموع بابار حاصل شود که سوادش ماراست
و چنانکه در اسم [illegible] ای دل بروز عید وصال حبیب جوی ؛ چون
غیر وصل ان نبود آرزوی ما ؛ خلعت نرگس بجوی درین عید میرسد
چون جامه جیب پاره سوی ما ؛ پوشیده نماند که از جامه لفظ
جیب طرفین ان که لفظ حب بمعنی دانه اراده شده که از ان حاصل
دانه مراد است و چون پاره ملحوظ کرده عبارت دانه دانه حاصل
میشود و مثل دانه دانه که لفظ جون شعر بالنت دا به دانه و چون
از لفظ دا به دا نبوده باشد به حاصل میشود و چون سوی لفظ ما
متصل کرده اسم مقصود باتمام میرسد عمل استعاره
و تشبیه و چنانکه در اسم بصیر گفتم که بخواب در شب جز
بشنم رخ ائینه جهان تاب ؛ لیکن نشد ان میسر امشب ؛

چون

چون چشم مرا زرفت در خواب ؛ پوشیده نماند که هرگاه مثل چشم مرا
در خواب نرفته باشد بیدار خواهد بود و از چشم مسمی صاد مراد است
و چون ص بیدار بوده باشد بعضی میشود و چون لفظ وا پیدا آید
بوده باشد یعنی اول و آخر ان ساقط کرده اسم بحصول می پیوندد
و چنانکه در اسم سعید هر که در وصل بسته شد باد ؛ زلفین چو
در شکست نگشاد ؛ پوشیده نماند که چون از لفظ زلفین
مد ان که می است شکست دا نشاید یعنی کسره او بفتح تبدیل
یابد کلمهٔ زلفین حاصل شود که از یکی سی اراده شده و از دیگری
دال که متمم اسم است و چنانکه در اسم سیف بیک
که چو دارد پیش او شرم آفتاب از روی خود ؛ سرو بی روش نشین نسبتی
دارد حباب از روی خود ؛ پوشیده نماند که بواسطهٔ
لفظ نسبی عبارت سرو بی روشن دو مرتبه ملحوظ شده مرتبه
اول از سرو الف اسم اراده شده و چون بی رو شود ا
از وی ساقط خواهد شد و مرتبهٔ دویم از سرو یک مراد است
و چون بی روش شود یک میشود و مجموع محصول که الف بیک است

چون روی خور اکه لام است بحجاب آورد لام او بی تبدیل خواهد یافت
و اسم مقصود با تمام خواهد رسید و چنانکه در اسم سلام کی ماند از غم
هجر جان من پیا فر ؏ بی قامت دهانش سالم تمام آخر ؏ پوشیده نماند
که چون سالم بی قامت دهانش شود الف و میم ازان ساقط خواهد شد
و چون آخر انکه لام است تمام شود با تمام رسد و چنانکه در اسم بیر
در انتظار قد دوست ایستاده مدتها ؏ بطرف باغ ببین سروی بی بار را ؏
پوشیده نماند که از طرف باغ با اراده شده و سرو که الف است
چون بی سرو پا شود عبارت با الف را حاصل شود که بملاحظه تکمیل اسم
بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم سام مارا بیان خلق جهان کرده
سرفراز ؏ ان سرو سرکش آمده بر سر مراز ناز ؏ مخفی نماند که سرو که
الف است چون سران کش شود کش حاصل شود که بواسطه کاف تشبیه
در آمد ان بر سر میم که از باقی مصراع مفهوم میشود اسم تمام میگردد
و چنانکه در اسم قاسم از ان روز که کنج فرقت ما و او مسکن شد ؏
ز چشم رفت ان سرو مقام او دل شد ؏ پوشیده نماند که از چشم صاد
مراد است چون سرو از وی برود صد می ماند و چون مقام او قلب میم شود

کم [illegible]

کرد تمام است تمام میشود و اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم عماد
عجب زینت داد ان سرو رعنا ؏ بچشم و دهان و قد آخر جهان را ؏
مخفی نماند که چون آخر جهان را شود چهار میشود که از ان دال مراد است
و چون چشم و دهان و قد ملحق بان گردد اسم با تمام میرسد و چنانکه
در اسم حامد سواد زلف مشکینش بود جمعیت دلها ؏ دل از خود
چون رود مرقوم سازم هر دو زلفش را ؏ پوشیده نماند که از دل
احشا مراد است چون دل ازان رود حا می ماند و مراد از زلف
دال است و چون دو دال را مرقوم سازند با این نوع خواهد شد
عم عم که چهل چهار بوده باشد و ازان میم و دال مراد است که
متمم اسم است و چنانکه در اسم سید در چمن گل نرگس میل روی بلبل میکند ؏
زان پیاپی روی خود را سوی بلبل میکند ؏ مخفی نماند که کلمه زان
چون دو مرتبه روی خود را سوی بلبل کند یعنی زی مفهوم سید شود
بروی الف دو زلف حاصل میشود و مادی ان اسم مقصود است
اعمال [illegible] و چنانکه در اسم غیبی چون ده [illegible] گلهای بستان یاد از ان
سرو روان ؏ هر زمان باد صبا گردد بطرف بوستان ؏ مخفی نماند که

بواسطهٔ کلمه هر زمان تکرار عبارت باد صبا واقع شده یعنی باد که بصاد
مفتوح تبدیل یابد بامی ان جا میشود و از تکرار ان صد صد حاصل میشود
که ده هزار بوده باشد و از ان کمی یا و غین اراده شده و چون بکرد
غی میشود و هر گاه بطرف بوستان که بای است متصل گردد اسم تمام
میشود و چنانکه در اسم غریب هر حکایت را که پنهان داشتم زان
خوش کلام پیش او یکیک رقم کردید در آخر تمام پوشیده
نماند که از عبارت در آخر تمام بابا و چون یکیک از حروف ان رقم
کرده شود چنین میشود ۱۲۱۲ هزار و دویست و ده و دو بوده
باشد که بترتیب حروف اسم مقصود است و چنانکه در اسم شاه
زلف سیاه یار به از سنبل تر است از ماه چارده رخ ان ماه بهتر است
پوشیده نماند که از لفظ ماه چون میم ان که چارده رشارت
بانسبت برخ ماه که شین است باعتبار شهر تبدیل یابد اسم مقصود
حاصل میشود و چنانکه در اسم بابا چک پیش از این نزدیک بشکم بوصل وی ان
دور پچیده گشته چون دل یکی دگر گرد دجان پوشیده نماند که
لفظ دور و لفظ دل که از ان بال مراد است و لفظ کی چون پیچد

کرد

کردند کلمه دو و یاد یک حاصل میشود که اجزاء اسم مذکورند و چنانکه
در اسم شیخم یار آمد و میشود بی بیش کشش صد تحفه کنم هر
نقشی پیش کشش شایسته ان نیست که روزی صد بار
نقد دل و جان کند کسی پیش کشش مخفی نماند که از نقد دل و جان
هشتاد و هشت اراده شده و از هشتاد و هشت بواسطهٔ واو
عطف هشتاد و هشت که ششصد و چهل بوده باشد مراد است
که خا و میم بوده باشد و چون کسی که مراد از ان لفظ شی است
پیش کشش محصول شود اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم
فاراب با وجود انکه مرا جای باشد بر فلک نیست او را
پیش خوبان هیچ قدر و منزلی ای نشان ماه از شمار دوری
از ان جوید که هست با شما ماه فلک هر زمان یار دلی
پوشیده نماند که باتصال ماه بلفظ شما عبارت شمار حاصل میشود
و چون فلک را دو مرتبه شمار ند نه نه حاصل میشود که هشتاد و یک
بوده باشد و چون بار دل با و ملحق گردد اسم با تمام میرسد
و چنانکه در اسم زبیر تمام خلق عالم میشود سرگشته و رسوا

اگر یکلحظه بگشاید بنازان سرو چشم جادو را ، پوشیده نماند که از
چشم زر مراد است چون زر مکان دو شود زیر حاصل میشود و چنانکه در
اسم قبی گردان صنم سرو قد حور لقا ، یکدم ز ره لطف گذر بر ما ،
هر درد و غمی که بود مارا در دل ، کردیم رقم به پیش او یک یک را ،
مخفی نماند که چون پیش لفظ او که الف است یکیک را رقم کنیم چنین
میشود ااا مادی مرقوم اسم مراد است و چنانکه در اسم بهرام
اگر یک لحظه با ما باشد آن ماه ، رهد پیوسته دل از ناله و آه ،
پوشیده نماند که چون لفظ ماه با ما باشد بهم میشود و چون از
لفظ رهد پیوسته آنکه هه است منقلب شود ده میشود و از آن بواسطه
ام یا مراد است که بقیه اسم است و چنانکه در اسم قوامی
در صف ماه وشان هر که نکوی چو منم ، صد یکی از دو جمال مه او چو منم ،
پوشیده نماند که چون صد که از آن پس قاف مراد است
بتبدیل باید بالف لفظ او قو میشود و بواسطه واو عطف از صد
یکی جمال مه که قاف است الف اراده شده و باتصال لفظ ای
اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم ظهیر جام عید بکن فتنم راهی ،

مکرر

مکرر هر زمان دیدیم ماهی ، پوشیده نماند که بواسطه لفظ مکرر
با تی مصراع که آن نیز دال بر تکرار است دو مرتبه ملحوظ میگردد
یکمرتبه از تکرار ماه سی سی اراده شده که نهصد بوده باشد
و از آن سی طی و مرتبه دیگر از تکرار عبارت دیدیم ماهی که هر
هی حصول یافته و مرتبه دیگر از ~~تکرار عبارت~~ مسمی ری که تتمه
اسم است و چنانکه در اسم شفیق شفیق شب غم بی دل کشا
عاشق بیچاره مسکین ، کشیده در دیجه از فراق آخر سوی این
مخفی نماند که از کلمه کشیده بواسطه کاف تشبیه سی اراده شده
که سیصد بوده باشد و از در دیجه فی مراد است و چون آخر
لفظ فراق سوی او شود اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم
خالد چرا پیند بسوی مهوشان دل ، چو پیستان باعث آزار
او را ، نگردد مخترجنت خرد دیگر ، چو حالی حاصل از دیدار او را ،
پوشیده نماند که از چو حالی خالی اراده شده و چون حاصل لفظ
دی را که چهارده است بان ملحوظ کرد و زین عبارت حاصل میشود
که خالی چهارده و چون لفظ خالی راده ان که یاست بچهار تبدیل یابد

اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم **نوابا** هر کز عشق نوی نیست بدل
روز نوروز بود بحاصل پوشیده نماند که از روز نوروز مراد است
و چون سمی ری از لفظ را بلفظ نو تبدیل یابد نوا میشود
و از حاصل بی لفظ بی اراده شده که متمم اسم است و چنانکه
در اسم **رستم** هر لحظه زکوی خود ان سرو قد موزون آرد دل
بخور را از جور و ستم برون پوشیده نماند که از دل بخود جا
مراد است و چون ری از لفظ آرد بجا تبدیل یابد بعبارت آجا
حاصل میشود و چون آجا که جیم و واو است از عبارت جور و ستم
برون رود اسم مقصود حاصل میشود چنانکه در اسم **بشیر**
کشتیم خلاص از الم محنت هجران تا با دل ما کرد عمل نیمه تابان
پوشیده نماند که از دل با اراده شده و نیمه که از حروف تابان است
چون در ان عمل کرده آخر لفظ با مجرور شده یعنی کشیده شده
و بواسطه کاف تشبیه از کشیده سی اراده شده و چون
آخر لفظ با سی که شین است بوده باشد بش میشود و از نیمه
تابان ری منقلب مراد است که متمم اسم مقصود است و چنانکه در
اسم **شفیق** همیشه عاشق سود ای پریشان حال زتشنه

دیده غم عشق را چو در کل خویش بان هوس که ز سودای او
شفا یابد نهاده داغ بیالای داغ بر دل خویش
پوشیده نماند که از عبارت شفا یابد شفی حاصل میشود
و از عبارت دل خویش باعتبار یال الف مراد است و چون
بر الف داغ بیالای داغ نهاده شود رقم صد حاصل میشود
با نیطریق .. او از ان قاف اراده شده که متمم اسم است
اعمال تکمیلی سه است تالیف اسقاط قلب اما تالیف
چنانکه در اسم **باخادم** ناصح ز بان خوش باد و ماه لقا
کفته سخنان خوب از جانب ما شیرینی حرف او چو بحد آمد
دل در پی هر حرف بماند امنه را پوشیده نماند که از لفظ
بحد که لفظ چون شعر با نست لفظ بحد اراده شده و چون
یکمرتبه دل مرکه الف است باعتبار ماه در پی هر حرف محصول که
بحد است باند و یکمرتبه باعتبار قمر دل خود را که میم است باند
اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم **آبل** در عرق روی او
بزیر نقاب عرق برک کل بود در آب مخفی نماند که از برک کل

لام اراده شده و چون در لفظ آب عرق شود در زیر آب نهاده شد
و اسم مراد بحصول خواهد پیوست و چنانکه در اسم **مجری**
زبان در شرح او فراموش شد از وصف میان کوته ؛ چو صاف می در آید
درد بن در سرش رود امید ؛ مخفی نماند که از شش صاف می باعتبار
خمر جیم اراده شده چون در میم اسمی که از درد بن معلوم میشود
در آید و دردی که پاست برود دوری که از مه مفهوم میشود باید
ملحق شود اسم تمام میشود و چنانکه در اسم **مرادی** ز هجر ماه
رویت صد غم آید بر دل شیدا ؛ چو دارد دل غمی هر دم سوی آن
رخ مرا ؛ پوشیده نماند که از غم هر دم هم هم اراده شده
پس چنین میشود که شش دارد دل هم هم یعنی لفظ دال و لفظ رد
و لفظ هم منقلب گردد عبارت از دره حاصل میشود و از باقی
مصراع اسم با تمام رسید و چنانکه در اسم **عوض**
به بستان گرچه هر سو گلعذاری ؛ بروی خوب و وضع خوش نبوده ؛
ولی چون یافته عاشق در او ضایع ؛ مثال روی او مهر کس نفزوده ؛
مخفی نماند که در کلمه او ضایع کلمه که بجای فعل عامل است حرف

علت

علت بوده باشد که لفظ مثال شعر بالست وضع است
و چون مهر لفظ وضع روی او شود اسم مطلوب با تمام رسید
و چنانکه در اسم **حمید** باده صاف تا بدست آید ؛ درد بچند زخم
برون آید ؛ مخفی نماند که از درد بچند دُرد مراد است چون از خم
برون آید حم میشود و چون لفظ ید الفال باید اسم با تمام رسید
و چنانکه در اسم **باری** مه روی تو چون شمع است تابان ؛
بود ای شمع مه پروانه او ؛ پوشیده نماند که چون لفظ ای
شمع بوده باشد و مه که ری است پروانه او بود بر گرد سر لفظ
ای خواهد گردید اسم مقصود تمام خواهد شد و چنانکه در اسم
تاج هر کس که عمل طول امل خواهد کرد ؛ آخر همه کار او
خلل خواهد کرد ؛ از روی عمل خیر نخواهد سر زد ؛ تا با عمل خویش
عمل خواهد کرد ؛ مخفی نماند که تا که از حروف جاره است با عمل خود
که جر است بوده باشد و عمل کند آخر را جر خواهد کرد و اسم با تمام
خواهد رسید و چنانکه در اسم **تاجری** از نمه چو شراب ارغوانی بخورد ؛
از حسرت روی او جهانی می مرد ؛ میکرد بغمزه های جان سوز عمل ؛
تا با عمل خویش دل ما را برد ؛ مخفی نماند که چون تا با عمل خود که جر است

دالها که پایست پیرد اسم تمام میشود و چنانکه در اسم صابر
با صبا گفتیم حال خویش را ۞ گفت ما زنیست با ور این کلام ۞ حال ما را
شرح میبازد پیار ۞ چون صبا باور کند آخر تمام ۞ پوشیده نماند
که هیچ لفظ ... و لفظ حرف با ور آخر خود را تمام کنند عبارت صبا الف
باور را حاصل میشود که بعین اسم مقصود است و چنانکه در اسم جهان
اگر هست جای ترا در جهان ۞ بکن جاه خود را پری ما عیان ۞
پوشیده نماند که از عبارت جاه خود را جا هم را حاصل میشود و چون
لفظ جا بجا کرده شود جیم الف جا هم را میشود و چون جیم و الف جای
هی شود و طرف لفظ ما که نونیست بان ملحق شود اسم با تمام
میرسد عمل اسقاط چنانکه در اسم دانا اسیر خامست او کشتنست
کار دلم ۞ پیا دلم عمل خود باد نماهردم ۞ پوشیده نماند که از عبارت
پیا و حرف دال حاصل شده و چون لم عمل خود را اگر رنماید بلفظ
او نماید دو مرتبه آخر لفظ او را جزم خواهد کرد دیگر مرتبه واو خواهد
ساقط شد و الف خواهد ماند و مرتبه دویم واو لفظ او که جزم خواهد
تبدیل یافت و در قسم پنجاه و یک حاصل خواهد شد با نظیر تق اه
وازین نون و الف اراده شده که متمم اسم است و تواند بود

که

که ماده مطابق بوده باشد و اسقاط نیز ببر با واقع شود چنانکه
در اسم بدرن هر دل که بکوی مهوشان رفت ۞ کشتند بتیغ غمزه‌ها
منع دل من کنند گویا ۞ یکفی بالی لما نهو عنه ۞ پوشیده نماند که
از لفظ بالی چون الف ان بمرادف فی تبدیل کرده بدل میشود
و چون از عبارت بدرلی میشود و چون از عبارت بدرلی ال ان
چیزی بوده باشد که نهی کرده اند از ان ل ساقط خواهد گردید
و اسم مقصود بحصول خواهد پیوست و چنانکه در اسم کافی
سوز دلها روشن با خلق جهان گردید ۞ چون دهر زعید برون چه دل ما آید ۞
پوشیده نماند که چون لفظ دهر زعید برون شود لفظ چه عبارت
حاصل میشود که هیچ بوده باشد و از ان کاف اراده شده باد لها
اسم بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم ناصر هر کس نکرده فکر کار
فردا ۞ با خلق جهان کرده عمل جور و جفا ۞ اندر عمل خویش ز پا افتاده
آخر شده جانب سفر راه فنا ۞ مخفی نماند که چون لفظان که از حروف
ناصبه است در عمل خود که نصب است ز پا افتد و آن بجانب سفر مبدل
کرده اسم بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم علی دسلامی

بسکه کاهید زر دلا از فرقت آن سیمبر ؛ بی نهایت زردی همچو سیم کردید رنگ ؛
پوشیده نماند که لفظ زرد و لفظ سیم و مرادف لفظ دیگر که اسم است
چون بی نهایت شوند لفظ زر و لفظ سی و لفظ ام حاصل میشود که یادی
آن همزه اسم است و چنانکه در اسم ایوب ؛ کشد عارض او هر زمانی
شده دلها ؛ ز شوق طره عنبرفشان او رسوا ؛ پوشیده نماند که
عارض لفظ او یکمرتبه کشیده او میشود که ازان یا مراد است
و مرتبه دیگر الف اسقاط میشود و این دو حرف چون دلها شود
اسم با تمام میرسد و چنانکه در اسم فتح ؛ گشت جانم ز بند غم
آزاد ؛ طرف دل چو تیر او بکشاد ؛ مخفی نماند که طرف دل او چون
تیر بکشاید قلب میشود و تیر لفظ او چون بکشاید او میشود که ازان
یا مراد است که حرف آخر اسم است و چنانکه در اسم سلام
از جفای سیهقدان جهان ؛ نیست آسودگی دریغ ایام ؛
کنده اند بصد جفا عاشق ؛ دور ازان سرو سال و ماه تمام ؛ پوشیده
نماند که چون لفظ سال از سرو دور شود و ماه ان تمام شود اسم مقصود
با تمام میرسد و چنانکه در اسم محمد ؛ عاشق ز وصال آن پریوشی ؛

محروم چو شد ندید رویش ؛ پوشیده نماند که از لفظ محروم و لفظ
شد چون رویش را نه بینند هر یک نوعی اسم مقصود حاصل میشود و
عمل قلب چنانکه در اسم غلام ؛ گرد و اوضاع فلک هر لحظه از عالم نگر ؛
هست عالم در روش ما تند فانوس خیال ؛ پوشیده نماند که لفظ عالم چون
در روش ما تند فانوس خیال بوده باشد بیرون ان کمال خود
خواهد بود و در درون او خواهد گشت و اسم مراد با تمام خواهد رسید
و چنانکه در اسم سیف ؛ دلم ز ناوک مژگان خراب گشته و یار ؛
همیشه تیر جفا بر دل خراب زند ؛ چو در عتاب شود صد هزار ستم ؛
بسوی سینه ما در خور عتاب زند ؛ مخفی نماند که چون خور لفظ
عتاب زند لفظ در شود عبارت ز ناب حاصل میشود که ازان
الف اراده شده و چون بسوی سینه ما ملحوظ کرده و اسم مقصود
بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم نوح ؛ میشود حیران خویش آینه
لقا ؛ بیند اندر آینه چون خویش را ؛ پوشیده نماند که
هرگاه لفظ چون شکل خود در اندر آینه بیند لفظ چون را عکس خواهد
دید و اسم مقصود حاصل خواهد گردید و چنانکه در اسم انوری

ز رویش پرتوی دیدیم از دور ٭ از آن پرتو دل ما گشت پرنور ٭
پوشیده نماند که از دل ما ام مرادست و از آن یا کی اراده شده
چون بگردد و مظروف لفظ نور شود اسم با تمام رسد و چنانکه در
اسم خالق گر از پیش نظر دلدار خود را دور تر دارد ٭ دل ما بی وجود
و ما دم صورتش را در نظر دارد ٭ مخفی نماند که یکمرتبه از دل بی وجود
ما اراده شده و مرتبه دیگر دل بی وجود یعنی دل که قلب است بیان
تبدیل یابد بلفظ دل یعنی دال شود و صورت مجموع اسم مقصود است
و چنانکه در اسم بابر گفتم از هجر مردم ای ابر ٭ گفت نه بابت دل
یک کمتر ٭ مخفی نماند که چون ارباب منقلب گردد و یکی از آن کم شود
اسم حاصل شود و چنانکه در اسم چراغ بیگ از ناوک تو محروم ای
شوخ سرو بالا ٭ گردیده است هر دم پیکان نشان دل ما ٭ پوشیده نماند
که یکمرتبه از دل ما اراده شده و چون پیکان گردیده که کی است تبدیل
شود با لف ان بداغ میشود و مرتبه دیگر کلمه بیک که جانب دل ما
گردد اسم مطلوب با تمام رسد و چنانکه در اسم سیف بیگ
سوخت ما را در شب هجران دماغ ٭ چون مرا من گشت چند در دود اغ ٭

پوشیده

پوشیده نماند که ما دی مصراع ثانی بواسطه لفظ چون و واو عطف است
که سه لفظ بیچد گشته اول لفظی که مدلول اسب است دویم رد بیچد گردیده
و یف حاصل شده سیم داغ که از آن کی مراد است چون بیچدان شده
منقلب گردد بیک میشود که تتمه اسم مقصود است اعمال تذییلی
شش است تحریک و تسکین و تشدید و تخفیف مد و قصر و اظهار
و اسرار معروف و مجهول تعریب و تعجیم اما تحریک و تسکین
چنانکه در اسم زین و هام گفتم که تیر غمزه مزن بعد ازین بجان ٭
زین روکش دبر دل ما تیر بیکران ٭ پوشیده نماند که چون لفظ
زین رو را کش یعنی مفتوح سازد زین میشود و از تیر سهم مراد است
چون بیکرانه بر دل ما آید اسم هام با تمام میرسد و چنانکه در اسم
حسن دادست خدا با ن بت نیک نهاد ٭ حسنی که کسی مثال او
یاد نداد ٭ هر کس که بنظاره حسنش نظر کرد چو ما ٭ از حسن دل ما و دل او بگشاد ٭
پوشیده نماند که چون از لفظ حسن دل ما که حا است باعتبار تحریک
و دل آنکه سین است مفتوح گردد اسم مذکور با تمام رسد و چنانکه در
اسم بیدر چو رسید آنکه از عاشق که چون نی ٭ بدر رفت از دل او بی سکون نی ٭

مخفی نماند که چون از لفظ بدر یکسونی دل ان برود یکسون پیدا خواهد گرد
و اسم مقصود حاصل نخواهد شد تخفیف و تشدید و چنانکه در اسم
حدا خدام تو در سخاوت ای پاک گهر ٭ مشهور بود بزیر چرخ اخضر
آوازه خدام چو بیحد گردد ٭ از کنگرهای چرخ بگذشت دگر ٭
پوشیده نماند که چون لفظ خدام بیحد گردد و از کنگرهها که مراد از ان
تشدید است بگذرد اسم مطلوب مفهوم مشهود و چنانکه در اسم منصور
چون دیدن روی او ندارد امکان ٭ تا کی باشم ز هجران جامه دران ٭
پیدا از برای خویش میباید کرد ٭ روی ماهی و صورتش دید بران ٭
مخفی نماند که از روی ماه میم مراد است و لفظ صورت تکمیل یافته
و لفظ تشدید ترکیب شده و چون بر کلمه صور تشدید بوده باشد
اسم مقصود تکمیل می یابد منصور و چنانکه در اسم آبل
چو دل از پیش او رفت و شدش آسودگی حاصل ٭ دل آشفته گردیده بپایان رسد نایل ٭
پوشیده نماند که از دل آشفته گردیده ابل مراد است و چون مد بر
فرقش آید اسم مراد استخراج می یابد و چنانکه در اسم امیرخان
دل غمدیده کی سنجید درد او شب هجران ٭ چو آمد بر طرف شد بر سر دل آرام

ازان

ازان نیران ٭ پوشیده نماند که اشارت شده بدبر طرف شدن حرف
اول لفظ آمد بر طرف شد الف مقصوره گشت دویم لفظ بر مد
بر طرف شد بر ماند سیم لفظ دل مد بر طرف شد عبارت مدول
حاصل شد که دم بوده باشد و ازان لفظ خون اراده شده و خون
نیران او که واو است بالف تبدیل یابد اسم مذکور استخراج می یابد
اظهار و اسرار و چنانکه در اسم کریم گفت ای ابروی خوبان
دهر ٭ پیش ما کم گوی حال خویش را ٭ کانچه از احوال ان ناگفته بود ٭
گفته خود ناگفته اش را پیش ما ٭ پوشیده نماند که بسبب کلمه خود تکرار
لفظ گفته اراده شده پس عبارت چنین میشود گفته گفته ناگفته اش
و آنچه ناگفته است در گفته می است و چون بتلفظ در اید گفته میشود و چون
بکلمه را ملحق شود چنین میشود که گفته را و چون لفظ کف تنها ری شود
و به پیش ما ملحق شود اسم مقصود با تمام میرسد و چنانکه در اسم
شمس جدا از یار دل خون گشته ای همدم ولی تا که ٭ ز خون دل نکرد
اظهار رومی هیچ جانب انه ٭ پوشیده نماند که چون لفظ دل اظهار
کرده نشود جانب او تبدیل یابد به لفظ خور حاصل شود که ازان شمس مراد است

که اسم مقصود است معروف و مجهول چنانکه در اسم منیر همچکه سوی گفتار
غمش از [illegible] متحرک نشود سروسهی قامت او گفت سوی تو
حرکت میکنم امروز چو خور روز آخر شد و معلوم نشد حرکت او
پوشیده نماند که از مثل خورشید اراده شده و چون روز
آخر شود حرکت او معلوم نبوده باشد مجهول خواهد بود و اسم مطلوب
بروجه احسن معلوم خواهد گردید و چنانکه در اسم خوبان
میشود حیران نور عارضت ماه تند من هر که بر رویت نظر انداخت بر
بدکیش کرد نور خسارت بدیدن میشود معلوم کس آفتاب آخر
بان معلوم پیش خویش کرد مخفی نماند که از آفتاب خور مراد است
و چون آخر ان بلفظ بان منسلک گردد و حرکت پیش پیش او که مجهول است
معلوم گردد اسم مقصود بوجه کمال معلوم خواهد شد تعریب
و تعجیم و چنانکه در اسم ببر هر دل که ببر عشق مجهول نشد
در وادی جهل ماند و معقول نشد از درد و غم خویش بان میدل ما
پر گفت بجز ذره مقبول نشد مخفی نماند که از دل ما اراده شده
و چون لفظ پر گفته شود و بجز ذره از ان مقبول نشود و نقطه از ان

لفظ

لفظ پر ساقط خواهد گردید و اسم مذکور بطریق اکمل خواهد شد و چنانکه
در اسم پری تب کرده یار و عارض چون برگ گل شود با
روی مه بجایش تخاله فرزند پوشیده نماند که چون بار و مه
شود و تخاله که مراد از ان دو نقطه است بجایش فزاید که ب ت
اسم مقصود بر وجه اتم با تمام خواهد رسید خاتم و چنانکه در اسم
حکم جان باد فدای انکه [illegible] سوز دل جاسوان ایام
نامی که از ان حسود کم سوخت اصلا بزبان نیاید ان نام
مخفی نماند که لفظ حسود تحلیل یافته و نامی که از ان چون ح سوده
شود و لفظ کم لسوز د اصلا جزی دیگر نماند که بزبان آید ان نام
حکم خواهد بود و چنانکه در اسم عاقل جنان از حال عشق است
واقف آتشه خوبان ~~که مقصود دل عاشق~~ که مقصود
دل عاشق بان نگفته حاصل نبود از حال غافل و ما بود
مقصودی بر رویش چون از ان یکذره اوردیم غافل شد
پوشیده نماند که ان مقصود که نقطه را از ان چون برویش
آوردند لفظ غافل حاصل شود و بغیر عاقل چیز دیگر نمی تواند بود
و چنانکه در اسم بهار بها وقت گل به واسطه نتوان شدن همراه
یار طالب آن نام که میگردد بان روز بهار پوشیده نماند که آن
چیزی که بسبب ان روز گرم عبارت که از ری است لفظ بهار
بهار گردد اسم بهار خواهد بود و چنانکه در اسم سلام تا از وصال

هجران

دلبر خود مانده ام جدا ۛ گشتم اسیر محنت علی الدوام ۛ با پر عشق اگر
پرسم مشکلات عشق ۛ بر روی او سوال کنم عاقبت تمام ۛ
پوشیده نماند که کلمه سوال چون بر روی لفظ او نوشته شود و حرف آخر
ان تمام شود سولام حاصل میشود که در ان اسم اعصا است
و چنانکه در اسم فیض و نقی دو نیکان خصالند گزنام نیک جهانرا
گرفته چون مشتری ولی در نقیض اند با یکدگر یکی باقی و دیگری فانی
مخفی نماند که از دو ربع مراد است در دو نام که مجموع ایشان کلمه نقیض
بوده باشد و یکی از ان با لفظ فیض بوده باشد و آنچه باند از عبارت
مذکور نام دیگر بوده باشد دو نام مطلوب خواهد بود و چنانکه در اسم قابل
لطف حق را ببین که در عالم ۛ از گناه و خطای بی مقدار ۛ ار بکه قابل
شود بیک ذره ۛ هست امرش به فتح ابرار ۛ مخفی نماند که ان
لفظ که بیک نقطه قابل شود بجز قابل نمی تواند بود و چنانکه در
اسم خوجو روی او با آفتاب آمد برون از کنج بام آفتاب
صورتش را دیده ام آخر تمام پوشیده نماند که از آفتاب
خور اراده شده و از صورت او جور و چون حرف آخر آن تمام
شود عبارت خور جو را حاصل میشود که بعد از ملاحظه تحلیل اسم مراد
استخراج می یابد و چنانکه در اسم حکیم هر کس بیک گوی تو گوی همدم
باشد ۛ دل پیش کشش کند گر آدم باشد ۛ در پیش بهکت الحق از ان
نام بر نیغ از دل هر چه بود کم باشد ۛ مخفی نماند که چون نامی برده شود
که از

که از نیغ از دل ما که حی است هر چه در ان نام بوده باشد لفظ کم باشد البته
حکیم خواهد بود و تواند بود که از معما که اول اسم استخراج یابد و از ان
اسم اسم دیگر مستخرج گردد و در نفس معما رشته یابد مخرج واقع
شود و چنانکه در اسم بابا و بادوست که اسم مذکور استخراج می
یابد دلم گفتا که در فن معما ۛ مرا از دوست تعلیمات نیکوست ۛ
ز نام دوست تا نامی بر آید ۛ دل ما هر زمان آید سوی دوست ۛ پوشیده
نماند که از تکرار و از اسم مذکور اسم بابا مستخرج میگردد و بعد لفظ
بابا دو که باست متصل گردد و دل ما بابا مراد است و چون سوی
دوست آمد اسم بابا دوست با تمام میرسد بهمن شاهی که تمام کار را
بنیاد نهاد و کند کس حم خم کلاه خیمه بنا تخش یک حرف نماند او بود بس
مخفی نماند که لفظ ختم کلاه که میم است بنام گفته شود کلاه میم حاصل شود
و از لفظ کلاه بواسطه کاف تشبیه به اراده شده که باتصال میم بهم
حاصل میشود و از مصراع اخیر حرف نون که متمم اسم است استخراج
می یابد والله اعلم بالصواب بتاریخ شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۹۱

٣٠٥